

ما چه میخواهیم؟

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی
نام کتاب : ما چه می‌خواهیم؟
چاپها : یکم : مهنامه‌ی پیمان ، سال ششم ، ۱۳۱۹ ؛ دوم : تهران ، اردی‌بهشت ۱۳۳۹ ؛ تهران ۱۳۵۷
پراکنش اینترنتی : یکم : ۱۳۸۷ ؛ دوم : مرداد ۱۳۹۸
جای پراکنش : کانال تلگرام
این کتاب از سوی «باهماد پاکدینان» و بدست «کوشاد تلگرام» پراکنده می‌گردد.
جستار : خواستها و آیین ما ، کیشها و دیگر گمراهیها ، معنی راست دین ، پیوستگی دین و دانش
شمار صفحه‌ها : ۲۲۰
ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده (استاندارد کوشاد تلگرام)

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ سرسخنها و جستارهای هر بخش را ما افزوده‌ایم.
۲ـ برخی جمله‌ها را برای تأکید پررنگتر یا زیرخط‌دار گردانیده‌ایم. اینها در اصل کتاب نبوده همه از ماست.
۳ـ یادداشتهای ویراینده با «ـ و» یا نشانه‌ی [ ] ، از متن اصلی جدا شده.
۴ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ، ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزید.

فهرست

یادداشت ویراینده ۱

بخش یکم ۸

آغاز سخن ۹
اروپاییگری و سختی زندگانی ۹
سرچشمه‌ی گرفتاریهای شرقیان ۱۸
کشاکش خلافت و پیدایش شیعیگری ۲۱
فلسفه‌ی یونان ۲۲
باطنیگری ۲۲
صوفیگری ۲۳
خراباتیگری ۲۳
گواهی تاریخ به تأثیر گمراهیها ۲۴
بهم درآمیختن گمراهیها و رواج جبریگری و شعر ۲۹
روزگار صفویان ، درآمدن ترکان بکارهای کشوری ۳۲
جنبش مشروطه و ره‌آوردهای اروپا ۳۳
نتیجه‌های ناستوده‌ی آلودگیها ۳۵
سنگهای راه ما ۳۷
ناآگاهی از خود ۳۸

بخش دوم ۴۱

آغاز نبرد با بدآموزیها ۴۲
سرچشمه‌ی گرفتاریها و زیان بدآموزیهای کهن و نو ۴۳
یک نیرنگ زیرکانه : جنبشی بنام «ادبیات» ۴۶

بهانه‌ها و پاسخهای هواداران ادبیّات	۴۹
شعر چیست؟ آیا شعر خود یک خواستی (هدف) است؟	۵۵
عشق در پندار شاعران	۵۹
تاریخچه و معنی «ادبیّات»	۶۰
آیا در جهان حقیقتی نیست؟!	۶۲
بخش سوم	۶۴
معنی جهان و زندگانی	۶۵
باید بدآموزیها و گمراهیها را ریشه‌کن کرد	۷۱
دین : سودمند بزندگانی یا سراسر زیان و آلودگی؟!	۷۳
یک مردمی بی‌راه بهیچ جا نرسند و جز نابودی سرنوشتی ندارند	۷۵
درماندگی دینهای کنونی در برابر دانشها	۷۹
دین چیست و دانش چه؟	۸۳
از ناسازگاری دین و دانش همه زیان برخاسته	۸۶
بخش چهارم	۹۰
مادیگری چه می‌گوید؟	۹۱
چه شد مادیگری رواج تندی یافت؟	۹۳
درماندگی کیشداران در برابر مادیگری	۹۶
کوششهای ما در برابر مادیگری	۹۹
دوسرشتی بودن آدمی ؛ جان و روان	۱۰۰
دریافتهای روانی آدمی (فهم ، اندیشه ، خرد)	۱۰۳
نتیجه‌های این سخنان	۱۰۴
پاسخ به خرده‌گیریها	۱۰۶
بخش پنجم	۱۱۱
سرشت دوگانه‌ی آدمی	۱۱۲
فرهیخت چیست؟	۱۱۲

جنگ را باید با بدیها کرد ۱۱۴
دروغست آن که گفته‌اند : آدمی نیکی‌ناپذیر است ۱۱۵
خوار داشتن کیشها اینجهان را ۱۱۸
بیپایی کوششهای صوفیان برای نیرومندی روان ۱۲۲
نتیجه‌های پرارجی که از جستار روان بدست می‌آید ۱۲۸
یک نمونه از زیانهایی که از دانسته نبودن معنی دین برخاسته ۱۳۱

بخش ششم ۱۳۴

اسلام دو تاست ۱۳۵
پیروانِ کیشها دین را چه می‌پندارند؟ ۱۳۷
جدایی ما با کیشداران و نتیجه‌ی آن ۱۴۰
آلودگیهای کیشها و زیانهای بزرگی که از آن برمی‌خیزد ۱۴۲
بهانه‌ی «اگر مردم بدند گناه دین چیست؟!.» ۱۴۶
مردم چگونه نیک گردند؟ ۱۴۷
بکار نبستن مردم کیشها را خود مایه‌ی خرسندیست ۱۴۹
پیدایش دسته‌های «انتظاریون» ۱۵۰
انگیزه‌ی بیدینی در ایران ۱۵۳
بهانه‌ی «این که در اصل دین نبوده» ۱۵۴
با اینهمه دوری از اسلام خود را مسلمان می‌پندارند ۱۵۶
چه کسانی با ما دشمنی می‌کنند؟ ۱۵۷
بهانه‌ی «دین را باصل خود برمی‌گردانیم» ۱۶۱
بهانه‌ی دیگرشان قرآنست ۱۶۵
آیا خواست از راه جز آسودگی و ایمنیست؟! ۱۶۶

بخش هفتم ۱۷۲

پیوستگی ما با اسلام ۱۷۳
چه کارهای دیگری می‌بایست کرد؟ ۱۷۶
دین در باور «نواندیشان» ۱۷۸

نتیجه‌ی ناسازگاری دین با دانشها ۱۸۰
چند راز ارجدار ۱۸۵
این راهنمای دین ماست یا دنیای ما؟! ۱۸۸
نخست می‌باید چاره باندیشه‌های پراکنده کرد ۱۹۱

یک بار دیگر ۱۹۸

یادداشت ویراینده

از آن هنگام که ایرانیان چشم باز کرده و اروپا را نیرومندتر و آراسته‌تر از کشور خود یافته‌اند همیشه ایرانخواهانِ آگاه از خود پرسیده‌اند : ما که زمانهایی به جهانیان سروری کرده‌ایم (مثلاً بازپسین آن در دوره‌ی پادشاهی نادرشاه) ، به چه انگیزه بدینسان به زبونی و زیردستی افتاده‌ایم؟!. این درماندگی و بدبختی ما چه علتهایی دارد؟!.

فسوسا این پرسش همچنان تازگی خود را دارد و همین امروز بیش یا کم در مغز هر ایرانی هست و اگر بپرسید هر کسی با اندیشه‌ی خود یک پاسخی برای آن آماده کرده بآن باور دارد. ولی کار درست آنست که بتوان با دلیلهای استوار نشان داد انگیزه‌ی این ناتوانی و تیره‌روزی چیست.

نویسنده‌ی کتاب ، کسروی ، خود در این زمینه داستانی میدارد :

> در سال ۱۳۰۴ که از سفر خوزستان برگشته در تهران بیکار بودم روزی بخانه‌ی یکی از دوستان میهمان رفتم. چون باهم نشستیم و بگفتگو درآمدیم دوست ما چنین گفت : دیروز در مجلسی بودیم چند نفر از روزنامه‌نویسان و نویسندگان نیز بودند و سخن از درماندگیهای ایران میرفت. بیست سالست این کشور مشروطه شده و در این مدت کوششهای بسیار بکار رفته. ولی نتیجه‌ای بدست نیامده بلکه ما روز بروز عقبتر رفته‌ایم. می‌گفتیم علت این چیست؟.. فلان نویسنده میگفت : توده بیسواد است. باید معارف را تعمیم و توده را باسواد گردانید. فلان روزنامه‌نویس باو پاسخ داده گفت : اساس اخلاقست باید اخلاق مردم را اصلاح کرد. دیگری گفت : باید بمردم درس وطن‌پرستی داد. پیشرفت مردمان اروپا از میهن‌پرستیست. باز دیگری گفت : باید کاری کرد که قانونها اجرا شود. مردم چون مدتی در زیر قانون زندگی کردند خود بخود تربیت می‌شوند. بدینسان در یک مجلس چهار عقیده پیدا شد و هر یکی از اینها دلیلها برای عقیده‌ی خود یاد میکرد و یک ساعت بیشتر مباحثه میرفت.
>
> دوست ما این داستان را میگفت و مقصودش آن بود که من بگویم کدام عقیده درستتر است. ولی من چون اندیشه‌ی روشنی نداشتم بخاموشی گراییدم. دوباره پرسید و گفتم موضوع باین آسانی نیست. گفت : من دلم میخواهد ما ایرانیها یک نصف دارایی خود را بدهیم و درد

این کشور را بدانیم و یک نصف دیگر را بدهیم و چاره‌ی آن را بدست آوریم.
اکنون آن دوست ما مرده است و پس از پانزده سال آنچه داستان را بیاد من انداخته جمله‌های اخیر اوست. آری مردمی که دچار بدبختی گردیده ناتوان و درمانده شده‌اند سزاست که دارایی خود را در راه چاره‌ی آن بکار برند. سزاست که شب و روز آرام نداشته باین کار کوشند.[1]

کسروی خود آگاهیهای دامنه‌دار کم‌مانندی در زمینه‌های تاریخ ، زبانشناسی ، جغرافی و حقوق اندوخته بود. پیش و پس از این گفتگو چند سالی نیز نوشتارهای پژوهشی تازه و پرآوازه‌ای همچون «آذربایجان فی ثمانیة عشر عاماً» (تاریخ هجده ساله‌ی آذربایجان به عربی) ، «تواریخ طبرستان و یادداشتهای ما» ، «آذری» ، «شیخ‌صفی و تبارش» و کوتاهشده‌ی «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» ازو چاپ شد و اینها او را در ایران و برخی انجمنهای دانشی جهان شناخته گردانید. با اینهمه در گفتگوی بالا نزد دوستش می‌خَستُود[2] که اندیشه‌ی روشنی درباره‌ی سرچشمه‌ی گرفتاریهای ایران ندارد. او در این هنگام سی‌وپنج سال میداشت.

پس از آن گفتگو (۱۳۰۴) کسروی تا چند سالی همچنان سرگرم پژوهشهایش بود. مثلاً به یادگیری خط و زبان پهلوی و هخامنشی و اوستایی پرداخت و «کارنامه‌ی اردشیر بابکان» را ترجمه کرد. در سی‌وهفت سالگی به یادگیری زبان ارمنی نو (آشخاراپار) و کهن (گْراپار) آغاز کرد و دو سال به آنها پرداخت تا با سود جستن از تاریخهای ارمنی بتواند پژوهش «شهریاران گمنام» را بانجام برساند.

در این هنگام تغییری چشمگیر در زندگانی کسروی نمودار میگردد : از اندامی آکادمیهای جهانی کناره می‌جوید و از آنگونه کارهای پررنج پژوهشی دست بازمیدارد. چنانکه پس از سال ۱۳۰۹ دیگر پژوهش بزرگی ازو دیده نمی‌شود.

چاپ کتاب *آیین* در سال ۱۳۱۱ نشان میدهد که در این سالها اندیشه و جستجوهای او در چه زمینه‌هایی بوده. زیرا این کتاب ، کوتاهش را بگوییم ، از گرفتاریها و گمراهیهای زندگانی غربی و

۱ـ پرچم روزانه شماره‌ی ۹۲

۲ـ خستویدن (همچون برگزیدن) = اعتراف کردن

شرقیانی که پیروی بیچون و چرا از آنان میکردند و نیز راه چاره و «آسایش جهانیان»سخن میراند.

> افسوس بر این آدمیزاده که با آنکه برگزیده‌ی آفریدگان است و خرد و اندیشه خاص اوست باندازه‌ی جانوران بیخرد و اندیشه ، آسایش و خرسندی برای خویش آماده نساخته و بقدر چهارپایان از لذت زندگی بهره‌ور نمی‌گردد.[1]

بدینسان زندگانی کسروی از این تاریخ به راه دیگری می‌افتد.

اگر زندگانی او را چهار دوره بشمار آوریم ، دوره‌ی نخست از کودکی تا سی سالگیست. دوره‌ی دوم از استخدام در عدلیه تا هنگام بیرون آمدن از آن می‌باشد. این دو دوره را نویسنده خود در دو کتاب جدا بنامهای «زندگانی من» و «ده سال در عدلیه» نوشته و از خود بازگزارده.

در پیشگفتار کتاب نخست چنین می‌نویسد :

> ... اینبود این کتاب را آغاز کردم و زندگانی خودم را تا سی سالگی رسانیدم. ولی چون دوازده سال بودن من در عدلیه خود یک دوره‌ی برجسته‌ای می‌باشد و من می‌خواستم آن را گشاده‌تر و بهتر نوشته در آن میان بدیهای عدلیه را نیز نشان دهم از اینرو آن را جداگانه گرفتم که در کتابی جداگانه بنام «دوازده سال در عدلیه»[2] نوشته بچاپ رسانم.

دوره‌ی سوم ، با نوشتن کتاب *آیین* و بنیادگزاری مهنامه‌ی *پیمان* (یکم آذر ۱۳۱۲) آغاز می‌شود. *پیمان* یک مهنامه‌ی عادی نبود. میتوان آن را یک «راهنمای زندگانی» بشمار آورد. چیزی که هست بجای آنکه همچون یک کتاب منتشر گردد ، ماهانه بخش به بخش همراه با گفتارهای تاریخی و دانشی دیگری بیرون می‌آمد. «دری» هم برای ایرادها و پرسشهای خوانندگان در آن باز بود. این «در» فرصت آن را میداد که گفتارها و سخنان مهنامه از کوره‌ی انتقاد بگذرد و استواری خود را نشان دهد. آن مهنامه‌ی بیمانند برای آرمان بزرگی بنیاد یافته میکوشید. آرمانی که گام نخست آن را *آیین* برداشته بود.

این آرمان چیزی جز شناسانیدن حقایق زندگانی ، چاره‌جوییها و درمانهایی بدردهای شرقیان

۱ـ کتاب آیین بخش یکم ص ۱

۲ـ پیش از آنکه آن کتاب بچاپ سپارده شود کسروی بهتر دانسته بود نامش را «ده سال در عدلیه» گزارد.

بویژه ایرانیان نبود. پیداست در این میان به آن پرسش هم پاسخ بسزایی میداد. پرسشی که «سزاست مردم دارایی خود را در راه چاره‌ی آن بکار برند و شب و روز آرام نداشته باین کار کوشند». کسروی در *پیمان* در دهها جا و هر بار از راههای گوناگون به آن پاسخ می‌پردازد و گفته‌های خود را با آوردن دلیلهایی از تاریخ ، روانشناسی ، زندگانی روزانه‌ی مردم و پیشامدها روشنتر می‌گرداند. نوشته‌ی زیر یک نمونه از آنهاست :

> از شصت و هفتاد سال پیش در این توده تکانی پدید آمده و مردانی بوده‌اند که دلهاشان بحال این مردم سوخته در جستجوی چاره بوده‌اند.
>
> نخست کسانی داستان را ساده گرفته می‌پنداشته‌اند که اگر پادشاهی یا وزیری باشد که پروای کارها کند و خود را از آسایش و خوشی بی‌بهره گردانیده هوش و خرد بکار اندازد و سامانی بکشور دهد چاره‌ی دردها خواهد بود و این توده نیز با سربلندی درمیان دیگر توده‌ها روزگار بسر خواهد برد. میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام و میرزا تقیخان امیرکبیر از این دسته بوده‌اند و هر یکی بنوبت خود بکوششهای جانفشانانه برخاسته‌اند و شایندگی از خود نشان داده و هر یکی جان خود را در این راه باخته است. ...
>
> کشته شدن قائم‌مقام و میرزا تقی‌خان جلو مردان غیرتمند را نگرفت. باز می‌بودند مردان باآزرمی[باشرف] که اندوه بدبختی توده را می‌خوردند و جستجوی چاره می‌کردند. حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار و میرزا علی‌خان امین‌الدوله و پرنس مَلْکَم‌خان چون اروپا را دیده و از زندگانی قانونی اروپاییان آگاه می‌بودند ، چنین می‌دانستند که سرچشمه‌ی بدبختیهای ایران نبودن قانونهاست و باید در این کشور قانونهای اروپایی روان گردد و کارها از روی سامان اروپایی پیش رود ، و هر یکی بنوبت خود در این راه کوششهایی می‌کردند ...
>
> سپس چون به اروپا آمد و رفت بیشتر شده بود و کسان بسیاری در ایران از حال توده‌ها و دولتهای اروپایی ـ هر کسی باندازه‌ی خود ـ آگاهی یافته بودند ، این بار اندیشه‌ها درباره‌ی گرفتاری کشور و بدبختی توده رنگ دیگری بخود گرفت ، و گروهی چنین اندیشیدند که پیشرفت توده‌های اروپایی و نیرومندی دولتهای آنجا جز نتیجه‌ی مشروطه نمی‌باشد. باید در ایران نیز چنان دستگاهی باشد و از خودکامی دربار و از ستمگری آنان جلو گرفته شود. اینبود کم‌کم نام مشروطه به ایران راه یافت ...
>
> این بار نوبت چاره‌جویی از اتابکان و وزیران گذشته به ملایان و کسان دیگری از میان توده رسیده بود. از اینرو در تبریز و تهران کوشندگانی پیدا شدند ... در تهران دو سید (بهبهانی و طباطبایی) جلو افتادند و با کوششهای مردانه‌ی خود دستگاه مشروطه را در ایران برپا گردانیدند.
>
> این کوشندگان ، چه از دسته‌ی ملایان و چه از میان توده ، بیگمان می‌بودند که چاره‌ی دردهای ایران مشروطه و قانون اساسیست ، و اینبود شادی بسیار می‌نمودند و جشنهای

پرشکوهی پیاپی برپا می‌گردانیدند و تلگرافهای «شادباش» فراوان از شهری بشهری می‌فرستادند. در انجمن تبریز و پارلمان تهران بارها سپاسگزاری از تندی پیشرفت ایران می‌نمودند. بارها این نیم‌شعر را بزبان می‌راندند : «این طفل یک‌شبه ره صد ساله می‌رود». بارها در روزنامه‌ها ستایش از «نجابت ایرانیان» و اینکه مشروطه را با آن زودی پذیرفتند و پا بدایره‌ی «ملل متمدنه» گزاردند می‌نوشتند. مردان سالخورده اندوه آن می‌داشتند که زود خواهند مرد و نخواهند دید آن را که ایران پس از چند سال بهشت برین خواهد گردید.

چون بدینسان امیدمند می‌بودند ، از جانفشانیهای بسیار بزرگ و تاریخی بازنمی‌ایستادند. ...

سپس نیز که گروهی از ملایان بهمدستی دربار با مشروطه بدشمنی پرداختند و دوتیرگی بمیان کشور انداختند و کار بجنگ و خونریزی کشید ، اگرچه در تهران بسیاری از نمایندگان پارلمان و از دیگران دورویی و پستی نشان دادند و پارلمان با توپ از میان رفت ، ولی مجاهدان در جانفشانی پافشاری نمودند و ایستادگی را رها نکردند و از میان ایشان ستارخان و باقرخان و یِفرِمخان و یارمحمدخان و مانندگان اینها بیرون آمدند که نمونه‌های نیکی از قهرمانی بودند.

بدینسان کشاکش پس از سالها جنگ و خونریزی با فیروزی آزادیخواهان پایان پذیرفت و التماتوم دولت خودکامه‌ی روس و دیگر پیشامدهای افسوس‌آور نیز مشروطه را از ایران نتوانست براندازد و این دستگاه در این کشور پایدار گردید.

ولی افسوس که دردها چاره نپذیرفت. بلکه بسختی آنها افزود. ناتوانی کشور در برابر بیگانگان بیشتر گردید. نابسامانی درون آن افزونی یافت. خویها پستتر و اندیشه‌ها کوتاهتر شد. ده دوازده سال از مشروطه نگذشت که همه‌ی آن امیدها که در دلها می‌بود جایش را به نومیدی داد.

در این هنگام یک دسته بیکبار امید بریده پی کارهای خود رفتند و یک دسته‌ی دیگر چنین گفتند : «جامعه چون بیسواد است رشد سیاسی ندارد و تمام بدبختیها از اینجاست. باید جامعه را باسواد گردانید تا حقوق خود بشناسند و رشد سیاسی پیدا کنند. باید فرش و رخت خود را بفروشیم مدرسه برپا گردانیم. باید کارخانه‌های آدمسازی تهیه کنیم ...». چند سالی نیز این سخنان درمیان می‌بود و دسته‌ی بزرگی در این راه کوششها می‌کردند و مردم را وامی‌داشتند که فرزندانشان را به دبستانها فرستند.

لیکن از این راه نیز نتیجه‌ی وارونه بدست آمد. زیرا دیده شد جوانان که درس خواندند و از دبیرستان و دانشکده بیرون آمدند جز در برخی از آگاهیهایی که بدست آورده بودند به بیسوادان برتری نیافتند. بلکه آشکاره دیده شد بیشتر آنان بدتر و ناشاینده‌تر از بیسوادان درآمدند. به هر حال از این راه نیز چاره‌ای بدرماندگیهای کشور و توده نشد و دبستانها و دانشکده‌ها نیز جز میوه‌ی تلخ نومیدی ندادند.

اینبود ناامیدی همه‌ی دلها را فراگرفت. یک دسته چنین می‌گفتند : «این نژاد دژِنره (تباه) شده. قابل اصلاح نیست». یک دسته تیشه را از بیخ زده می‌گفتند : «ایرانیان از نخست هیچی نبوده‌اند». یک دسته رنج این سخنان را نیز بخود راه نداده تنها بآن بس می‌کردند که

بگویند : «نمی‌شود ، این ملت نمی‌شود». بیگفتگوست که در آن میان دستهایی نیز در کار می‌بودند که بسود خود و یا بسود دیگران دامن بآتش این نومیدیها می‌زدند.[1]

چنانکه دیده می‌شود آن پرسش یکی از زمینه‌های بنیادی در پژوهشهای کسروی بوده که جستجوی پاسخ آن میکرده و باید گفت این کتابی که در دست دارید در حال آنکه به آرمان بسیار بزرگتری می‌پردازد ، نه تنها به آن پرسش پاسخهای استوار دارد بلکه چاره‌ی درد را نیز نشان میدهد.

پیمان راه روشنی را بروی توده‌ی پریشان و آشفته‌اندیش ایرانی می‌گشاد و همچنانکه پیش میرفت آن را هموار می‌ساخت. سخنانش همه تازه و چون بیشتر برخلاف اندیشه‌های رایج بود ناچار از همان روز نخست راه با گفتگو و نبرد پیش میرفت. مهنامه هفت دوره‌ی یکساله بیرون آمد.

دوره‌ی چهارم زندگانی نویسنده از شهریور ۱۳۲۰ تا روز کشته شدنش در اسفند ۱۳۲۴ می‌باشد. این دوره‌ای است که کوششهای *پیمان* ببار نشسته رفته‌رفته تأثیر خود را گسترده‌تر از پیش ، این بار درمیان توده‌ی انبوه نشان میداد.

این کتاب شرح «آرمان پیمان» ، کوششهای مهنامه و راستی‌را دوره‌ی سوم زندگانی نویسنده است.

«ما» در عنوان کتاب ، *پیمانیان* هستند. ایشان خوانندگان کوشای مهنامه بودند که میانشان یک اتحاد اندیشه‌ای پدید آمده همدست و همباور گردیده بودند.

آری ، در سایه‌ی کوششهای خستگی‌ناپذیرِ مهنامه ، هوادارانی از سراسر کشور در «راه پیمان» گرد آمدند که با همه‌ی دوری از یکدیگر باهم متحد بودند. این کوشندگان بی‌آنکه حزب و دسته‌ی پنهانی در کار باشد به پیشرفت راه پیمان میکوشیدند و به شمار پیمانیان می‌افزودند.

از اینجا باید گفت : «ما چه میخواهیم؟» تاریخچه و همچنین «آرماننامه‌ی» حزب بی‌نامی است که پس از شهریور ۱۳۲۰ رُویه‌ی آشکاری بخود گرفت و با نام «باهَمادِ آزادگان» بکوشش برخاست. چیزی که هست ، خواننده در اینجا آرمان «آسایش جهانیان» را درباره‌ی توده‌ی خود یا به سخن

۱ـ گفتار نخست کتاب «دادگاه».

دیگر «راه رستگاری ایرانیان» را از زبان شیرین تاریخچه‌ی کوششهای پیمان می‌شنوَد که دلپذیرست. بویژه چون ایرادهایی که به نوشته‌های پیمان گرفته‌اند و پاسخهای آنها را نیز میخوانَد ، میتواند باهم بسنجد و داوری بهتری کند.

مرداد ماه ۱۳۹۸



بخش یکم

جستارهای این بخش :

راه نیکی جهان ـ نبرد با طبیعت ـ نبرد آدمیان با یکدیگر ـ آیین خردمندانه برای زندگی ـ اروپا ترازوی نیک و بد! ـ اروپا و روزنامه‌های ایران ـ بنیادگزاری مهنامه‌ی پیمان ـ دانشها و آیین زندگانی ـ اندیشه‌ها و باورها ـ تاریخچه و ریشه‌ی گرفتاریها ـ شیعیگری ـ فلسفه‌ی یونان ـ باطنیگری ـ صوفیگری ـ خراباتیگری ـ حمله‌ی مغول ـ فلسفه‌ی جبریگری ـ رواج بی‌اندازه‌ی شعر ـ روزگار صفویان ـ جنبش مشروطه ـ تأثیر آلودگیها در توده ـ ناآگاهی از خود ـ هوسبازی در کار توده.

بنام پاکْ‌آفریدگار

آغاز سخن

در سالهای نخست پیمان یک یا دو گفتار در این باره نوشته و خواست خود و راهی را که می‌پیماییم روشن گردانیده‌ایم ولی چون از آن زمان دور شده‌ایم و همگی آن گفتارها را نخوانده‌اند اینست کسانی پیشنهاد می‌کنند این زمینه را دوباره دنبال کنیم.

باید دانست که ما همگیِ جهانیان را بیک چشم می‌بینیم و خواهان نیکی همه‌ی جهان می‌باشیم. ولی بیگفتگوست که باید نخست شرق را بدیده گیریم و بگرفتاریهای این چاره اندیشیم ، و برای این کار هم باید نخست بکشور خود پردازیم. اینست خواست ما ، و راه آن «شناختن گرفتاریها و نبرد کردن با یکایک آنها» است ، و از روزی که بکار برخاسته‌ایم جز در این راه گام نزده‌ایم.

در هشت سال پیش ما چون بکار برخاستیم و من کتاب آیین و پاره‌ای گفتارها را نوشتم ، پاگیرترین گرفتاری در ایران «اروپاییگری» بود. اروپاییگری چیست و آن گرفتاری چه بود؟!.

اروپاییگری و سختی زندگانی

نیک می‌دانیم که تا چهل سال پیش توده‌ی ایران در یک خوابی ـ خواب ناآگاهی از جهان ـ فرورفته و از پیرامون خود نیز آگاهی نمی‌داشت و جز کسان اندکی که سفر کرده و بازگشته و یا روزنامه‌خوان بودند دیگران از اروپا و پیشرفت آن چیزی نمی‌دانستند ، و چون جنبشی پیش آمد و مردم بیدار شدند و چشم باز کرده اروپا را دیدند و اختراعهای شگفت اروپاییان را تماشا کرده و از فزونی دانشها آگاه شدند سخت خیره ماندند ، و همانها را مایه‌ی پیشرفت دانسته بفراگرفتن آنها کوشیدند.

این کار را بایستی کنند و اختراعها و دانشها را بایستی فراگیرند. این کارشان بسیار نیک بود. چیزی که هست در این میان از یک نکته‌ی ارجداری ناآگاه مانده و این درنمی‌یافتند که پیشرفت زندگانی و رسیدن بآسایش و خرسندی تنها با فراگرفتن آن دانشها و اختراعها نیست. درنمی‌یافتند که اروپا با داشتن آن دانشها و اختراعها از شاهراه رستگاری برکنار و از آسایش و خرسندی که همه‌ی کوششها برای آنست بی‌بهره می‌باشد.

در سایه‌ی این ناآگاهی گمان بدی باروپا نبرده و بدیهای آنجا را نیز با دیده‌ی نیکی می‌دیدند و بیکبار پیروی ازو نموده و هرچه از اروپاییان می‌دیدند و می‌شنیدند میگرفتند ، و هرچه از خود داشته بودند رها می‌کردند ، و این کار را با یک شتاب شگفت و با صد غوغا پیش می‌بردند. اینست آنچه ما اروپاییگری می‌نامیم.

ما میانه‌ی فزونی دانشها و پیدایش اختراعهای سودمند با پیشرفت کار زندگی و آسایش جهانیان جدایی می‌گزاریم ، و آن را دیگر و این را دیگر می‌شماریم و چنانکه بارها گفته‌ایم برای این سخن خود یک دلیل بُرنده‌ای در دست میداریم و آن سختی روزافزون زندگی می‌باشد. همه می‌دانیم از روزی که دانشها پیش رفته و راه‌آهن و ماشین و تلگراف و تلفن و اتومبیل و هواپیما و مانند اینها پیدا شده زندگی زمان بزمان سختتر گردیده و بهره‌ی مردم از آسایش و خوشی کمتر شده. این خود چیستانی (معما) گردیده و همه را گیج گردانیده. ولی ما این چیستان را باز کرده‌ایم و می‌گوییم : اختراعهای اروپا و فزونی دانشها بسیار نیک است و خود گامهای بزرگی در راه تمدن می‌باشد. چیزی که هست برای پیش رفتن در زندگانی و رسیدن بآسایش و خرسندی یک چیزِ گرانمایه‌تر دیگری دربایست است که آن «آیین خردمندانه‌ی» زندگی باشد.

می‌گوییم : آدمیان در زندگانی با دو گونه کوشش ، یا بهتر گوییم با دو گونه کشاکش دچارند : یکی کشاکش با طبیعت برای بسیج زندگانی و دیگری کوشش با یکدیگر برای نگهداری خودشان. روشنتر گوییم آدمیان باید از یکسو زمین کارند و نان پزند و پارچه بافند و رخت دوزند و خانه سازند و

بچاره‌ی بیماریها کوشند که اینها نبرد با طبیعت می‌باشد ، و از یکسو باید دشمنان را از خود دور کنند و خود را از فریب و نیرنگ و دزدی نگه دارند و بکوشند و از همچشمان پس نمانند و اینها نبرد با یکدیگر می‌باشد. زندگانی هر کس با این دو نبرد آغاز شده و با این دو نبرد بسر آید. لیکن نبرد با طبیعت زیان ندارد و خود نیز آسانست ، بویژه پس از اختراعهای نوین که آدمی بر طبیعت چیره‌تر گردیده و کار آسانتر شده. آنچه زیان دارد و سخت است نبرد آدمیان با یکدیگر می‌باشد ، این پتیاره‌ی نبرد است که جهان را گرفتار گردانیده و برای آنکه آدمیان از این گرفتاری رها گردند و بهره از آسایش و خرسندی یابند باید از سختی[1] این نبرد (تا آنجا که می‌توان) کاست و این جز در سایه‌ی یک «آیین خردمندانه» برای زندگی نتواند بود.

می‌گوییم : سختی زندگانی در اروپا از آنجا برخاسته که چنین آیینی نیست ، و اینکه از آغاز پیدایش اختراعها این سختی رو بفزونی گزارده از آنست که در سایه‌ی این اختراعها میدان نبرد آدمیان با یکدیگر پهناورتر ، و افزار نبرد فزونتر گردیده. در دویست سال پیش یک بازرگان یا یک افزارساز (صنعتگر) تنها با بازرگانان و افزارسازان شهر خود همچشمی و کشاکش کردی ولی اکنون چون در نتیجه‌ی راه‌آهن و اتومبیل و تلفن شهرها بهم پیوسته باید با بازرگانان و افزارسازان همه‌ی شهرها کشاکش و همچشمی کند. این اختراعها که اروپاییان کرده‌اند پیش از همه در راه نبرد آدمیان بکار می‌رود. ماشینها بجای آنکه دست آدمیان را گیرد و رنج آنان را کم کند این نتیجه را می‌دهد که یک تَن بدستیاری آنها کار هزار تن را می‌کند و بدینسان راه روزی را بر آنان می‌بندد و پیداست که اینان نیز آسوده ننشسته بزیان او کوششهایی خواهند کرد و هر دو سو در رنج خواهند بود. از اینگونه صد مثل توان آورد.

شرقیان اینها را هیچ نمی‌دانستند و از گرفتاریهای اروپا آگاه نمی‌بودند. در همان روزها اروپا حال بدی می‌داشت و هنگامی بود که بیکاران در هر کشوری با ملیونها شمرده می‌شدند و هر روز آژانسها

۱ـ اصل : «سستی» که غلط چاپیست. ـ و

آگاهیهای دلگداز از حال آنها می‌رسانید. شرقیان ارجی بآنها نگزارده و بروی خود نمی‌آوردند و اگر کسانی پروای آنها می‌کردند گناه را بگردن «بحران» می‌انداختند و همچنین در بدیهای دیگری که گاهی از اروپاییان می‌شنیدند گناه را از تمدن دانسته چنین می‌گفتند : «تمدن این زیانها را هم دارد». با یک شور و شتابی از همه چیز اروپا پیروی می‌نمودند و پیشوایان با آواز بلند داد می‌زدند : «باید باطناً و ظاهراً و مادتاً و معناً فرنگی باشیم»[1]. و اندیشه‌ی همگی همین بود که باید دنبال اروپا را گرفت و رفت و بِهر کجا که آن برسد رسید.



حسن تقیزاده

این بیراهی اگر جلوگیری نشدی قرنها شرقیان را سرگردان ساختی و آشفتگیهای بسیار درپی داشتی ، و دانسته نیست شرقیان کِی توانستندی بگمراهی خود پی برند ، و کی یارَستندی[2] از آن راه بازگردند. گذشته از اینها با اندیشه‌ای که ما درباره‌ی شرق در دل میداشتیم و بلندی آن را میخواستیم بسیار ناسازگار بود. و آنگاه چون نگاه می‌کردیم یک سنگ بزرگی را در سر راه خود می‌دیدیم. زیرا در سایه‌ی دلبستگی باروپا مردم از فهم و اندیشه‌ی خود چشم پوشیده و برای نیک و بد و راست و کج ، ترازو و قاعده‌ای جز بودن و نبودن در اروپا نمانده بود. یک سخنی که یکی می‌گفتی بایستی دلیل آورد که در اروپا چنین است و یا چنان نیست و گواهی برای گفته‌ی خود از زبان یک پرفسور یا دکتر اروپایی یاد کند ، وگرنه کسی گوش ندادی و آن سخن را نپذیرفتی.

هر چیزی که در اروپا بوده بایستی نیک دانست. مثلاً روزی در نشستی گفتگو از سستی کارِ عدلیه می‌رفت و یکی ایراد می‌گرفت که یک محاکمه‌ای که از هشت سال پیش آغاز شده هنوز بجایی

۱ـ این گفته که شناخته می‌باشد از حسن تقیزاده است. ـ و

۲ـ یارَستن (یاریدن) = جرأت داشتن / کردن ـ و

نرسیده. دیگری بیدرنگ بپاسخ پرداخته چنین گفت : «در خود اروپا نیز چنین است. فلان همسایه‌ی ما تازه آمده و می‌گوید یک محاکمه در پاریس چهل سال طول کشیده». از این پاسخ ایرادگیرنده خاموش شد و بایستی شود. زیرا در آن روز دلیل نیکی یا بدی همین بود و بس.

در نشست دیگری یکی از وکیلِ خود شکایت می‌کرد و چنین می‌گفت : «در اروپا یک وکیل بیش از خود موکل دلسوزی بخرج دهد و بکار علاقه‌مند می‌شود». این را کسی می‌گفت که باروپا نرفته و هیچ چیزی از وکیلان آنجا ندانسته بود ، و این شیوه‌ی گفتگوی آنروزی بود که در هر سخنی نام اروپا بمیان آورده شود و ستایش از اروپاییان بمیان آید. در این باره بهترین گواهی را روزنامه‌های آنروزی می‌دهد و ما نمونه‌هایی را از آنها نگه داشته‌ایم. مثلاً کتابفروشی پنج جلد کتاب چاپ کرده و میخواهد آگهی درباره‌ی آن پراکنده کند آن را چنین عنوان می‌کند : «در ممالک متمدنه چون یکی یک کتاب مهمی را چاپ کرد برای آن جشن میگیرند و نسخه‌هایش را بسرعت خریداری میکنند ...» یک روزنامه‌نویس کوچکی دانسته نیست بکجا تلفن کرده و پاسخ زشتی شنیده در روزنامه‌ی خود چنین عنوان می‌کند : «در دنیای متمدن مردم با یکدیگر مراعات ادب می‌نمایند و شئونات هر کس را حفظ می‌کنند ...» در یک روزنامه‌ای یکی از جوانان یک رشته گفتارها می‌نوشت و در هر شماره یکی از خویها (اخلاق) را عنوان می‌کرد و در همه‌ی آنها همین راه را می‌پیمود. مثلاً امروز از «وفا» سخن رانده چنین می‌نوشت : «وفا یکی از اخلاق عالیه و از کمالات انسانی است وفا بر قیمت انسان می‌افزاید ...» بدینسان چند سطر را پر کرده سپس چنین می‌نوشت : «در اینجاست که شرق از غرب جدا می‌شود غربیان مردم باوفایی هستند ...» فردا از راستگویی سخن رانده همین رفتار را می‌کرد. اینها را کسی می‌نوشت که نه غرب را دیده و نه غربیان را بهتر از دیگران می‌شناخت. دوباره میگویم : شیوه‌ی سخن گفتن و چیز نوشتن آنروزی همین بود و بزرگ و کوچک همین راه را می‌داشتند. چیزی که هست بزرگان از پرمایگی سخن را نیک پرورده از بدی آن می‌کاستند و کوچکان از بیمایگی بدینسان زشت از آب درمی‌آوردند.

در این هنگام که بیست و چند سال از آغاز مشروطه می‌گذشت روزنامه‌های ایران در همه جا گوهر خود را از دست داده و آن شور و خروشی که در آغاز جنبش ، بنام ایران‌دوستی و برانگیختن مردم بغیرت و مردانگی از روزنامه‌ها دیده می‌شد از میان رفته و اینزمان همگی ستایشگر اروپا و بیرقدار اروپاییگری گردیده و بیشتر آنها کاری برای خود جز این نمی‌شناختند که هر زمان ستایشهای گزافه‌آمیزِ دیگری از غرب پیش آورند و هیچ فرصتی را برای این کار از دست ندهند ، و پیاپی تازیانه‌ها بر سر و روی ایرانیان نوازند ، و گاهی کار را تا اندازه‌ی بیشرمی پیش برند. فراموش نکرده‌ام روزنامه‌ای را که در تهران پیدا شد و چند ماه بیشتر پراکنده نگردید و چون شما شماره‌های آن را از دیده گذرانید کمتر یکیست که تازیانه‌ی نکوهش بر سر ایرانیان نمی‌زند و در یکی از آنها از چارلی چاپلین سخن رانده ایرانیان را نکوهش می‌کند که چرا چارلی چاپلین را که در سراسر «عالم تمدن» شناخته شده نمی‌شناسند و بهمین دستاویز ایرانیان را «جاهل و وحشی» می‌شمارد.

در آنروزها که *پیمان* را تازه آغاز کرده بودیم یک داستانی رخ داد که بهترین نمونه از این لوس‌کاریهای روزنامه‌هاست. بدینسان که یکی از روزنامه‌های مصر داستان گزافه‌آمیز شگفتی از محاکمه‌ی یک میمون با یک کمپانی در فرانسه نوشت. این کار او که بسیار ناستوده بود ما دیدیم یک روزنامه‌ی ایرانی در اسپهان آن را برداشت و با پر و بالهای دیگری که از خود بر آن افزود و بچاپ رسانید بدینسان : «یک فصل بر قانون مدنی اروپا افزوده گردید. در فرانسه برای حیوانات حقوق قایل شده‌اند. یک میمون با یک کمپانی قرارداد کتبی بسته و چون کمپانی بقرارداد عمل نکرده میمون وکیل گرفته و در عدلیه عارض شده. عدلیه دعوی او را بجریان انداخته. میمون در تمام مدتِ محاکمه پهلوی وکیل خود ایستاده و بمذاکرات گوش می‌داد ...»

اینهاست کوتاه‌شده‌ی دو ستون نوشته‌های آن روزنامه ، و شما اگر راستی را بخواهید داستان این بوده که یکی از آنان که به پروردن چهارپایان و آموختن آنها پردازند میمونی داشته و آن را بیک کمپانی فیلمبرداری باجاره داده برای آنکه در یک فیلمی که درست می‌کرده‌اند میمون نیز باشد و

بازیهایی کند ، ولی میمون چنانکه خواست کمپانی بوده بازی نکرده و اینست کمپانی از پرداخت پول خودداری کرده و دارنده‌ی میمون وکیل گرفته و دادخواهی کرده و در محاکمه‌ای که می‌شده میمون نیز همراه آموزگار خود بمحکمه آمده و تا پایان محاکمه آنجا بوده. یک داستان ساده‌ای کـه در همـه جا مانند آن رخ دهد و مثلاً هر کسی تواند اسب یا چهارپای دیگری که دارد بدیگری اجـاره بدهـد و اگر گفتگویی پیش آمد وکیل گرفته دادخواهی نماید چنین داستان ســاده‌ای را بـآن رُویه[=صـورت] انداخته و بدانسان پر و بال داده و به هم‌میهنان خود نکوهش می‌نمودند که در اروپا بـرای چهارپایـان «حقوق مدنی» داده‌اند و ما پس مانده‌ایم و چنان کاری نکرده‌ایم.

اگر کسانی آنروزها را فراموش کرده‌اند و بروزنامه‌ها دسترس نمی‌دارنـد پـاره‌ای کتابهـا هنـوز در دست است و می‌توانند آنها را پیدا کنند و بخوانند و ما اینک کتاب «نه سال در آمریکا» را که آقـای عبدالله دشتی نوشته و در همان روزها چاپ شده نام می‌بریم و خوانندگان از خواندن آن نمونه‌هایی را از شیوه‌ی سخن گفتن و چیز نوشتنِ آنزمان در دست خواهند داشت.

با این شور و دیوانگی بود که ما دچار آمده و چون نگاه می‌کردیم راه هر گونه کوشش و پیشرفت را بروی خود بسته می‌دیدیم. چه می‌دیدیم ما هرچه گوییم چون گوینده‌اش شرقیســت نخواهنـد ارج نهاد ، گذشته از آنکه آنان راهی را که پیش گرفته و با آن شور و هیاهو دنبال می‌کنند راه پیشرفت و فیروزی می‌دانند و دیگر نیازی بشنیدن سخن دیگری نخواهند دید و پروا نخواهند نمود. از هـر بـاره خود را ناگزیر می‌دیدیم که نخست بآن هیاهو پردازیم و آن شور و دیوانگی را خاموش سازیم. اینبـود کتاب «آیین» را چاپ کرده و سپس گفتارهایی در نامه‌ی «شفق سـرخ» نوشـتیم ، و پـس از همـه *پیمان* را بنیاد نهادیم که سال نخست آن همه در این باره می‌باشد.

پیداست که انبوهی سخت تکان خوردند و رنجیدگیهای بسیار نمودند ، و چون معنی گفتـه‌هـای ما را نیک نمی‌فهمیدند ما را «دشمن تمدن» می‌نامیدند و در اینجا و آنجا نشسته گله می‌نمودند که ما بجلوگیری از پیشرفت (که همان پیروی اروپا باشد) می‌کوشیم. و سپس کســانی گفتارهـا نوشـتند

ولی بیش از این نتوانستند که اختراعها و دانشهای اروپا را برُخ ما کشند و از جنبشی که از دویست سال پیش در اروپا پیدا شده ستایشها سرایند ، و اینها چیزی بود که ما خود می‌دانستیم و از یاد نبرده بودیم. شگفتتر آنکه یکی از اسپهان بنام «نور شرق» برخاست و گفتارهایی نوشت در این زمینه که خود اروپاییان اینها را که شما می‌نویسید می‌دانند ولی چاره نمی‌توانند. زیرا «جلوگیری از علوم و صنایع محال است».

نوشته‌های او خواندنیست و اینست تکه‌ای را از آن در اینجا می‌آورم : می‌نویسد : «اینها و هزارها مقابل از آلام اجتماعی که می‌بینیم و می‌بینید آثار علم است و علاجی نیست. یک روز چنگیزها و تیمورها بلای جامعه می‌شوند. یک روز زلزله و امراض بسراغ بشر آمده و ملیونها نفوس را دستخوش فنا و زوال می‌کنند. یک روز علم و دانش بعوض آنکه دستی از انسان بیچاره گرفته و در سختیها و بلایا معین و مددکارش باشد ـ بجای آنکه او را براه راست در زندگی برساند و بفضایل و خصال نیکو رهبر شود ـ بعوض اینها بیشتر غریزه‌ی حرص و طمع و تفنن را در وجودش بیدار نموده و آتش درونی را تیزتر کرده و بجان یکدیگر می‌اندازد ـ عجب است از کسانی که عقل و هوش خود را مافوق سایرین دانسته و وجود خود را مانند روح‌القدس شفای امراض می‌دانند و از این نکته‌ی واضحه غفلت کرده و در مقام اندرز می‌گویند : «از علوم اروپا بهره‌مند شوید ولی از عادات و قوانین آنها زینهار پرهیز نمایید!». مگر اینها نمی‌دانند که همین آداب و رسوم اجتماع آنها متولد از علوم آنهاست. پس چگونه می‌شود علت را فراگرفت و از معلول و آثار اجتناب نمود! تاریخ اجتماعی بشری حاکی از آنست که رفاهیت انسان و سعادت و آسایش او نسبت بترقی و پیشرفت علوم و توسعه‌ی افکار تناسب معکوس است. یعنی هرچه بر درجات این افزاید از درجات و مراتب سعادت و خوشی کاسته می‌شود ...»

پیداست که سخن مرا نفهمیده و این پاسخ از روی اندیشه نبوده. مگر پیشرفت دانشها و هنرها مردم را ناگزیر می‌سازد که همیشه باهم در نبرد باشند ، و یا جلوگیری از داشتن یک آیین خردمندانه برای زندگی می‌کند؟! چنین سخن را چگونه توان گفتن؟!.. شما چنین انگارید که مردی

در شمشیرسازی استاد است و شمشیرهای برنده و تیز می‌سازد. آیا این استادی او و شمشیرهایی که می‌سازد مردم را ناگزیر می گرداند که همیشه با یکدیگر در زد و خورد باشند و سر یکدیگر را شکافند؟!. آیا او نتواند بجای شمشیر افزارهای سودمند دیگر سازد؟!.. نتواند از استادی و هنر خود نتیجه‌ی دیگری گیرد؟!. وآنگاه آیا نتوان شمشیرها را جز بر سر دزدان و راهزنان فرود نیاورد؟!. هرگز پذیرفتنی نیست که هنر شمشیرسازی مردم را ناگزیر از جنگ و کشتار گرداند. آری اگر گروهی بنیاد زندگانی خود را بروی دشمنی و بدخواهی گزارده‌اند و همیشه باهم در کشاکش و زد و خورد می‌باشند شمشیر در دست آنان زیان‌آور خواهد بود. زیرا جنگ و خونریزی را سختتر خواهد گردانید. ولی سرچشمه‌ی این زیان بیش از همه آن رفتار بدیست که این گروه باهم داشته‌اند و از روی آیین همدستی و همدوشی زیست نکرده‌اند. دانسته نیست چه چیزها را دانش می‌پندارد که آن را تیزکننده‌ی آتش آز (یا بگفته‌ی خود او غریزه‌ی حرص و طمع) می‌شمارد. اگر خواست او دانشهای طبیعی است اینها چه کار با آز دارد؟! آز و کینه و رشک و تنگدیدگی و دیگر خویهای ناستوده در نهاد آدمی نهاده و آنچه که در اروپا بفزونی اینها کمک می‌کند بدآموزیهای مادیگری و دیگر بدآموزیهاست و ما آیین زندگانی که می‌گوییم برای آنست که جلوگیری از اینها کند.

این نویسنده پیشنهاد می‌کرد که من سفری باروپا کنم و با آن «عظمت» روبرو شوم و «روحیاتم» سراسر عوض گردد. کسی نمی‌گفت : شما خودتان باروپا نرفته و با آن عظمت روبرو نشده چگونه روحیاتتان عوض گردیده ، وآنگاه گرفتم که من باروپا رفتمی آیا در آنجا چه توانستمی یاد گرفت؟!.. مگر من از آبادی و شکوه شهرهای اروپا و از قشنگی و آراستگی آنها و از بودن دانشگاههای فراوان و کارخانه‌های بسیار بزرگ که با دیده توان دید ناآگاه بودم؟!. این سخن را دیگران نیز می‌گفتند و در آنجا و اینجا نشسته و گفتگو از نوشته‌های من بمیان آورده و سری تکان داده چنین می‌گفتند : «عیب اینجاست که اروپا را ندیده»!

در جایی که کسانی از خود اروپاییان گفته‌ی مرا براست میداشتند و نوشته‌های مرا بزبانهای خود ترجمه می‌کردند اینان در ایران چنین پاسخ می‌دادند و چنین رنجیدگی می‌نمودند.

ولی این رنجیدگیها و پاسخگوییها دیر نپایید و هنوز سال نخست پیمان بپایان نرسیده بود که آن شور و هیاهو فروخوابید و یک سنگ بزرگی از سر راه ما برخاست. کنون ما می‌توانستیم کار خود را دنبال کنیم.

سرچشمه‌ی گرفتاریهای شرقیان

کار ما چه بود!؟. گفتیم : ما نیکی جهان را می‌خواهیم. آن «آیین خردمندانه» که می‌گوییم و بودن آن را برای جهان دربایست می‌شماریم ، میخواهیم آن را پدید آوریم و روان گردانیم. اینست خواست ما. ولی می‌بایست در گام نخست بشرق پردازیم و بگرفتاریهای آن چاره کنیم. **شرق از هزار سال پیش گرفتار و پریشان بوده و سپس از دویست سال پیش چنگال سیاست اروپا به تن آن فرورفته**. دولتهای اروپا ، آسیا را بپای آفریقا و اقیانوسیا برده و از هر گوشه دست بسوی آن یازیده‌اند و برای آنکه شرقیان تکان نتوانند همیشه کوشیده‌اند گرفتاریها و پریشانیهای آنان را فزونتر گردانند. از اینجاست که داستان آسیا و اروپا پیدا می‌شود ، و از اینجاست که ما ناگزیر می‌گردیم شرق را جدا از غرب گرفته و پیش از همه برهایی این بکوشیم.

اینها بود کارهای ما. اینها بود که می‌بایست دنبال کنیم. ولی این کارها بیرون از توانایی یک آدمی ، بلکه بیرون از اندیشه‌ی اوست. من این را می‌دانستم و کسی نبودم که بخود مغرور باشم و ناتوانی خود را درنیابم. ولی دستی مرا بسوی این کار می‌راند که از یکسو سرپیچی نمی‌توانستم و ناچار از کوشش بودم و از یکسو امید و دلگرمی به یاری و پشتیبانی او می‌داشتم. از این گذشته ، من نمی‌خواستم بتنهایی کار کنم و این راه که پیش گرفته بودم از روز نخست بهمگامی مردان پاکدل و غیرتمند امید می‌داشتم. چنانکه در جای دیگر[1] گفته‌ام نیروی «راستی‌پژوهیِ» آدمیان و راز پیشرفتِ راستیها برایم روشن

۱ـ شماره‌ی دوم امسال گفتار «راستیها چگونه پیش رود؟!..».

گردیده نیک می‌دانستم که پس از پشتیبانی خدا ، این نیرو کمک بزرگی بمن خواهد کرد ، و فیروزی‌ای که در نبرد با اروپاییگری رخ داده و یاوری‌ای که از پاکدلان و غیرتمندان در آن کشاکش به *پیمان* شده بود از هر باره بر امید و دلگرمیم می‌افزود. همه‌ی پیشرفتها همیشه از این راه بوده.

کنون می‌بایست نایستاده بکار پردازیم. ولی چه کار کنیم و از کجا آغاز کنیم؟!. **من دانستم که بدترین پابندِ شرق و سرچشمه‌ی گرفتاریها و درماندگیهای او بیش از همه اندیشه‌های پراکنده و بیهوده‌ایست که در دلها جا گرفته.** از بدخوییها و بیماریهای بسیار فراوان و بسیار بیمگین ناآگاه نبودم ولی دانستم سرچشمه‌ی همه‌ی آنها این اندیشه‌هاست و می‌باید بیش از همه باینها پرداخت.

اکنون که شش سال از آن هنگام می‌گذرد و ما در این چند سال همیشه در جستجو و آزمایش هستیم ، یک جُستاری[مبحث] برای ما بسیار روشن گردیده و آن اینکه **مایه‌ی پیشرفت و پسرفت یک توده سه چیز است : ۱ـ اندیشه‌ها و باورها. ۲ـ خویهای نیک و بد. ۳ـ آیین زندگی و راه آن.**

از اینها نیز بیش از همه اندیشه‌ها و باورها اثر دارد ، و آن دو چیز دیگر نیز از اینها برخیزد. یک جمله می‌توان گفت : **آنچه یک توده را پیش یا پس برد اندیشه و باورهای ایشان است.** راست است که انبوهی و فزونی توده و در دست داشتن افزارهای کاری‌تر و بهتر بی‌اثر نتواند بود. لیکن اینها پس از آن سه چیز است و بی‌آنها هیچ اثر نتواند داشت. ما در تاریخ ، یک توده‌ی سیصد و پنجاه ملیون را توانیم یافت که بزیرِ دست یک توده‌ی سی و چند ملیون افتاده. چنین کاری چرا رو داده و چگونه رو داده؟!. اگر نیک اندیشیم انگیزه و سرچشمه‌ی آن را جز برتری اندیشه‌ها و باورها نتوانیم یافت. آن توده‌ی زبردست جز درپی پیشرفت خود نیستند و باورهای بیهوده را کم می‌دارند و معنی همدستی و سود آن را می‌شناسند ولی این توده‌ی زیردست بپیشرفت زندگی خود جز پروای کمی نمی‌نمایند و با باورهای بیهوده از پرستش گاو و مار و از جوکی‌بازی و نمایشهای محرم و کینه‌های کهن بومی و مانند اینها سرگرمند ، و معنی همدستی و سود آن اگرهم بگوشهاشان رسیده بدلهاشان اثر نکرده. از اندیشه‌های پست نتیجه همین باشد که بوده.

این سخن از روی دو قاعده‌ی بسیار استواریست : یکی اینکه **سرچشمه‌ی همه‌ی کارهای آدمی اندیشه‌های اوست**. دیگری **اینکه چند اندیشه در یک دل ، هر کدام از اثر دیگری کاهد**. اینها را باید بیچون و چرا پذیرفت. یک کسی که سوار هواپیما شده و بر سر خاک دشمن رفته و بی‌آنکه پروای جان کند در آنجا بجنگ می‌پردازد بیگمان او را یک اندیشه‌ای باین کار وامی‌دارد و دیگری که چنین کاری نمی‌یارَد و نمی‌کند بیگمان آن اندیشه را نمی‌دارد و اگر میدارد از نیرو افتاده است.

این جُستار باین روشنی که در اینجا می‌نویسیم آنروز نمی‌دانستیم ولی نیرویی که مرا بکار وامی‌داشت[1] ، راهم می‌نمود که بیش از همه اندیشه‌های پراکنده را مایه‌ی گرفتاری شرق شناسم و پیش از همه با آنها بنبرد برخیزم.

بی‌هیچ گزافه و بی‌هیچ گفتگو **در جهان توده‌ای باندازه‌ی شرقیان (بویژه ایرانیان) گرفتار اندیشه‌های پراکنده و باورهای بیهوده نبوده و در شرق نیز هیچگاه آلودگی تا باین اندازه نرسیده. از هزار سال باز ، آلودگی روی آلودگی آمده و نژاد به نژاد[2] در دلها ریشه دوانیده.** برای آنکه خوانندگان ، هم از اندازه‌ی گرفتاریها و هم از تاریخچه‌ی آن آگاه شوند می‌باید در اینجا تاریخ را از هزار سال باز فهرستوار از دیده گذرانیم.

در ده قرن گذشته در شرق اثر دین اسلام بیش از هر چیزی بوده و ما نیز تاریخ را از آن آغاز می‌کنیم. اسلام چون در عربستان پیدا شد نیم قرن نگذشت که در بخش بزرگی از آسیا رواج یافت و اثر خود را در همه جا آشکار ساخت. خوانندگان اندیشه‌ی ما را درباره‌ی این دین می‌دانند. ما بارها گفته‌ایم زندگانی آدمی همیشه در پیشرفت است. آن آدمی که روزی لخت و تهیدست در مغارها می‌زیست و هیچ دانشی نداشت امروز تا بآن پایه رسیده که می‌بینیم و در آینده نیز بهتر از این خواهد بود. تو گویی یک راهی بروی آدمیان باز شده که باید گام بگام آن را بپیمایند و پیدایش

۱ـ اصل : «بازمی‌داشت» ـ و

۲ـ نویسنده در اینجا «نژاد» را بمعنی «نسل» بکار برده است. ـ و

برانگیختگان همیشه یک گام برجسته‌ای در این راه باشد. اینست می‌گوییم پیدایش اسلام برجسته‌تر از گامهای پیشین بوده و پیشرفت آدمیان را بسیار تندتر گردانیده.

این گواهی‌ایست که ما درباره‌ی اسلام می‌دهیم. لیکن کدام اسلام؟.. آن اسلام که بوده و اکنون نیست. زیرا اسلام بیش از دویست سال بپاکی خود نماند و هنوز دو قرن بیشتر از آغاز آن نمی‌گذشت که آلودگیهای پیاپی سرچشمه‌ی آن را تیره گردانید ، و ما از این آلودگیها بارها گفتگو داشته‌ایم و در اینجا برای آنکه رشته‌ی سخن بریده نشود فهرست‌وار آنها را می‌شماریم :

کشاکش خلافت و پیدایش شیعیگری

نخستین گرفتاری در اسلام از کشاکش درباره‌ی خلافت برخاست. چهار خلیفه پی هم آمدند و رفتند و کشاکش در میانه نبود و هرچه در این باره در کتابها نوشته‌اند بیهوده[1] است. نخستین کشاکش از زمان معاویه و جانشینان او برخاست. معاویه چون خلافت را با نیرنگ بدست آورد و آن را برُویه‌ی پادشاهی انداخت از این رفتار او بسیاری رنجیدند و دسته‌هایی بطلبیدن خلافت برخاستند که یکی از آنها دسته‌ی علویان و دیگری دسته‌ی بنی‌عباس بودند. بدینسان سه گروه بر سر خلافت می‌کوشیدند و سخن ما در اینجا از علویان و هواداران ایشان است که شیعه خوانده شدند. **شیعیگری نخست یک جنبش سیاسی بود و اگر پیش رفتی نتیجه‌اش این شدی که خلافت بعلویان برسد** و اینان بیگمان بهتر از امویان و عباسیان می‌بودند و بخلافت شایستگی بیشتر داشتند. اینست شیعیگری در آغاز خود یک جنبش غیرتمندانه‌ی بسیار بجایی بوده و ما چون در تاریخ میخوانیم که ایرانیان نیز هواداری از ایشان می‌نمودند باید این را از سرفرازیهای تاریخ ایران شماریم.

ولی چون این جنبش بجایی نرسید و عباسیان پیش افتاده خلافت را از بنی‌امیه گرفتند و هواداران علوی از کوششهای خود جز شکست سودی نبردند ، اینزمان بود که بشیعیگری رنگ کیش

۱ـ اینجا بیهوده بمعنی «بیدلیل» بکار رفته. ـ و

(مذهب) داده چنین گفتند : خلیفه آنست که خدا برگزیده و او خلیفه یا امام است اگرچه خانه‌نشین باشد و مردم باید او را بشناسند و جز وی گردن بفرمان کسی نگزارند ، و در این اندازه نایستاده گفتند : «بنیاد دین شناختن اینان و دوستاری اینان و دشمنی با دشمنان اینانست ، و کسی که چنین کرد رستگار است وگرنه نیست». سپس از این اندازه هم گذشته و گفتند : «خدا شیعیان را از طینت دیگر آفریده و خود یک دسته‌ی برگزیده‌ی جدایی می‌باشند».

اسلام که دین کوشش و جهاد بود این سخنان با آن هیچ سازشی نداشت و کسانی که گفته‌های مرا درباره‌ی «نساختن» در شماره‌ی گذشته خوانده‌اند می‌توانند زیان اینها را نیک دریابند.[1]

فلسفه‌ی یونان

دومین آلودگی پیدایش فلسفه‌ی یونان و رواج آن بود. ما از فلسفه سخن بسیار رانده و بیپایی آن را روشن گردانیده‌ایم.[2] در اینجا تنها از زیانش بجهان اسلام سخن می‌رانیم. فلسفه چه نیک و چه بد بیگمان با اسلام سازش نداشت و اینبود رواج آن یک رخنه‌ی دیگری در بنیادِ استواریِ اسلام پدید آورد. این ایرادها که ما بفلسفه گرفته‌ایم و این کاهش از ارج آن که پس از پیدایش دانشهای نوین اروپایی پیدا شده آنروز نبود ، و همگی آن را بسیار بزرگ و ارجمند می‌شماردند و گفته‌های افلاطون و ارسطو را همه حجت می‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که دین برای مردم عامی و فلسفه برای دانشمندان است ، و پیداست که رواج آن تا چه اندازه از شکوه اسلام کاست و چه اندازه نیروی آن را کم کرد.

باطنیگری

سومین گرفتاری باطنیگری بود. این بدآموزی بسیار بزرگتر از آنست که در ایران می‌شناسند.

۱ـ نک. به کتاب «دردها و درمانها» ، بخش هشتم ، گفتار «پایه‌هایی که برای نیک و بد گزارده شود باید آن را سست نگردانید.» ـ و
۲ـ نک. به کتاب «در پیرامون فلسفه» ـ و

اروپاییان باطنیان را «دسته‌ی شکننده و ویران‌کننده» نامیده‌اند و ما دور نخواهیم رفت اگر آن را «آتش سوزان» خوانیم. این بدآموزی جز برای برانداختن ریشه‌ی اسلام نبود و بنیادگزاران و راهبرندگان آن جز دشمنان ستیزه‌کار اسلام نبودند. ولی در آشکار پرده‌ای بروی آن کشیده عنوان شیعیگری و دوستاری خاندان علوی و دشمنی با سه خلیفه‌ی دیگر و مانند اینها را پیش می‌آوردند. ولی این پرده هم بسیار نازک بود و همینکه پیروی را شاینده[=لایق] می‌یافتند کم‌کم رازهای دیگر را باو آموخته سخن را تا آنجا می‌رسانیدند که باید بهیچ چیزی باور نداشت. اینها تاریخ بسیار بزرگی دارند و اروپاییان نیز کتابها درباره‌ی اینان نوشته‌اند. هیچ پیشامدی باندازه‌ی این بدآموزی آسیب باسلام نرسانیده.[1]

صوفیگری

چهارمین گرفتاری صوفیگری بود. ما از صوفیان سخن بسیار رانده و آنچه گفتنی است گفته‌ایم[2] و در اینجا از زیان آن باسلام سخن می‌رانیم. صوفیگری نیز چه نیک و چه بد ، بیگمانست که با اسلام نمی‌ساخت. اسلام مردم را بکوشیدن و رنج بردن و جهاد کردن و شهر گشادن وامی‌داشت و از آنان آبادی جهان را میخواست. ولی صوفیگری بیک گوشه‌ای خزیدن و از هر کوشش و تلاش چشم پوشیدن و با آبادی جهان دشمنی نمودن را می‌آموخت و آشکاره بجای جهاد «نبرد با خویشتن» را که «جهاد اکبر» می‌نامید پیش می‌نهاد.

خراباتیگری

اینها در زمانهای نزدیکی ، یکی پس از دیگری پیدا شد و رواج یافت. در قرن پنجم پس از همه خراباتیگری پیدا شد. یک دسته آفرینش را دستگاه بیهوده‌ای می‌شماردند و بر آفریدگار ایرادها می‌گرفتند و چنین می‌گفتند : ما نمی‌دانیم از کجا آمده‌ایم و بکجا خواهیم رفت و ما را جز این نباید

۱ـ درباره‌ی باطنیگری بنگرید بکتابهای «تاریخ و پندهایش» و «راه رستگاری». ـ و

۲ـ نک. به کتاب «صوفیگری» ـ و

که گذشته را فراموش کرده و آینده را بیاد نیاورده و دمی را که در آنیم غنیمت شماریم و خود را بدامن خرابات (میخانه) انداخته بخوشی کوشیم و پروای هیچ چیز نکنیم. این سخنی بود که می‌گفتند و خرد و اندیشه و دانش و مردمی و غیرت همه را ریشخند می‌کردند و همه را فدای یک پندار کج خود می‌ساختند ، و این بدآموزیها را با شعرهای بس شیوایی میان مردم رواج می‌دادند. از سرشناسان اینان یکی خیام و دیگری حافظ بوده.

گواهی تاریخ به تأثیر گمراهیها

بدینسان بدآموزیها و آلودگیها یکی پس از دیگری پیدا می‌شد و از نیروی اسلام میکاست ، و برای آنکه نتیجه‌ی ناخوش اینها و اندازه‌ی اثری که داشته روشن گردد یک گواهی از تاریخ یاد می‌کنیم :

شما می‌دانید جهاد یا جنگ با دشمنان دین یکی از دستورهای بزرگ اسلام بوده ، و آن پیشرفت تندی که اسلام در قرنهای نخست خود دید بیش از همه نتیجه‌ی این دستور بوده. هم می‌دانید مسلمانان در قرنهای نخست با چه دلخوشی آن دستور را بکار بستندی. پس از آنکه اسلام کشور بزرگی برای خود پیدا کرد در مرزهایِ آن همه‌ساله جنگها رفتی و مسلمانان دسته‌دسته خانه‌های خود را رها کرده از راههای دور بآنجاها شتافتندی و جانبازیها نمودندی. **جنگ بخودی خود کار ستوده‌ای نیست. ولی هنگامی که در راه پیشرفت یک آیین خدایی و آسایش جهانیان ، و یا در راه نگهداری کشور و جلوگیری از دشمن بیدادگر باشد بسیار ستوده است و خود کوشش در راه خدا می‌باشد و باید بسیار ارجدارش شمرد.** این کار اسلام که چنان شوری در مردم پدید آورده و آنان را بچنین جانبازیها و مردانگیها در راه پیشرفت جهان برانگیخته بود بسیار بزرگ و بسیار گرانبهاست.

تا قرن چهارم این شور در مردم پدیدار بود ، و ما چون در آنزمان تاریخ ایران را می‌خوانیم می‌بینیم ایرانیان از یکسو در ماوراءالنهر جلو ترکان را نگه می‌داشته‌اند و بگفته‌ی استخری همیشه

سیصدهزار مردان جنگی در مرز می‌ایستاده‌اند ، و از یکسو سلطان‌محمود غزنوی با سپاه ایرانی هندوستان را می‌گشوده. با اینهمه سالانه از پنجاه تا صدهزار جنگجویان از خراسان و دیگر گوشه‌های ایران برخاسته و دسته‌دسته بآسیای کوچک که میدانگاه جنگ با رومیان بود می‌شتافته‌اند. این بوده حال غیرت و مردانگی ایرانیان در قرن چهارم هجری.

ولی چون دو قرن بالاتر می‌آییم و در آغاز قرن هفتم بداستان دلگداز مغول می‌رسیم مردم را بیکبار دیگر می‌یابیم و از آن شور و مردانگی اثری نمی‌بینیم. در پیشامد مغول ناتوانی و پستیِ بزرگتر از سلطان‌محمد خوارزمشاه سر زد و او بود که مغولان را بایران کشانید و خود در برابر ایستادگی ننمود. ولی ما را با داستان او کاری نیست. نادانی و بدکاری خوارزمشاه بجای خود ، مردم چون دیدند او کاری نکرد و جلو دشمن را نگرفت می‌بایست خود بنگهداری از شهرها و خاندانها کوشند و در برابر چنان دشمن بی‌زینهاری که بر کودکان نیز نمی‌بخشود[1] بیپروا ننشینند. لیکن ما می‌بینیم چنگیزخان چهار سال در ماوراءالنهر نشسته و آن خونها را ریخته و در ایران و عراق جنبشی پدیدار نشده و مسلمانان نه تنها بیاری آن بیچارگان نشتافته‌اند بنگهداری خود نیز نکوشیده‌اند و همچون گوسفندان که در کنار کشتارگاه آسوده ایستند و نوبت خود پایند نشسته‌اند و چشم براه دسته‌های مغول دوخته‌اند. می‌بینیم سوتای و یمه ، دو سرکرده‌ی مغول با سی‌هزار سوار از جیحون گذشته و از خراسان کشتارکنان و ویران‌سازان تا بمازندران و ری و همدان و آذربایجان پیش آمده‌اند ، و تو گویی گرگان تیزدندانی درمیان گله‌های گوسفند بوده‌اند و جز از شهر تبریز که کاردانی و غیرتمندی شمس‌الدین طُغرایی آن را رهانیده دیگر شهرها همه گزند سختی دیده‌اند و از ملیونها مردان که در این شهرها بوده‌اند جنبشی بنام غیرت و مردانگی پدید نگردیده ، و در چنین هنگامی که اگر یک مرد کاردان جانبازی برخاستی و پیش افتادی صدها هزاران مردم از ترس جان و خاندان خود پیروی ازو کردندی یک تن بجانبازی برنخاسته است.

۱ـ بخشودن (بخشاییدن) = رحم کردن ـ و

آیا این بیچارگی و درماندگی در ایران نتیجه‌ی چه بوده؟!. آن ایرانیان که در قرن چهارم آن مردانگی و جنگجویی از خود می‌نمودند در دو قرن چه شده که باینحال افتاده‌اند؟!. شما اگر بپرسید کسانی بی‌آنکه بیندیشند و رنج اندیشیدن بخود دهند چنین پاسخ دهند : «مردم بد شده بودند دیگر ...» ولی این پاسخ بسیار عامیانه است. ما می‌دانیم که **هیچ کاری در جهان بی‌انگیزه نتواند بود**. آیا انگیزه‌ی این بدی مردم چه بوده؟!. آخر در دویست سال چه رو داده که مردم را بد گردانیده؟!. مگر مردم از مسلمانی رو گردانیده بودند؟! مگر قرآن نمی‌خواندند؟!. مگر دستورهای سخت آن کتاب آسمانی را درباره‌ی جهاد نمی‌دیدند؟!. پس چه بود که گوش نمی‌دادند؟!. چه بود که دستور جهاد را بیکبار فراموش کرده بودند؟!..

پیداست که هیچ یک از اینها نبوده و تنها اثر آن بدآموزیهای پیاپی که پیدا شده و دلها را فراگرفته بوده این نتیجه را می‌داده. فراموش نکنید آن قاعده را که گفتیم : «پایه‌هایی که برای نیک و بد گزارده شود باید آن را سست نگردانید» ، یا آن قاعده را که گفتیم : «دو اندیشه در یک دل هر یکی آن دیگری را از اثر اندازد»[1]. این اندیشه‌های رنگارنگِ زهرآلود در دلها بیکبار اسلام و دستورهای آن را از نیرو انداخته و بسیار سست گردانیده و مغزها را چنان آشفته ساخته بود که باندیشه‌ی نگهداری خود و خاندان خود نمی‌افتادند ، و اگر می‌افتادند ، ناتوانی بسیار شگفتی از خود نشان می‌دادند. مثلاً در نیشابور که دو ملیون بیشتر مردم در آنجا بودند دروازه را بسته و در برابر تولی پسر چنگیزخان ایستادگی نشان دادند. ولی شهری که می‌توانست ماهها ایستادگی کند از ناتوانی اندیشه‌ها و از سستی آهنگها (عزم) چند روز ایستادگی نموده و دروازه‌ها بروی دشمن باز کردند.

برای اینکه بدانید نیروها و جُربُزه‌های[استعداد] خدادادی در کجاها بکار می‌رفته تا در برابر دشمن بدینسان زبونی می‌نموده‌اند داستانهای بسیاری در تاریخ هست و من اینک دو داستان را می‌آورم :

۱ـ نجم‌الدین رازی یکی از سردستگان صوفیان بوده و در همان زمان می‌زیسته و کتابی بنام

۱ـ برای آگاهی بیشتر بنگرید به کتاب «دردها و درمانها» ـ و

«مرصاد العباد» نوشته. چنانکه خودش می‌گوید : چون آگهیها از کشتارهای مغولان در ماوراءالنهر و خراسان می‌رسیده و بیم[1] آمدنشان به ری نیز می‌رفته او زنان و فرزندان خود را گزاشته و شبانه با یک دسته از درویشان از شهر گریخته و جان بدر برده و سپس آگهی رسیده که مغولان چون به ری دست یافته‌اند همه‌ی خاندان او را بزرگ و کوچک از تیغ گذرانیده‌اند. این سرگذشتیست که خود او در دیباچه‌ی کتاب با آب و تاب می‌نویسد و شما ببینید که این رفتار او تا چه اندازه نامردانه و پستنهادانه بوده. یک مردی همچون او اگر بهره‌ای از غیرت و مردانگی داشتی از جان گذشته و پیش افتاده و مردم را بر سر خود گرد آورده بنگهداری شهر کوشیدی (چنانکه شمس‌الدین با تبریز کرد) ، و اگر این نتوانستی باری در گریختن تنها نگریختی و زنان و فرزندان را نیز همراه بردی و یا او هم می‌ماندی و در کشته شدن از آنان جدا نگردیدی. این رفتار او که تنها با چند تن درویشان و دریوزه‌گردان گریخته و زنان و فرزندان بی‌پناه را بشمشیر مغول سپرده چیزیست که جز از پستترین کسان سر نزند. کنون شما ببینید که همین مرد یکی از سردستگان صوفیان بشمار می‌رفته و در آن راه (پنداربافی) استاد زبردستی بوده و در همان کتاب که نوشته هنرنماییهایی از خود نشان می‌دهد و مثلاً یک گفته‌ی دروغی را بنام حدیث قدسی بدینسان : «خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً» (گِل آدم را بدست خود چهل بامداد بسرشتم) پیدا کرده هشت و نه صفحه‌ی بزرگ را پر از پنداربافیها و گزافه‌سراییها می‌کند : خدا میانه‌ی طائف و مکه گلی درست کرده و از آن کالبد آدم را ساخته و چهل‌هزار سال بروی آن کار می‌کرده تا درستش گردانیده. در این زمینه‌های پست و بیخردانه بوده که جُربُزه‌های خود و دیگران را هدر می‌ساخته‌اند و بدانسان بیکاره و درمانده می‌گردیده‌اند.

۲ـ چون چنگیزخان و پسران و سرکردگانش از سال ۶۱۵ تا سال ۶۱۸ آن کشتار و ویرانیها را در ماوراءالنهر و خراسان و غزنین و دیگر جاها کردند بمغولستان بازگشته تا ده سال دیگر ایران را بحال

---

[1] ـ بیم = ترس از خطر یا زیان احتمالی. مثال : «بیم داشت دزد بخانه‌اش بیاید» (این واژه در برابر «امید» می‌باشد و با «ترس» و «هراس» جدایی دارد) ـ و

خود گزاردند و در آن ده سال مردم توانستندی از آن گزندهای دلگداز که دیده بودند پند گرفته و بخود آمده و این بار بآمادگی کوشند و برای بازگشت مغولان که همگی آن را میدانستند بسیج سپاه و افزار کنند ولی آیا چه کردند؟!.. از بس آلوده بودند همینکه خونخواران بازگشتند هر دسته سرگرم نادانیهای خود شدند و آنچه پروا نکردند بازگشت مغول بود و آنچه بیاد نیاوردند خونهای ریخته شده بود. صدهزارها دختران ایران را که در مغولستان می‌زیستند و همیشه چشم براه ایران می‌داشتند بیکبار فراموش کرده پی نادانیهای خود را گرفتند. در همان سالها خلیفه المُستَنصِربالله در بغداد مدرسه‌ی بزرگ خود را بنیاد گزاشت که شش سال در آن کار کردند و دارایی بزرگی را بکار بردند و بگفته‌ی ابنُعِبری بنیاد بیمانندی بود و سیصد فقیه در آن درس می‌گفتند و روزی که بپایان رسید با شکوه بسیار آن را بگشادند.



مدرسه‌ی مستنصریه

ببینید آلودگی اندیشه‌ها تا چه اندازه بوده. خلیفه که بایستی همه‌ی گنجینه‌ی خود را بیرون ریزد و شمشیر و افزار جنگ بخرد و جنگجویان بسیج کند و در اندیشه‌ی نگهداری مردم باشد بچنین کاری بیهوده برمی‌خیزد. فقیهان که بایستی درس و همه چیز را کنار نهاده خود جنگ یاد گیرند و دیگران را بیاد گرفتن آن وادارند بچنین درسهایی می‌پردازند. بیهوده نبود که چون در بیست و چند

سال دیگر هلاکو بر سر بغداد آمد پایتخت خلافت بیش از چند روزی در برابر دشمنان ایستادگی نتوانست و با آنکه صدها مردان بنام در آن شهر گرد بودند جز درماندگی و بیچارگی از خود نشان ندادند و صدهزاران زنان و مردان بیگناه را دچار پنجه‌ی مغولان خونخوار گردانیدند.

این داستان را برای مثل نوشتم و خواستم آنست که اندازه‌ی تأثیر آن بدآموزیهای پنجگانه را نشان دهم. چنانکه دیدیم **داستان دلگداز مغول نتیجه‌ی آن بدآموزیها بود**. ولی خود آن آسیب دیگری گردید و در دو قرن کمتر که مغولان در ایران چیره بودند و پس از ایشان نوبت لشکرکشیهای تیمور لنگ رسید ، در آن یک دوره ، آلودگیهای ایرانیان و پراکندگی اندیشه‌های ایشان هرچه بیشتر گردید.

بهم درآمیختن گمراهیها و رواج جبریگری و شعر

بدآموزیهای پنجگانه را که شمردیم نخست آنها جدا از هم بوده و هر یکی را دسته‌ی دیگری دنبال می‌کرده ولی در این دوره همه بهم آمیختند و آشفتگیِ دلها را بی‌اندازه گردانیدند و برخی بدآموزیهای نوین دیگری رخ نمود و رویهم‌رفته آنچه از نیکیها بازمانده بود در این دوره از میان رفت.

زمان مغول بدترین دوره‌ی زبونی و بیچارگی ایرانست و ما در آنزمان بداستانهای بس شگفتی برمی‌خوریم. در زمانی که دشمن بیگانه در کشور می‌نشستند و می‌بایست همه‌ی سران و پیشوایان تا توانند مردم را بدلیری و گردنفرازی برانگیزند می‌بینیم یک دسته همه بوارونه‌ی آن کوشیده‌اند و با یک پافشاری بی‌اندازه فلسفه‌ی جبریگری را رواج داده و سر هر سخنی نام قضا و قدر و طالع و فلک و سرنوشت و بخت را برده‌اند و اینها برای آن بوده که بگویند نیک و بد همه از خداست و آسیبها و گزندها که بهر کسی می‌رسد سرنوشت او بوده و کوشش و تلاش را هم نتیجه نتواند بود. این سخن از هر باره بسود مغولست ، از یکسو گناه از گردن آنان برمی‌دارد و از یکسو مردم را از کوشش و تلاش برای رهایی از دست آنان بازمی‌دارد ، و ما نمی‌دانیم این پندارهای بیهوده‌ی زهرآلود بخود پیدا شده و کسانی از نادانی و پستی اندیشه باینها برخاسته‌اند یا دست کارکنان مغول درمیان بوده و برای

جلوگیری از هر جنبش و شورشی در ایران این پندارهای زهرآلود را رواج داده‌اند ، و با آنکه مغولان مردم دُژآگاه[1] و درشتی بوده‌اند و چنین نیرنگی یا سیاستی از آنان دور می‌نماید ، باز ما گمان بیشتر بدست اندرمیان بودن کارکنان ایشان می‌بریم و چنان می‌پنداریم (نه آنکه می‌دانیم) که این نیرنگ را بایشان جهودان و ترسایان ایران یاد داده‌اند. ببینید بیشرمی تا کجا رسیده. می‌نویسند : خدا چنانکه فرستادگانی از مهر فرستد (که پیغمبران باشند) فرستادگانی نیز از خشم فرستد که چنگیز از آنان بوده. بیشرمی و پستی بخود تا باینجا نتواند رسید. همانا اینها را کارکنان مغول ساخته و بمیدان انداخته‌اند.

در همان زمانست که خراباتیگری که بنیاد آن بی‌پروایی بگذشته و آینده و گراییدن بمستی و خوشی بوده و خرد و غیرت و مردانگی را ریشخند می‌کرده با یک شتاب و تندی بسیاری رواج می‌گیرد و صدها شعر در همان زمینه سروده می‌گردد و اینها بیش از صدهزار سپاه بمغولان سود داده.

یک گرفتاری که از زمان مغول می‌آغازد و دامنه‌ی آن تا زمان ما می‌کشد فزونی شعرا و رواج بی‌اندازه‌ی شعر می‌باشد. شعرا گذشته از زیانهای دیگری که رسانیده‌اند این زیانشان بسیار بزرگ است که بدآموزیهایی که از پیش بوده و بدآموزیهایی که سپس پیدا شده همه را با زبان شیرین و روانی برشته‌ی نظم کشیده و رواج و پراکندگیش را صد برابر می‌کنند و چون کسی بجلوگیری نمی‌کوشد گستاخانه بهر زشتی زبان می‌گشایند و صد ننگین‌کاری می‌نمایند. شما اگر دیوان شاعری را باز کنید خواهید دید جز این نمی‌خواهد که شعری درست کند و معنایی را در آن بگنجاند و دربند سود و زیان سخن خود نیست و چون نیک نگرید خواهید دید هرچه شنیده و خوانده از جبریگری و از پندارهای باطنیان و از کجاندیشیهای صوفیان و از فلسفه و پند و غزل و گله از روزگار همه را درمیان شعرهای خود می‌آورد. همین کار زیانهایش چندانست که اگر بخواهیم بشماریم بیک کتاب جداگانه نیاز خواهیم داشت. در اینجا چون خواستمان تاریخ است فهرست‌وار یاد کرده درمی‌گذریم.

۱ـ دُژ = پیشوندی است بمعنی «بدی توأم با درشتی». ؛ دُژآگاه = کسی که آگاهیهایش ناراست و خود فرهنگ‌نادیده و ناتراشیده باشد ـ و

از درآمدن مغول بایران در قرن هفتم تا برخاستن شاه‌اسماعیل صفوی در قرن دهم سیصد سال درمیان گذشته. این سیصد سال از شومترین دوره‌های تاریخ ایران می‌باشد. در این دوره آلودگی روانی ایرانیان بآخرین پایگاه رسیده و درماندگی آنان باین نتیجه انجامید که از کشور و زندگانی و همه چیز چشم بپوشند ، و آن را به بیگانگان و گردنکشان گزارده خودشان تنها بشعر سرودن و عرفان بافتن و فلسفه تنیدن و کشاکشهای کیشی پردازند. یکی از داستانهای آنزمان کشاکش خراباتیان با صوفیان و زباندرازیهاست که خراباتیان کرده‌اند. بهنگامی که کشور لگدمال پای بیگانگان بوده اینان با یک خشم و کینه‌ی بی‌اندازه‌ای با صوفیان حساب پاک می‌کرده‌اند و هر زمان بتاخت دیگری برمی‌خاسته‌اند. این داستان که هم شیرین و شنیدنی و هم مایه‌ی افسوس و شرمندگیست کمتر کسی از آن آگاه می‌باشد و ما هم در اینجا بآن نمی‌توانیم پرداخت[1] و اینست باید در جای دیگر جداگانه بآن بپردازیم.

پیدایش تیمور و خونریزیها و سیاهکاریهای او در این دوره رو داده و یک نمونه‌ی روشن دیگری از بیچارگی توده‌ی ایران می‌باشد. یک مرد خونخوار پلیدی که بهر کجا می‌رسید جوی خون روان می‌ساخت و در اسپهان هفتادهزار بیگناهان را سر برید و در بغداد از سرهای کشتگان مناره پدید آورد و در توس پسر پلیدش ده‌هزار سر خواست و چون ده‌هزار سر پیدا نشد سرهای زنان و بچگان را بریدند ، ببینید چنین نامردی را در کتابها تا بکجا رسانیده‌اند و شعرا و تاریخنویسان چه ستایشها ازو سروده‌اند. همیشه گروهی از علماء و مشایخ در دستگاه او بوده و او را «بترویج شرع و احیای مراسم دین» وامی‌داشته‌اند و پستی را تا بآنجا رسانیده‌اند که او را «مجدد دین در رأس ماه هشتم» خوانده‌اند و تیمور باین لقب که علماء باو داده‌اند همیشه می‌نازیده و بهنگام مرگ سپارده که نوشته‌ی علماء را توی کفنش بگزارند تا در نزد خدا «حجت» او باشد.

۱ـ در [کتاب] «راه رستگاری» بکوتاهی آورده شده. [نیز بنگرید بدفتر «حافظ چه می‌گوید؟»]

روزگار صفویان ، درآمدن ترکان بکارهای کشوری

در قرن دهم چون صفویان پیدا شدند توده‌ی ایران در سایه‌ی آلودگیهای روانی شاینده‌ی هیچ کاری نمی‌بودند ، و این از خوشبختی صفویان بود که ایلهای پراکنده‌ی ترک را که در سایه‌ی دوری از شهرها و ناآشنایی با کتابها از این آلودگیها دور مانده بودند بر سر خود گرد آورده و بدستیاری آنان بنیاد پادشاهی گزاردند. از اینرو در بخش بزرگی از دوره‌ی پادشاهی خود بومیان ایران را که تاجیک نامیدندی ، بجز از مستوفیگری و نویسندگی و ندیمی و مانند اینها بکار دیگری کمتر راه دادندی ، و ما می‌بینیم در زمان سلطان‌محمد پدر شاه‌عباس که رشته‌ی کارها در دست پسر بزرگ او حمزه‌میرزا بوده ، میرزا سلمان اسپهانی که دختر خود را به حمزه‌میرزا داده و در سایه‌ی نزدیکی باو وزارت یافته ، ولی دیری نگذشته که سرکردگان بگردنکشی برخاسته و او را بگناه آنکه تاجیک است و بکارهای دولتی درآمده کشته‌اند ، و می‌بینیم که میرزا سلمان با همه‌ی هوش و زیرکی شاینده‌ی چنان جایگاهی نبوده. زیرا بگفته‌ی تاریخنویس هنگامی که همراه سلطان‌محمد و حمزه‌میرزا بر سر دز هرات رفته و آنجا را گرد فروگرفته بودند و از اینسوی آذربایجان گرفتار تاخت و تاز عثمانیان بوده و یک وزیر می‌بایست از اندیشه و کوشش دقیقه‌ای بازنایستد ، میرزا سلمان شب نشسته و در آن سال پیری و دلسردی غزل یاوه‌ی عاشقانه می‌سروده : «خوبرویان چو سر کشتن سلمان دارید بهتر آنست که اندیشه‌ی او زود کنید» و این را یک کاری و یک چیز سودمندی می‌پنداشته ، و در همان روزهاست که خوبرویان یا بدرویان اندیشه‌ی او را کرده و بخاکش درغلتانیده‌اند.

روزگار صفویان یک دوره‌ی جدایی از تاریخ ایرانست و اثرهای بسیار ـ از نیک و بد ـ در کشور گزارده. یکی از اثرهای آن دوره بود که چنانکه گفتیم ترکان را تکان داده و آنان را بکارهای کشوری پابند گردانیده و از آن زندگانی بیابانی که می‌داشتند دور گردانیده بمیان توده‌شان آورده ، و بدینسان یک آخشیج (عنصر) نیرومندی را بتوده‌ی ایران افزود و اندکی سستی و درماندگی مردم را جبران کرد. از آنسوی در آخر پادشاهی آنان ترک و تاجیک بهم آمیختند و در بومیان دلمرده و اندیشه‌آلوده

نیز دلبستگی بکشور پدید آمد و آن نومیدی و بی‌پروایی که سیصد سالِ گذشته در دلهای این مـردم پرورانیده بود از میان رفت ، و باز یک ایران و یک توده‌ی ایرانـی پدیـد آمـد. سـپس چـون نادرشـاه برخاست و آن کارهای بزرگ را انجام داد از این فیروزیهای درخشان او دلبسـتگی مـردم بـایرانیگری بیشتر گردید ولی هیچ یک از صفویان و نادرشاه نتوانستند (و خود نمی‌توانستند) که صدها پندارهای بیهوده و درهم را که چنانکه گفتیم از چند صد سال پیش پیدا شده و در دلها جای گُزیـده بـود دور گردانند و چاره‌ای بآلودگیهای اندیشه‌ها کنند. بلکه در زمان صفویان برخی از آلودگیها بیشـتر ریشـه دوانید و ویرانیِ دلها را فزونتر گردانید. در زمان ایشان کینه‌ی شیعی و سنی بـیش از انـدازه گردیـد. بیهوده‌گویی شاعران رو بفزونی نهاد. بهـم‌آمیختگـی صـوفیگری و بـاطنیگری و خرابـاتیگری و دیگـر بدآموزیها که از زمان مغول آغاز شده بود در زمان اینان پیشرفت بسیار کرد.

جنبش مشروطه و ره‌آوردهای اروپا

پس از صفویان و نادرشاه ایران دچار آشوب گردید و سپس قاجاریان پادشاهی یافتند و در زمـان اینان شکستهای پیاپی از روس و انگلیس بکشور رسید و در نتیجه‌ی این پیشامدها بار دیگر نومیـدی و زبونی ایرانیان را فراگرفت و در این دوره هرچه پیش آمد جز بآشفتگی اندیشه‌ها و درماندگی خردها و ناتوانی روانها نیفزود و چون در اینجا زمینه تنگ است ما ناگزیر می‌باشـیم کـه بدینسـان سـخن را کوتاه کنیم و اینک بآغاز جنبش مشروطه می‌رسیم.

چنانکه بارها گفته‌ایم این جنبش تکان ریشه‌داری در توده پدید آورد و یکی از نتیجه‌های آن بود کـه توده‌ی ایران که پس از قرنها خوابزدگی تکانی خورده و چشم باز کرده بودند خود را برابر اروپـای نیرومنـد و پرشکوه دیدند و برای نخستین بار با اروپاییان آشنایی پیدا کرده گوش و هـوش خـود را بسـوی ایشـان گردانیدند و هرچه شنیدند و دیدند فراگرفتند و بدینسان یک رشته اندیشه‌های نوینی را بـدلهای خـود راه دادند. اگرچه آنان جدایی میانه‌ی راست و دروغ و سودمند و زیانمند نگـزارده و هـر آنچـه مـی‌دانسـتند و

می‌شنیدند گرفته و همه را بیک دیده می‌دیدند و همچنین کسانی که دشمنی با این اندیشه‌های نوین می‌کردند جدایی میانه‌ی آنها نمی‌گزاردند ولی ما می‌توانیم در اینجا آنها را بچند رشته کنیم و سودمند و زیانمند را از هم جدا گردانیم. میتوان گفت ایرانیان پنج رشته را از اروپاییان فراگرفتند :

۱ـ حکومت مشروطه و زندگانی از روی قانون و دلبستگی بمیهن و جانفشانی در راه توده و برپا کردن اداره‌ها و شیوه‌ی سربازگیری و اینگونه چیزها.

۲ـ دانشهای نوین از جغرافی و تاریخ و فیزیک و شیمی و ستاره‌شناسی و ریاضیات و مانند اینها.

۳ـ بکار انداختن ماشینهای بافندگی و ریسندگی و کشاورزی و افزارسازی و بهره‌مندی از اختراعها.

۴ـ شور اروپاییگری و لاف تمدن و هایهوی پیشرفت و حزبسازی و رماننویسی و اینگونه چیزها.

۵ـ فلسفه‌ی مادی و بدآموزیهای مادیگری و زندگی را نبرد دانستن و دیگر اندیشه‌های تند و بیهوده.

پیداست که سه رشته‌ی نخست نیک و سودمند بوده و ما اگر برخی خرده‌ها بآنها گیریم دلیل آن نخواهد بود که ایرانیان را در فراگرفتن آنها بیراه شماریم. نیز پیداست که دو رشته‌ی آخر بد و زیانمند بوده و ما از هر یکی از آنها در جای خود سخنها رانده‌ایم.

در اینجا خواستمان سرودن تاریخچه است و می‌خواهیم بگوییم ایرانیان که اندیشه‌های آشفته و پراکنده‌ی هزار ساله را در دلهای خود میداشتند این اندیشه‌های پراکنده‌ی نوین را هم از اروپا فراگرفتند ، و این نوینها که با آن کهنها هیچ سازش نمی‌داشت با اینحال آنها را از میان نبرد و بیش از این نتوانست که آنها را سست گرداند (چنانکه آن کهنه‌ها نیز اینها را سست گردانید). گذشته از اینکه دسته‌ی انبوهی بیکبار دوری گزیده و باین اندیشه‌ها نگراییدند.

در آغازِ جنبش چون شور آزادیخواهی درمیان یک دسته بسیار نیرومند بود تا دیری بر اندیشه‌های پراکنده‌ی کهن چیرگی می‌نمود و امید میرفت که بآنها فیروز درآید و کم‌کم از میان بردارد. ولی در آزمایش نتیجه‌ی دیگری بدست آمد و چنین دیده شد که آن اندیشه‌ها در دلهایی که می‌بود شور آزادیخواهی و میهن‌دوستی را از نیرو انداخت. از آنسوی پس از زمانی شور آزادی[خواهی]

خود کمتر گردید و چنانکه خواهیم دید دستهایی در کار بود که می‌کوشید از یکسو آن شور را از نیرو اندازد و از یکسو نگزارد آلودگیهای هزار ساله‌ی کهن از میان رود و یا از اثر افتد ، و نتیجه‌ی آنها این شد که این اندیشه‌های نوین با آنها آمیخت و در دلها جا برای اینها نیز باز گردید و مایه‌ی گیجی و سرشکستگی مردم هرچه فزونتر شد. در جایی که انبوه مردم بدآموزیهای مادیگری را پذیرفته و از دین بیزاری می‌نمودند باز چهارده کیش گوناگون بجای خود می‌ایستاد و دسته‌بندیها همچنان برپا بود.

نتیجه‌های ناستوده‌ی آلودگیها

در هشت سال پیش هنگامی که ما بکار برخاستیم زمان بحران این آلودگیها بود و آشفتگی اندیشه‌ها از اندازه می‌گذشت و ما می‌دیدیم بیش از همه باید با اینها نبرد کنیم ، و در اینجا پیش از آنکه بتاریخچه‌ی خود پردازیم می‌باید برای روشنی گفته‌های خود اندکی از نتیجه‌های ناستوده‌ی آن آلودگیها را بنویسیم.

چنانکه گفتیم **سرچشمه‌ی همه‌ی کارهای آدمی اندیشه‌های اوست ، و این آشفتگی اندیشه‌ها در ایرانیان روانها را ناتوان و خردها را سست و خویها را بسیار پست گردانیده** و در همه‌ی این زمینه‌ها نتیجه‌های شوم خود را آشکار ساخته بود. لیکن چون اثر یکسر[=مستقیم] آنها ناتوانی روانها و سستی خردها و فهمها بود و ما نیز در گام نخست بیش از همه از اینرو زیان می‌دیدیم اینست در اینجا از این زمینه نگذشته و تنها مثلهایی از این باره می‌آورم ، و این برای آنست که در آینده کسانی پی باین چیزها نخواهند برد و ما اگر ننویسیم بیست سال دیگر کسی بچنین چیزهایی گمان نخواهد برد.

ما چون بکار برخاستیم یکی از سختیهای ما کشاکشی بود که در پیرامون خِرد گرفتار شدیم. ما که بایستی خردها را تکان دهیم و آنها را نیرومند گردانیده پشتیبان خود سازیم ، ما که در هر سخنی داوری خرد را پیش می‌کشیدیم با مردمی روبرو بودیم که چه دیندار و چه بیدین ، چه

کهنه‌خواه و چه تازه‌خواه همگی از خرد بیزار و گریزان می‌بودند و برفتار ما تلخترین ریشخند را می‌نمودند. زیرا آنکه دینداراننند باورشان این بود که خردهاشان نارساست و آدمی نتواند بخِرد اعتماد نماید. بلکه باید همه چیز را از امامان و پیشوایان یاد گیرد. این باوریست که همه‌ی شیعیان می‌داشتند. از آنسوی چنانکه در جای دیگر گفته‌ایم[1] باطنیان و صوفیان و خراباتیان هر سه دسته با خرد دشمنی نموده‌اند و گفته‌ها و نوشته‌های آنها پر از نکوهش خرد می‌باشد و اینست بیزاری از خرد و خوار داشتن آن ، ریشه در اندیشه‌ها و باورهای شرقیان دارد و می‌توان گفت که هر باسوادی شعرها و جمله‌های بسیار در نکوهش خرد و در بسته بودن راه راستیها و بیهوده بودن کوششها در این راه ازبر می‌خواند. اینان همگی بگفته‌های ما ایراد گرفته و از ریشخند بازنمی‌ایستادند.

مثلاً ما می‌نوشتیم : «دین باید خردپذیر باشد» دسته‌ی بزرگی بگله و ایراد برخاسته می‌گفتند : «مگر ما می‌توانیم با عقول ناقص خود حق را تشخیص دهیم؟ اگر اینطور است پس وجود انبیاء و ائمه برای چه بوده؟!.» کسانی ریشخند نموده می‌گفتند : «بیکبارگی دینی با عقل درست کن و اسمش را بگزار دین خرد». ما از حسین حلاج پسر منصور گفتگو کرده و تاریخچه‌ی او را نوشته نکوهش می‌کردیم می‌دیدیم یکی از گرایندگان بصوفیگری نامه نوشته و دلسوزانه گله نموده : «چون حقیقتی معلوم نیست شما هم حسین منصور را ملامت نکنید».

از آنسوی فلسفه‌ی مادیگری که بدآموزیهای آن با تندی بسیاری در ایران رواج یافته بود آن نیز خرد را بمعنی‌ای که ما می‌گوییم و شناسنده‌ی نیک و بدش می‌شماریم نمی‌پذیرفت و پیروان آن بدآموزیها نیز از راه دیگری بگفته‌ی ما ایراد می‌گرفتند و بارها می‌دیدیم کسانی می‌آمدند و می‌نشستند و بسخن پرداخته می‌گفتند : «بشر مگر قابل اصلاح است؟!. حق و باطل یعنی چه؟!. هر کس مطابق ساختمان دِماغی خود تصورات دیگری دارد. طرز تفکر هر کس جداست. شما می‌گویید عقل .. عقل شما آنطور قضاوت می‌کند و عقل من اینطور ...» اینها را کسانی می‌گفتند که خود را از

۱ـ [کتاب] «راه رستگاری»

رده‌ی یکمِ دانشمندان می‌شماردند. اینان نه تنها خرد را انکار می‌کردند خود آدمی را نیکی‌پذیر نمی‌شناختند و چنانکه بارها گفته‌ایم این یکی از لغزشهای بزرگ فلسفه‌ی مادی می‌باشد.

کسانی اگر میخواهند بدانند ما چه کشاکش در پیرامون خرد و معنی و داوری آن کرده‌ایم و چه رنجها برده‌ایم گفتارهایی را که در پنج سال گذشته‌ی *پیمان* در این باره نوشته‌ایم و آخرین آنها گفتاریست که زیر عنوان «در پیرامون خرد» در شماره‌ی دهم سال پنجم چاپ شده بخوانند ، این گفتارها گذشته از گفتگوهاییست که در نشستهای شبهای آدینه پیش می‌آمده.[1]

سنگهای راه ما

چنانکه گفته‌ایم نخستین سنگ راه ما شور اروپاییگری بود و چون آن را از پیش برداشتیم اینک با این دشواریها روبرو شده و ناچار گردیده بودیم که بکشاکش سختی پردازیم و در اینجا خواست ما تنها نشان دادن اندازه‌ی ناتوانی روانها و درماندگی خردهاست.

دومین سختی ما این بود که می‌دیدیم که همه‌ی آنان که درس خوانده‌اند و روی گفته‌ها و نوشته‌های ما پیش از همه با آنانست هر یکی از ایشان خود را از صف توده بیرون گرفته. یک دسته‌ی بزرگی خود را چون پیشوا می‌شماردند از سخنان ما رنجیدگی می‌نمودند ، و دیگران هم خود را بیکبار کنار گرفته و گفته‌های ما را تنها در توده می‌سنجیدند و عنوان اینکه اینها راستیهاییست که چون گفته می‌شود بنام راستی‌پژوهی آن را بپذیرم و در راه پیشرفت آن بکوشم چیزی بود که باندیشه‌ی ایشان نمی‌رسید. مثلاً کسانی می‌آمدند و چنین می‌گفتند : «این مطالب صحیح است ولی جامعه قابل نیست» یا می‌گفتند : «این مردم اصلاح شدنی نیست» یا می‌گفتند : «این مطالب زود بود حالا مردم مستعد نیستند». یا می‌گفتند : «آقا بیهوده زحمت می‌کشید. زور لازم است تا این مردم آدم شوند».

۱ـ نویسنده سپس درین باره کتاب «در پیرامون خرد» را نوشته. ـ و

ناآگاهی از خود

این *ناآگاهی از* خود از شگفتترین بیماریهاست ، و ما گمان نمی‌کنیم در یک توده‌ی دیگری چنین بیماری‌ای پیدا شود و تا باین اندازه که ما در ایرانیان می‌دیدیم برسد. شما چون به نشستی می‌رفتید و بگفتگوها گوش می‌دادید می‌دیدید سخن همه از اینگونه است : «محیط فاسد است» و «جامعه خرابست» و «باید ملت را تربیت کرد». این بیماری تا باندازه‌ای بود که زمانی که ما بگفتگو از دین پرداختیم و گفتارهایی نوشتیم کسانی نزد ما آمده و نشسته و چنین می‌گفتند : «راست می‌نویسید مردم باید دین داشته باشند ...» این را کسانی می‌گفتند که خودشان بیدین بوده و همچنین بیدین می‌ماندند و هرگز خود را بیاد نمی‌آوردند ، و ما چون بزبان آمده می‌گفتیم : «چرا از خودتان سخن نمی‌گویید؟!» یکه می‌خوردند که تو گویی یک سخن شگفتی می‌شنیدند.

جوانان که در دبستانها[1] درس می‌خواندند از اندیشه‌ی هیچ یکی نمی‌گذشت که خودش نیک شود و چیزهایی برای خود یاد بگیرد. همه از گام نخست خود را فراموش کرده و توده را بچشم گرفته و بآرزوی آنکه از دبستان بیرون آیند و «جامعه» را «تربیت» کنند روز می‌شمردند و هرچه یاد می‌گرفتند نه برای خودشان بلکه برای یاد دادن بمردم می‌بود. هنگامی که ما از شعر نکوهش می‌نوشتیم جوانانی نزد من می‌آمدند و همیشه گفتگوشان از نیکی یا بدی توده و از پیشوایی خودشان بود. مثلاً درباره‌ی شعرهای زمان مغول که ما می‌نکوهیدیم می‌گفتند : «ما در تعلیم و تربیت باینها احتیاج داریم و می‌توانیم گلچین کنیم». درباره‌ی رُمان می‌گفتند : «یکی از وسایل تهذیب اخلاق مردم رمانست». من یک بار ندیدم گفتگو از خودشان کنند و یا دربند آن باشند که راستیهایی هست و باید ما یاد گیریم و پیروی نماییم. یک مرد کلاهبرداری در بازار تهران که در انجمنی دشمنی با *پیمان* می‌نموده از جمله چنین می‌گفته : «پیمان از شعر بدگویی می‌کند. من اگر بخواهم یکی را اصلاح کنم باید سه تا شعر برایش بخوانم ...» مرد کلاهبردار نادان مردم را اصلاح می‌کند آن هم با سه تا شعر.

۱ـ نویسنده دبستان را همسنگ «مدرسه» بکار برده. این نکته در آغازِ بخش دوم نیز دیده می‌شود. ـ و

این بیماری که سراپا زیان بود یک نتیجه‌ی بسیار زشت آن این شده بود که هر یکی از اینان خود را پیشوا و راهنما شمرده اندرزسرایی می‌کرد و در این کار غلط و بیهوده نیز پاکدل نبوده و بهوسبازی و سودجویی خود راه می‌داد. باین معنی که جز بچیزهایی که با هوسهای کودکانه‌ی خود سازش داشت و یا مایه‌ی خودنمایی توانستی بود و یا پول از آن توانستی درآورد ـ از رمانبافی و شعرسرایی و گفتارنویسی و بمنبر رفتن و حوزه‌های هفتگی برای عامیان درست کردن ـ برنمی‌خاست ، و با این حال دربند جداسری نیز می‌بود. باین معنی که هر یکی از ایشان میخواست اندیشه‌هایی بنام خود دارد و سخنانی بنام خود سراید (اگرچه از راه دزدی از دیگران بدست آید) ، و این را ننگ خود می‌شمرد که بسخنی که دیگری گفته گردن گزارد.

ببینید چند بیماری بهم آمیخته! ببینید از خرد تا چه اندازه بدورند! توده‌ای با این نادانیها و بیراهیها بکجا توانستی رسید و در اینجهان پرآشوب بکجا توانستی راه برد؟!. ناآگاهی از خود ، و هوسبازی در کار توده ، و خودنمایی ، و جداسری ، هر یکی درخورِ آنست که ما بیست یا سی صفحه را با گفتگو از زیانهای آن پر کنیم. اینها بتنهایی یک توده را از پا اندازد. چه رسد بآنکه همگی در یکجا گرد آید و بهم آمیزد.

آنروزها که ما پیمان را تازه آغاز کردیم هر گفتاری که می‌نوشتیم و بیرون می‌آمد بارها می‌دیدیم یکی آمده چنین می‌گوید : «آن مقاله را خواندم خوب نوشته‌اید. من هم یکی خواهم نوشت» ، یا می‌دیدیم گفتاری نوشته و آورده و زمانی که می‌گفتیم : «هر کاری برای یک نتیجه باید بود. از این گفتار شما چه نتیجه بدست آید؟!. نوشتن را ما نوشتیم و کنون باید دست بهم داده و درپی نتیجه باشیم و شما نیز در این باره بما کمک کنید» سخن باین سادگی و استواری را پذیرفتن نمی‌توانستند و رنجیدگی می‌کردند و گاهی بیشرمی کرده و چنین می‌گفتند : «شما هر کارتان غیر از کار دیگران است» یا می‌گفتند : «من قریحه‌ی نویسندگی دارم این هم موضوعیست پیدا شده باید قلمفرسایی کنم». باز زیان اینان کمتر بود این جداسری که می‌گوییم یک بیماری بسیار پلیدی است و از

نتیجه‌های زشت آنست که در این چند سال ما هرچه می‌نویسیم بیشتر مردم آن را براست می‌دارند و می‌پذیرند ولی چون با جداسری خو گرفته‌اند این نمی‌توانند که بهمراهی برخیزند و بما یاری کننـد و چنین کاری را که اگر کنند نشان پاکی سرشت ایشان باشد کمی خود می‌شمارند و در اینجاست کـه باید بگوییم ، همچون کودکان معنی درست زنـدگانی و راه پیشـرفت آن را نمـی‌شناسـند و از آیـین زیست توده‌ای ناآگاهند.

بخش دوم

جستارهای این بخش :

آغاز نبرد با بدآموزیها ــ درد توده چیست؟ ــ مرده‌ریگِ باطنیان ــ گزارش یا تأویل ــ سرچشمه‌ی گرفتاریهــا ــ یــک نیرنــگ زیرکانــه : جنبشی بنام «ادبیات» ــ بزرگی در چیست؟ ــ جدا گردانیدن نیکها از بدها ! ــ ادبیات زبان توده است ــ شعر چیست؟ ــ آیا شعر خود یــک خواستی است؟ ــ شیوایی و استواری شعر ــ عشق در پندار شاعران ــ معنای ادبیات ــ نیروی راستی‌پرستی

آغاز نبرد با بدآموزیها

با آن بدآموزیهای هزارساله ، و اندیشه‌های آشفته‌ی کهن و نو بود که می‌بایست بجنگ برخیزیم. در توده آلودگیهای بسیار درمیان می‌دیدیم ، و اگر از هر آلودگی دیگر چشم‌پوشی توانستیمی از بدی خویها و زشتی کردارها نتوانستیمی. ولی چون می‌دانستیم سرچشمه‌ی همه‌ی اینها آن بدآموزیها و اندیشه‌های آشفته است می‌بایست پیش از همه بآنها پردازیم.

آنروز کمتر کسانی این را می‌پذیرفتند. زیرا کمتر کسانی بسرچشمه‌ی آلودگیها پی می‌بردند. با آن ناتوانی نیروهای روانی که نشان دادیم یک مردم کی توانستندی درپی انگیزه و سرچشمه‌ی گرفتاریها باشند؟!.. بتوده دلبستگی نمودن و از پیشرفت و پسرفت آن گفتگو کردن در ایران با جنبش مشروطه آغازیده. در آن آغاز همه‌ی امیدها برواج مشروطه و پیشرفت قانون بسته می‌شد و اگر کسی گله از چیزی کردی درزمان[=بیدرنگ] پاسخ شنیدی : «بگزار مشروطه پیش رود همه‌ی اینها درست خواهد شد» و سپس که از مشروطه نتیجه‌ی درستی بدست نیامد این بار چنین گفته شدی : «ملت جاهل است و پی بحقوق خود نبرده باید مدارس را زیاد گردانید. مدارس همه چیز را درست خواهد کرد». سپس که از دبستان نیز آنچه خواسته می‌شد برنخاست ، این بار گیجوار هر کس سخن دیگری می‌گفت و بیشتر مردم باین بس می‌کردند که بگویند : «جامعه بد است» و «محیط فاسد است» و «ملت دِژنِره[=تباه] شده» و «ایرانیان هیچ وقت چیزی نبوده‌اند». گیجوار اینها را می‌گفتند بی‌آنکه درپی شناختن انگیزه‌ی آلودگیها باشند ، و چنانکه گفته‌ام کم‌کم این دستاویزی برای خودنمایی و برتری‌فروشی گردیده و کسانی که این سخنها را می‌گفتند راستی‌را درپی نیکی توده نبودند. گفته‌ام که اندازه‌ی درماندگیشان این بود که هر یکی بیکبار خود را از رده‌ی توده بیرون می‌گرفت و هر کس چشمش تنها بدیگران باز می‌بود. چنین کسانی کجا و پی بردن بانگیزه‌ی آلودگیها کجا؟!

سرچشمه‌ی گرفتاریها و زیان بدآموزیهای کهن و نو

ما را در این باره داستانی هست. در آنروزها که ما از شاعران (از شاعران قرنهای گذشته) نکوهش می‌نوشتیم بارها کسانی آمده چنین می‌گفتند : شما با گذشتگان چه کار دارید؟!.. از امروز آغاز کنید و پیش روید.

می‌گفتم : ما را با گذشتگان کاری نیست. آن شاعران مرده و رفته و کیفر خود را دیده‌اند ، مرا با آنان چه کار تواند بود؟. **اینکه از آنان نکوهش می‌کنیم برای اینست که بدی آنان دانسته شود و اکنون و از این پس کسی پیروی از کار و رفتار ایشان نکند.** از این گذشته گفته‌های فراوانی که از آنان بازمانده و سراپا آلودگیست چون کتابها را پر کرده و در دلها جا گرفته برای دور کردن آنهاست که باین نکوهش برخاسته‌ایم. مثل زده می‌گفتم : حوضی که لجن در آن ته‌نشین گردیده شما اگر خواهید از آبِ پاکیزه پر کنید باید نخست لجن را بیرون ریزید ، وگرنه هرچه آب بندید آن را هم ناپاک گرداند.



«سر» سلطان محمدشاه (آقاخان سوم)[1]

روزی یکی آمده چنین گفت : «این چیزها که می‌نویسید بیشترش فراموش شده و از میان رفته. آن باطنیگری که می‌گویید مردم نامش را هم نمی‌دانند چه رسد بآنکه بدآموزیهایش را یاد گرفته باشند». گفتم : چه خوش ناآگاهید شما ! دسته‌ای از باطنیان هنوز هستند و همانند که امروز پیروان سِر آقاخان می‌باشند و در ایران و عراق و هند پراکنده‌اند. از این گذشته گورانها و علی‌اللهی‌ها که در آذربایجان و کردستان و همدان و کرمانشاهان

[1] ـ آقاخان سوم (۱۸۷۷ کراچی ـ ۱۹۵۷ سوئیس) وی چهل‌وهشتمین امام اسماعیلیه (باطنی) بوده است. پس ازو نوه‌اش کریم آقاخان (آقاخان چهارم) بامامت رسید و تاکنون هست. ـ و

فراوانند آمیزش بسیار با باطنیان میدارند. سپس کتابها و شعرها پر از بدآموزیهای آنان می‌باشد و کیشهای گوناگون که در ایران رواج میدارد هر یکی چیزهایی را از باطنیگری برداشته‌اند. این داستان ولایت در کیش شیعی (یا روشنتر گویم عنوان اینکه پایه‌ی دین ، دوستی امام علی‌بن‌ابیطالب و فرزندان او می‌باشد) از باطنیان گرفته شده. این شعر که بزبانها افتاده : «هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد ...» و یا این شعر که می‌گوید : «اسدالله در وجود آمد در پس پرده هرچه بود آمد» یا این شعرها که می‌گوید : «در کون مکان هرچه عیان بود علی بود ...» و صد مانند اینها همگی از باطنیگریست. این پندارها از بس مفت شده و زیر پا ریخته تا بشاعران نیز رسیده. می‌دانم خواهید گفت اینها پیش از این بوده و از این پس از میان خواهد رفت. ولی این امیدِ بیجاییست. اینها اگر بحال خود باشد تا هزار سال دیگر از میان نرود و تنها چیزی که باشد اینست که با بدآموزیها و پندارهای نوین دیگری که از اروپا برخیزد بهم آمیزد ، وآنگاه **دستهایی در کار است که نگزارد اینها فراموش گردد و از میان رود**. مگر نمی‌بینید چه هیاهو بنام ادبیات برپا شده و با چه شور و شتابی بازمانده‌های کهن زمان مغول را تازه می‌گردانند؟!. این چند شعر که خواندم من همه را از روزنامه‌ها و مهنامه‌ها بیاد سپرده‌ام و چیزهاییست که هر چندگاه یک بار تازه می‌گردانند. شما بکتاب «وجه دین» ناصرخسرو که درباره‌ی باطنیگریست و تازه در اروپا چاپ و بایران فرستاده شده چه می‌گویید؟ اگر این جلوگیریهای ما کارگر نیفتد آیا مردم آن را نخواهند خواند؟!.. آیا از گفته‌هایش بیاد نخواهند سپرد؟!.. با اینهاست که شما می‌گویید باطنیگری از میان رفته و فراموش شده؟!. یکی از یادگارهای شوم باطنیان گزارش (تأویل) است که در سراسر شرق رواج بسیار گرفته و می‌باید گفت که یکی از بیماریها شده. شما در انجمنی هر گفته‌ی بی‌معنایی را که از یک شاعری یا کتابنویسی عنوان کنید و ایراد گیرید درزمان از چند جا بانگ بلند کنند : «نه آقا ! آن معنای دیگری دارد» و هر یکی از مغز پوچ خود سخنان دیگری بنام گزارش بیرون ریزد. بارها رخ داده که یکی یک جمله‌ی بی‌معنایی را از خود ساخته و پیش کسانی بنام آنکه از فلان شاعر یا از بهمان ملاست خوانده و بخرده‌گیری پرداخته و

بیدرنگ شنوندگان بپاسخ‌گویی برخاسته و سرِ گزارش را باز کرده‌اند. من خود این را با دیده دیده‌ام و آزموده‌ام. در زمان جوانی روزی یکی از یارانم چنین کاری کرد و یک شعر بی‌معنایی را که خود ساخته بود : «سدره خواهی و نخواهی منتهی سدره مطلق ندارد منتهی» در نشستی خواند و بخرده‌گیری پرداخت. یکی از ملایان که در آنجا بود خاموشی نتوانسته چنین گفت : «آقای فلان من شما را عاقل تصور می‌کردم. بکلمات بزرگان و اساتید قیمت باید گزاشت. این بیت من نمی‌دانم گوینده‌اش کیست. ولی از خود کلام پیداست که از یکی از اساتید عرفاء صدور یافته ، اگر من حالا معنای آن را برای شما شرح کنم از عمل خود نادم خواهید بود؟...» این را گفته و بگزارش پرداخت و چندان بیهوده سرود که ما ناگزیر شده چگونگی را بی‌پرده گردانیدیم.

آخوند می‌رود بالای منبر : فلان امام فرموده «أنا آدم آل محمد». یک ساعت بیشتر در پیرامون چنین جمله‌ی پوچی سخن می‌راند و صدها بیهوده‌گویی می‌کند و مردمِ گیج را گیجتر می‌گرداند ، و یکی نمی‌گوید : «ای درمانده! این جمله پوچ است و چنین سخنی از یک امامی نتواند بود ، وآنگاه چه سود دارد که یک ساعت مردم را از کار بازداری و آن را با گفته‌های پوچتری بمعنی رسانی؟!. مگر هر جمله‌ای که بگوش می‌خورد باید برایش معنی پیدا کرد؟!».

چه صوفیان و چه خراباتیان و چه شاعران هر یکی سخنان بیهوده بسیار از خود بازگزارده‌اند و بسیاری از ایشان از بیشرمیها نیز بازنایستاده‌اند و ما همینکه بیکی از آنها ایراد گرفته می‌گوییم : آخر این چیست؟!. چرا باید باین گفته‌های بی‌آبرو ارج گزارد؟!. درزمان دهان خود را پهن ساخته می‌گویند : «اینها معنای دیگر دارد!» بزرگ و کوچک ، باسواد و بیسواد این را ازبر میدارند. آیا این از کجاست؟!. آیا نه از باطنیان بیادگار مانده؟!.

شما زیان اینها را نمی‌دانید و پروای اینها نمی‌کنید. ولی در یک توده اینها نشان پستی خردهاست. شما می‌گویید : «مردم نام باطنیگری را هم نمی‌دانند» ندانستن نام و دانستن آن چه اثری تواند داشت؟!. مردمی که بیک نادانی گرفتارند زیان آن را خواهند دید گو که نامش را ندانند. ما

خود همان را می‌گوییم. ما می‌گوییم صد بدآموزی از کهن و نو بهم آمیخته و مردم بی‌آنکه نامهای آنها را بشناسند و بی‌آنکه بدانند از کجا آمده آلوده‌ی آنها می‌باشند.

مادیگری چهل سال نیست پایش به ایران رسیده. در این زمان اندکی ، هزاران و صدهزاران کسان آلوده‌ی بدآموزیهای آن می‌باشند و بیشتر آنها نام مادیگری را هم نشنیده‌اند. در جای دیگر نیز گفته‌ام آخوندهایی که سی سال در نجف مانده‌اند و همه‌ی درسهاشان از فقه و اصول و این چیزها بوده چون می‌آیند و با من گفتگو می‌کنند می‌بینم بدآموزیهای مادیگری را بیرون می‌ریزند و چون می‌گویم اینها از مادّیانست باور نمی‌کنند. اینان سخنانی را در روزنامه‌ها خوانده و بی‌آنکه بدانند از کجاست در مغزهای خود جا داده‌اند. باطنیگری نیز مانند این می‌باشد.

این بود اندازه‌ی ناآگاهی ایرانیان از سرچشمه‌ی گرفتاریها و بیچارگیهای خودشان. این بود اندازه‌ی ناآگاهی ایشان از زیان بدآموزیهای کهن و نو.

یک نیرنگ زیرکانه : جنبشی بنام «ادبیات»

یک پیشامد دلخراش این بود که هنگامی که ما آماده می‌شدیم با این بدآموزیها و اندیشه‌ها نبرد کنیم و بکندن ریشه‌ی آنها کوشیم در ایران جنبشی بنام ادبیات پیش آمده و دسته‌ی بزرگی بهواداری از آنها برخاسته و با یک شور و دیوانگی (همچون شور و دیوانگی اروپاییگری) بفزونی رواج آنها می‌کوشیدند.

اینان از ادبیات بیش از همه شعر را می‌شناختند ، و از شعر نیز بیش از همه با دیوانها و کتابهای شعرای قرنهای پیش آشنایی می‌داشتند و بیش از همه برواج اینها می‌کوشیدند ، و ما گفتیم که **این شاعران که در زمان مغول و پس از آن برخاسته‌اند آنچه را که از گفته‌های بیهوده و بدآموزیهای زهرآلود پیشینیان شنیده‌اند ــ از جبریگری و پندارهای قلندرانه و بیدردیهای خراباتیانه ، و انگارهای پا در هوای صوفیان و بسیار از اینگونه ــ با زبانهای آسان و گیرنده‌ای برشته‌ی سخن کشیده‌اند ، و کسانی که دیوانها و کتابهای آنان را بخوانند بی‌آنکه**

خود بخواهند و بدانند انبوهی از آن بدآموزیهای آشفته را در مغز خود جا دهند.

این زیان که نتیجه‌ی آن فرسودگی فهم و ناتوانی خرد و آشفتگی اندیشه است جز از زیانیست که از راه خویها پیش آید و کسانی که کمترین آلودگیهای آنها ستایشگری زورمندان و ستمگران و روزی خوردن از دست دیگران بوده از فراگرفتن گفته‌های آنها و از دل بستن بآنها هرآینه خویهای هر کسی بپستی گراید و این نه چیزیست که یکی انکار تواند کرد.

این شور را شرقشناسان پدید آورده و کسان بسیاری از شرقیان فهمیده و نافهمیده به پیروی از ایشان برخاسته بودند و میتوان گفت مایه‌ی پیشرفت آن نیز اروپاییگری بود. بیچاره شرقیان که در برابر اروپاییان خود را باخته و خیره گردیده بودند همینکه می‌شنیدند یک شرقشناسی ستایش از فلان شاعر ایرانی نموده و یا کتاب بهمان صوفی را بچاپ رسانیده تکان سختی میخوردند و بی‌آنکه از سود و زیان آن آگاه باشند با یک شور و دیوانگی بپیروی از ایشان برمیخاستند.

کار بجایی رسید که ناکسانی ـ ناکسانی که بدخواه کشور و توده‌ی خود می‌بودند برخیزند و چنین گویند : «سرمایه‌ی آبروی ما این شعر و فلسفه و ادبیاتست. ما باید تنها باینها کوشیم» و کسانی در رخت جهانگردی از اروپا و آمریکا بیایند و سخن رانند و چنین گویند : «شرق وظیفه‌ی دیگری دارد و غرب وظیفه‌ی دیگری. وظیفه‌ی شرق پیش بردن شعر و فلسفه است. ما در غرب هر زمان که از تلاشهای مادی خود دچار خستگی و دل‌افسردگی شویم با خواندن شعر و فلسفه‌ی شرقی بخود تسلّی دهیم».

کسانی باین اندیشه‌ی زهرآلود رخت دیگری پوشانیده چنین می‌گفتند : «این مادّه‌پرستی که بجهان غلبه کرده چاره‌اش جز با ترویج عرفان و تصوف نخواهد بود». <u>این سخنان از جای دیگر بود و استادان بسیار آزموده‌ای اینها را یاد می‌دادند.</u>

نتیجه‌ای که از این هیاهو برمیخاست آن بود که از یکسو انبوهی از مردم ـ از جوانان و پیران ـ

بدیوانهای شاعران رو آورده و با یک گرمی آنها را می‌خواندند و شعرهای آنهـا را بیـاد مـی‌سـپردند و بگفته‌ی آنها دل می‌بستند ، و کسانی فرصت یافته پیاپی دیوانهای شـعر چـاپ کـرده بدسـت مـردم می‌دادند ، و کسانی کتابها درباره‌ی شاعران می‌نوشتند و ستایشهای گزافه‌آمیز از آنان مـی‌نمودنـد ، و در دبستانها «تاریخ شعرا» درس می‌گفتند ، و از یکسو شعرسرایی و قافیه‌بافی رواج بـی‌انـدازه یافتـه هزارها کسان شاعری می‌نمودند و در بیشتر شهرها انجمنهای ادبی برپـا مـی‌شـد. فرامـوش نکـرده‌ام جوانی را از کرمان که به بیشتر روزنامه‌های تهران و شیراز شعر می‌فرستاد و این روزنامه‌ها که بدست من می‌رسید هر یکی را باز می‌کردم شعرهای تازه‌ای ازو مـی‌دیـدم. جـوان بـدبخت فریـب هیـاهو را خورده و چنین می‌پنداشت شعر هرچه فزونتر بهتر ، و بدانسان خودکشی می‌کرد.

تنها در این اندازه نایستاده و [به] جنبش شاخه‌هایی نیـز داده و یـک دسـته در ایـن گرمـاگرم ببدآموزیهای کهن صوفیان و باطنیان و بفلسفه پرداخته و بدستاویز «تحقیق» برواج آنها می‌کوشیدند و یک دسـته سـخن از ایـران باسـتان و شَـت زردشـت بمیـان آورده بـاین بهانـه پنـدارهای بیپـای زردشتیگری را از سر نو پراکنده می‌گردانیدند.

ما امروز تاریخچه و سرچشمه‌ی آن شـور را نیـک مـی‌دانـیم و روزی کـه آن را بـا نشـانیهایش بنویسیم مردم نیز چگونگی را خواهند دانست[۱]. ولی آنروز این تاریخچه را نمـی‌دانسـتیم و تنهـا ایـن می‌دانستیم که یک شور بسیار زیان‌آور و سبکمغزانه‌ایست و می‌باید با آن نبرد کنـیم. شوریسـت کـه سودش بیگانگان را خواهد بود و ما نباید در برابر آن خاموش ایستیم. از این گذشته ایـن شـور از هـر باره آخشیج خواست ما بود. ما می‌خواستیم اندیشه‌های پراکنده را براندازیم ، و این شـور رواج آنهـا را بیشتر می‌گردانید. ما میخواستیم پستیها و آلودگیهای زمان مغـول را از میـان بـریم و اینـان آنهـا را پایدارتر می‌ساختند. ما می‌خواستیم مردم را از پرداختن بگذشـته بـازداریم و رویهـا را بسـوی آینـده برگردانیم و اینان می‌کوشیدند آنان را سرگرم آلودگیهای کهن گردانند.

۱ـ بنگرید بکتاب در *پیرامون «ادبیات»* ـ و

بهانه‌ها و پاسخهای هواداران ادبیّات

با کسانی که از آشنایان گفتگو می‌کردیم و انگیزه‌ی این شور را می‌پرسیدیم بیش از این پاسخ نمی‌شنیدیم : «ادبیات روح مملکت است و هر ملتی باید بحفظ ادبیات خود بکوشد ...» همین جمله‌های تاریک و بی‌مغزی بود که سرچشمه‌ی آن شور و هیاهو شمرده می‌شد ، و چون گامی فراتر گزارده می‌پرسیدیم : «ادبیات چیست؟!. سود اینها چه می‌باشد؟!..» در اینجا بود که درمی‌ماندند ، در اینجا بود که ما بار دیگر با یک آزمایش تلخی روبرو می‌شدیم. آزمایشِ چه؟!. آزمایش اینکه در بسیاری از مردم نیروی «فهم» بیکاره گردیده[1] و یک چیزی را که می‌شنوند نمی‌توانند فهمید و بمعنای درست آن نرسیده و بیک معنای تاریکی در دل خود بس می‌کنند. با این آزمایش نخست درباره‌ی «تمدن» دچار آمده بودیم و اینک دوباره با آن روبرو می‌شدیم. اینان یک نام ادبیات شنیده و در دل گرفته ولی یک معنای روشنی از آن نفهمیده بودند و اینست چون می‌پرسیدیم : «ادبیات چیست؟!.» نخست آزردگی نموده می‌گفتند : «مگر باید ادبیات را هم معنی نمود؟!» می‌گفتیم : «چرا نباید معنی نمود؟!. بگویید ببینیم چه معنایی از آن میخواهید ، و چه چیزهاست که از ادبیات می‌شمارید؟!.. این شعرها که ما می‌بینیم چیز ارجداری نیست و سودی از آنها جز زیان چشم نتوان داشت. پس بگویید چگونه بآنها نام ادبیات می‌دهید و بدینسان بشور و سرگرمی برخاسته‌اید؟!..» می‌دیدیم که از پاسخ درمی‌مانند و می‌دانستیم که معنای درستی برای ادبیات نفهمیده‌اند و این پرسش که ما می‌کنیم هیچگاه باندیشه‌ی ایشان نرسیده.

این درماندگیشان بسیار بکار ما می‌خورد. یک دسته مردانِ سخن‌نافهمی که ما چون می‌گفتیم : «هر کار برای نتیجه باید بود. این غزلهای بیهوده که می‌سرایید و بچاپ می‌رسانید چه نتیجه از آن میخواهید؟!.. این چه معنی دارد که یک مردی با دلِ سرد و آسوده و با پنجاه و شصت سال زندگانی بدروغ خود را بعاشقی زند و از سوزش دل و بیداری شب و اشک دیده که همه دروغ است بنالد؟!.. اگر

۱ـ این خود زمینه‌ی ارجداریست و ما پارسال سخن از آن رانده‌ایم ولی باید بیشتر از آن اندازه سخن برانیم.

کسی بیمار نباشد و بخیره[=بی‌جهت] فریاد زند : «وای کمرم! از درد سر مردم!» بچنین کسی با چه دیده نگرید و جز «دیوانه» چه نام دیگری باو دهید؟!. آیا عاشق نبودن و بخیره از درد عشق ناله کردن و هر چند روز یک غزل بیرون دادن جز بیهوده‌گویی چه نام دیگری دارد؟!..» در پاسخ می‌گفتند : «آ.. آقا ! شما چه می‌فرمایید؟!. غزل یک بابی از شعر و ادبیات است و همه‌ی شعرا غزل سروده‌اند». در برابر چنان پرسش بچنین پاسخ بی‌مغزی بس می‌کردند. ما از خرد و زندگانی سخن می‌راندیم و اینان تنها یک نام «ادبیات» پیش می‌آوردند ، و اینبود ناگزیر می‌شدیم معنی ادبیات را بپرسیم تا درمانند و اندکی بخود آیند.

در این هشت سال که ما می‌کوشیم و هر زمان با یک نادانی دیگری در نبردیم هیچ چیزی باندازه‌ی آن شور و هیاهو مرا نیازرده. شعر اگرهم نیک و بی‌زیانش را بگیریم یکی از هزار کارهای زندگانی نیست. **ما اگر در زندگی هزار نیاز میداریم یکی از آنها شعر نمی‌باشد و شاعری خود هنر بزرگی شمرده نمی‌شود.** با اینحال ، تا چه اندازه دل‌آزار بود که می‌دیدیم یک دسته‌ی بزرگی از ایرانیان همه کار را کنار نهاده و تنها بآن پرداخته‌اند. می‌دیدیم آنان را باین راه شرقشناسان انداخته‌اند و بیچارگان نافهمیده فریب آنان را خورده‌اند. می‌دیدیم بروی چنان گمراهی و فریبخوارگی ایستادگی می‌نمایند و مردان چهل‌ساله و پنجاه‌ساله بر سر یکمشت سخن با ما از در دشمنی می‌آیند و بسیاری از آنان پستی و بیفرهنگی نیز دریغ نمی‌گویند. در زمانی که زندگانی بسختترین کوششها نیاز پیدا کرده اینان سخنان پوچی را سرمایه‌ای برای خود می‌شمارند. داد از این نادانی! داد از این بیچارگی.

جا داشت از این توده نومید شویم. جا داشت خود را کنار کشیده و آنان را بگمراهی و نادانیشان بسپاریم ؛ اگر نبودی امیدی که بپشتیبانی خدا می‌داشتیم.

بدتر از همه پاسخهایی بود که می‌شنیدیم ـ پاسخهایی که آشکاره ناتوانی فهمها و خردها را می‌رسانید. یکی می‌آید و می‌نشیند و با پرخاش و تندی چنین می‌گوید : «شما ببزرگان تاریخی ما توهین می‌کنید» می‌گویم : بزرگی چیست؟!.. چه کسی را میتوان ببزرگی شناخت؟!.. چه کارهاییست

که یک کسی را ببزرگی رساند؟!. بدبخت درمی‌ماند. زیرا چیزیست که هیچ نیندیشیده. ناگزیر می‌شوم خود بازنمایم که **بزرگیِ یک کسی جز در نتیجه‌ی یک کار سودمند بزرگی نتواند بود**. هنگامی که دشمن بکشوری رو آورده و مردم در بیم و هراس می‌باشند و یک کسی از جان خود گذرد و مردان را بسر خود گرد آورده بجلوگیری از دشمن بکوشد ، و در سالی که خشکی رخ داده و مردم بینوا در فشار هستند و یک توانگری پول بسیاری بیرون ریزد و بنگهداری بینوایان پردازد ، و در زمانی که آشفتگیها در کشور پیش آمده و مردمان را بیمناک گردانیده یک مرد توانایی پا بمیان گزارد و با تلاشهای مردانه سامانی بکشور دهد ـ از اینگونه کسانند که شایسته‌ی نام «بزرگ» توانند بود. با سخنهای مفت و بیهوده کسی بزرگ نتواند بود.

دیگری می‌آید و همچنو[1] بپرخاش و تندی برمی‌خیزد. می‌گویم : این کسان که هواداری از آنان می‌نمایید چند آلودگی بزرگی داشته‌اند. از ستایش بیگانگان بازنایستاده‌اند ، و در هنگامی که بیشتر خاندانهای ایران ماتم‌زده بودند و ناله‌های دلگداز از خانه‌ها بلند می‌شد اینان کوچکترین همدردی با توده‌ی خود نکرده و همه دم از باده و شاهد و مستی و خوشی زده‌اند ، هر یکی یک‌عمر با بیکاری زندگی کرده و همیشه نان از دست دیگران خورده‌اند ، و داستانهای دروغ بسیار ساخته و برشته‌ی گفتن یا نوشتن کشیده‌اند ، و هر سخنی که سروده‌اند وارونه‌ی آن را هم آورده‌اند ، و آشکاره دم از جبریگری زده و بهنگامی که ملیونها دختران ایران در مغولستان اسیر می‌زیستند و همیشه چشم براه می‌دوختند اینان در کشور بفرونشاندن آتش غیرت و مردانگی در دلهای ایرانیان کوشیده‌اند. گذشته از همه‌ی اینها کارهای بیشرمانه‌ی خود را برشته‌ی نوشتن کشیده و پرده‌ی آزرم خود را دریده‌اند. اینها هر یکی به تنهایی گناه است ، چه رسد بآنکه همگی رویهم آید و در یک تن باهم باشد. بدبخت بجای آنکه بخود آید و از نافهمی خود که اینها را نمی‌فهمیده شرمناک گردد سخن بپایان رسیده و نارسیده می‌گوید : «هیچ می‌دانید اینها در چه زمانی بودند؟!.» می‌گویم : «در چه زمانی بودند؟!. نه در زمان

---

[1] ـ همچنو = سبک‌شده‌ی «همچون او» ـ و

مغول و تیمور بودند؟!. مگر در آنزمان مردم همگی بد و آلوده بودند؟!. مگر همگیِ مردم ستایش بیگانگان می‌کردند؟! یا در سختترین هنگامِ گرفتاری توده بیدردانه دم از سرمستی و خوشی می‌زدند؟!. از این گذشته ، گرفتم که ما زمان آنان را بدیده گیریم و بآنان ببخشاییم ، دیگر چه شده که پیشوا و پندآموزشان دانیم؟!.. چنین انگارید مردی بناخواه بمیان راهزنان افتاده و ناگزیر شده و با آنان همراهی در راهزنیها کرده و کنون که او را بدادگاه آورده‌اند ناچاری و گرفتاری خود را بازمی‌نماید و دادگاه بهانه‌ی او را پذیرفته و از گناهش چشم می‌پوشد آیا سزاست که او را بپیشوایی توده هم برگمارد؟!.»

دیگری آمده و بگفتگو پرداخته سخنان خود را بیرون می‌ریزد و من بپاسخ پرداخته و آلودگیهای آنها را می‌شمارم ، بدبخت یکباره دهان پهن کرده و شانه‌ها را بالا انداخته می‌گوید : «شاعر است دیگر .. شاعر اینطور می‌شود دیگر .. تعجب از شماست که از شاعر پاکدامنی می‌خواهید ...» می‌گویم شگفت از شماست که از شاعری ناپاکدامن پیشوا و پندآموز می‌سازید! شگفت از آنست که سخنی را که چند دقیقه پیش گفته‌ای و اینان را ببزرگی ستوده‌ای باین زودی فراموش می‌کنی؟!..

دسته‌ی دیگری می‌آمدند و می‌نشستند و چون گفتگو بمیان می‌آمد و ما گفته‌های زشت شاعران را به رخشان کشیده و می‌گفتیم چگونه مردان غیرتمندی خشنودی دهند که چنین گفته‌های بیشرمانه را بدست فرزندان نورس خود دهند؟. دیوان ایرج را یادآوری می‌کردیم که بیست‌وپنج‌هزار نسخه چاپ کرده و بخانواده‌ها پراکنده‌اند و کسی هم زشتی آن را نمی‌داند و زبان بایراد باز نمی‌کند و می‌گفتیم آخر در برابر چه سود بزرگیست که باین زیانهای ننگ‌آور گردن می‌گزارید؟!.. اینها را که می‌پرسیدیم چون پاسخی نمی‌داشتند اینزمان چنین گفتند : «راست است ، اینها خوب نیست. ولی باید اینها را از میان آنها بیرون آوردا» می‌گفتیم : پس این کار را چرا تاکنون نکرده‌اید؟!.. پس خوب بود این کار را می‌کردید ، پس از آن باین هیاهو برمی‌خاستید.

کسانی از آنان همین را یک پاسخ بُرنده‌ای می‌پنداشتند و بارها این را می‌گفتند : «نیکهاشان را می‌پذیریم و بدهاشان را نمی‌پذیریم و آنها را دور می‌اندازیم». چنانکه یکی هم این را گفتاری کرده و

برای چاپ پیش ما فرستاده که ما در *پیمان* (در شماره‌ی ۸ سال سوم) چاپ کرده‌ایم. روزی یکی از روزنامه‌نویسان یکی از شهرها که بتهران رسیده و بدیدن من آمده بود و این گفتگو را بمیان آورد او نیز همین سخن را می‌گفت و بسیار خرسند بود که چنین پاسخی را پیدا کرده است. گفتم : این سخن بیرون خوشایند و فریبنده میدارد ولی بسیار پوچست و از چند راه نادرست می‌باشد.

نخست مگر مردم خودشان توانند نیک از بد جدا گردانند؟!. اگر توانند دیگر چه نیازی بگفته‌های دیگران دارند؟!.. دوم کسانی که نیک و بد را بهم آمیخته و آنچه بدهانشان آمده گفته‌اند چه ارجی و چه جایگاهی توانند داشت تا مردم پیشوایانشان شناسند و بسخنانشان پردازند. این در کجای جهانست که یک دسته پندآموز و راهنما برای دیگران شمرده شوند ، ولی چون نیک از بد نشناسند بگردن این دیگران باشد که نیک از بد گفته‌های ایشان را از هم بازشناسند؟!.. چنین وارونه‌کاری کی بوده و در کجا بوده؟!. آیا این بدان نمی‌ماند که ما یک مرد بیسواد و نادانی را که دعوی پزشکی می‌کند آزاد بگزاریم و چنین گوییم : «چه زیان دارد؟!. مردم خودشان ببینند هر نسخه‌ای که داده و سودمند است بپذیرند و هر نسخه‌ای که سودمند نیست نپذیرند». آیا بما نخواهند گفت که مردم اگر خودشان درمانهای سودمند و زیانمند را شناختندی چه نیاز بپزشک داشتندی؟!. از این گذشته آن چه پزشکی است که بیماران خطای او را درست کنند؟!. اگر شما گفتگو از لولهنگ و کوزه می‌کنید بگوییم چه عیب دارد یکی ساخته و از کوره بیرون آورده و مردم خودشان ببینند آنچه درست است بخرند و آنچه شکسته است نخرند. شما از پندآموزی و پیشوایی گفتگو می‌دارید و **پیشوا آن را گویند که همه‌ی سخنانش راست و سودمند باشد** وگرنه فالگیران و رمالان نیز چند سخن خوشنمایی توانند سرود. گذشته از همه ، اینان سخنان نیکشان هم بی‌زیان نیست و هرگز نشدنیست که شما یک گفته‌ی همه‌نیکی در سخنان آنان پیدا کنید.

بدتر از همه آن بود که کسانی بیشرمی نموده و چنین می‌گفتند : «شما بجای آنکه بدگویی از آنها کنید نیک از بد گفته‌هاشان را جدا گردانید». بیچارگان چون چند بار ستایش آن گفته‌های پوچ را

شنیده بودند می‌پنداشتند مگر دُر و گوهر پیدا کرده‌اند و میخواستند بهر بهایی سر آید نگزارند از میان برود. بیکی گفتم این کار شما بدان می‌ماند که کوری را بیاورید و پیشروِ خود گردانید و اگر کسی ایراد کرد که این کور راه را نمی‌بیند و چگونه شما را راه خواهد برد؟!. پاسخ داده بگویید : «نه! آن باید در پیشروی بماند. چیزی که هست شما دست او را بگیرید و نگزارید از راه بیرون رود» یا بدان می‌ماند که یک کسی بیک اتومبیلی شکسته و کهنه سوار شود و چون یکی ایراد گیرد که این اتومبیل راه نتواند رفت پاسخ دهد که راست می‌گویید ، ولی شما اتومبیل تازه و رونده‌ی خود را باین بسته راهش برید. اینهاست مَثَل گفته‌های شما ! ببینید چه اندازه از خرد بدورید! ببینید چه بیچاره و درمانده‌اید! یک رشته سخنان درهمی را که از زبونترین[ذلیل] زمان تاریخ خود در دست میدارید می‌پندارید که دُر و گوهر است و بدینسان بنگهداری آنها می‌کوشید و در چنین زمانی خود را بآنها سرگرم داشته‌اید.

روزی دیدم یکی گفتاری نوشته و آورده : «ادبیات روح مملکت است ، زبان ملت است ..» گفتم خوب بودی اگر اندیشیده بودی و معنی این جمله‌ها را دانسته بودی. تو می‌گویی ادبیات زبان توده است. توده‌ی ایران در زمان مغول همه می‌نالیدند و می‌زاریدند و بِروان چنگیز نفرینها می‌فرستادند ولی ادبیاتتان همگی دم از خوشی زده و چنگیز را فرستاده‌ی خدا ستوده. آخر با این بی‌فهمی است که خود را همسر[=هم‌رتبه] من می‌شمارید و می‌خواهید بنوشته‌هایم پاسخ دهید؟!.

بدتر از همه پاسخ مردی بود که سالها در اروپا مانده و بایران بازگشته بود تا دانشها را پیش برد. چون در این باره‌ها گفتگو می‌رفت من شعری را یاد کرده و کلمه‌ی «شاهد» و «طفل» که در آن بود معنایش را پرسیدم. پاسخی نتوانست و چنین گفت : «بعقیده‌ی من اینها مردان فوق‌العاده بوده‌اند. ماها نخواهیم توانست معنای سخنان آنها را بفهمیم». گفتم پاسخ بسیار نادرستیست. زیرا سخن برای فهمیده شدنست. آن چرند است که معنایی از آن فهمیده نشود. بزرگتر از همه برانگیختگان خدایند که با گفته‌های بسیار پرمغز خود جهان را تکان دهند و سخنان ایشان را همه فهمند. از این گذشته در جایی که شما سخنان آنها را نمی‌فهمید از کجا می‌دانید نیک یا بد است؟!.

از کجا می‌دانید آنان مردان والاتر از اندازه می‌باشند؟!..

این گفتگوها که می‌رفت یک چیز را بسیار روشن می‌گردانید و آن اینکه **خردها بسیار ناتوان گردیده و فهمها از کار افتاده و این کسان همچون کودکانند که نه معنی زندگانی و راه آن را می‌دانند و نه سود و زیان خود را می‌شناسند.** ما ناگزیر شدیم معنی درست شعر و ادبیات را روشن گردانیده و گوهر آنها را بازنماییم. آنان معنی شعر را هم نمی‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که شاعر یک فهم و دریافت بیشتر از دیگران دارد ، و می‌گفتند : «شاعری قسمی از وحی است و روح شاعر بعالم بالا اتصال دارد». این سخنها را از بس گفته و شنیده بودند که خود نیز فریب خورده و براستی آن را باور می‌کردند و پیاپی اینها را نوشته و برخ ما می‌کشیدند.

شعر چیست؟ آیا شعر خود یک خواستی (هدف) است؟

ما گفتیم : **شعر سخنست ، سخن سنجیده و آراسته**. سخن بدو گونه است : پراکنده (نثر) و پیوسته (شعر). شعر یا سخنِ پیوسته بیش از این فزونی ندارد که تکه تکه سرایند و قافیه و برخی آرایشهای دیگر بآن افزایند. پس ما را با شعر دشمنی نتواند بود و این نمی‌خواهیم کسی شعر نگوید. آنچه ما می‌گوییم اینست که **سخن چه پیوسته و چه پراکنده بهر نیاز باید بود و سخنی که از روی نیاز نباشد بیهوده است.**

بسیاری از کارهای آدمی چنین است که خود خواستی نیست ، بلکه برای یک خواست دیگری آن را می‌کند. مثلاً ما می‌خوریم و می‌آشامیم. این خود خواستِ جداگانه نیست و ما بآن برای درستیِ تن می‌پردازیم ، و اینست آزاد نیستیم که هر زمان خواستیم و هرچه خواستیم بخوریم بلکه ناگزیریم از خوراکهای زیان‌آور و از خوردنهای نابهنگام خودداری کنیم. سخن نیز از اینگونه است و هر کس آزاد نیست که هرچه خواست و هرگاه که خواست بگوید. سخن برای اینست که آدمی آنچه را در دل میدارد بدیگری بفهماند ، و اینست که جز بهنگام نیاز بآن نباید برخیزد و سخنی که از روی نیاز و برای فهمانیدن

اندیشه‌ای نباشد ـ چه پیوسته و چه پراکنده ـ بیهوده است و خرد و آزادگی[1] از آن بیزار می‌باشد.

یکی از کج‌فهمیها همینست که شعر را یک خواست جداگانه می‌دانند و آن را بسته بنیاز نمی‌شمارند ، و اینست بی‌آنکه نیازی درمیان باشد تنها بنام آنکه شعر بسازند (و بگمان خود کمکی بادبیات کنند) می‌نشینند و قافیه‌بافی می‌کنند ، و این خود خطای بزرگی از ایشان می‌باشد ، و نتیجه‌ی این خطاست که یک سحابی استرآبادی هفتادهزار رباعی سروده ، و یک صائب اسپهانی صدهزار شعر گفته ، و هر یکی چنین پنداشته هرچه بیشتر گوید بهتر کار کرده.

فهم این سخنها بسیار دشوار می‌افتاد. آنان شعر را خود چیز نیکی دانسته و تنها شرطی را که بیک شاعر می‌بستند این بود که بسیار گرد مضمونهای کهن نگردد و در هر غزلی باری یک مضمون تازه‌ای بگنجاند. اما خرد و داوری خرد و نیک و بد و سود و زیان چیزهایی بود که کمتر شنیده بودند و بسختی می‌توانستند گردن گزارند اینبود که ناگزیر می‌شدیم مثلهایی از هر گونه یاد کنیم. روزی در نشستی[2] گفتم :[3] شما چون از جلو دکان بقالی می‌گذرید می‌بینید یکسو کره را در خیکی یا تشتی توده‌وار رویهم ریخته و یک جا کره‌های قالبی را پهلوی هم چیده. از اینها میتوان مثلی برای شعر و نثر آورد که آن یکی را نثر و این یکی را شعر پنداشت. پیداست که کره‌ی قالبی خوشنماتر است ولی نخست باید گفت که در همه جا آن را بکار نتوان برد. دوم باید گفت : ارزش ازآنِ کره است و قالب نیز اندکی بآن افزوده ، و بهایی که ما بیک قالب کره می‌پردازیم بیش از همه در برابر کره است و یک ده‌یکِ آن در برابر قالب نیست. ولی اگر کسی چگونگی را نفهمد و چنین پندارد که ارزش ازآنِ قالب است و اینست هرچه بدستش آمد از خاک و گِل و خاکستر و مانند اینها بقالب زده رویهم چیند پیداست که باید او را بیخرد شمرد ، و کنون شما ببینید که بیشتر شاعران در ایران (می‌گویم

۱ـ آزادگی = وارستگی از خویهای ناستوده ـ و

۲ـ نویسنده از سال ۱۳۱۲ که بانتشار پیمان آغازید تا ۱۳۲۴ شبهای آدینه و روزهای نخست ماه در خانه‌اش نشست داشته که کسانی می‌آمدند و درباره‌ی نوشته‌های او یا جُستارهای دیگر سخن رانده نظر یا ایرادهاشان را می‌گفتند. ـ و

۳ـ این مثل از هر باره درست نیست. شعر این یک عیب را هم دارد که اگرچه وزن و قافیه‌ای بسخن افزاید سامان آن را بهم زند ولی در کره‌ی قالبی چنین نیست.

بیشترشان نه همه‌شان) بهمان لغزش دچار گردیده و چنین دانسته‌اند که ارجی که بشعر گزارده می‌شود ازآنِ قافیه و وزن می‌باشد و اینست دربند نیک و بد و سود و زیان معنی آن نبوده‌اند و سخنان بسیار بدی را با پیشانی باز بیرون ریخته‌اند و دیگران که اندکی پروا کرده‌اند آنان هم دربند آنکه بسخنی نیازی باشد و نباشد نبوده‌اند و خودِ شعر را یک خواست جداگانه شمرده‌اند.

بارها می‌دیدیم آنان جدایی میان شیوایی و استواریِ سخن یک شعر و هنرهای شعری که در آن بکار رفته با زیانهای معنای آن نمی‌توانند گزارد و اینست همیشه شیوایی شعرهای فلان شاعر را برخ ما می‌کشند و در خشم می‌شوند از اینکه ما چنان شعر شیوایی را نمی‌پسندیم و با یک زبان تلخی بگله و ناله می‌پردازند و ما خود را ناگزیر می‌دیدیم که در برابر چنین نادانی از جا درنرفته با زبان نرم بپاسخ پردازیم و بگوییم : **نیکی یک چیز هنگامیست که از هر باره نیک و بی‌زیان باشد**. مثلاً بنّایی خانه‌ای را قشنگ ساخته که درخورِ تماشاست ولی چون آفتابگیر نیست پزشک آن را نمی‌پسندد ، و یا چون از آبادی دور است زندگی در آنجا سخت می‌باشد. پیداست که چنین خانه‌ای را نیک نمی‌توان نامید. یا مثلاً درزی‌ای رختی را بسیار خوب دوخته که همه دوختش را می‌پسندند. ولی ما می‌بینیم پارچه‌اش پوسیده بوده و یا می‌بینیم به تنمان تنگ و کوتاه است ؛ این را هم نیک نمی‌توان نامید. زیرا ما خانه یا رخت را برای تماشا و یا بنام نمونه‌ی هنر نمی‌خواهیم بلکه برای نشستن و پوشیدن میخواهیم و اینست هنگامی آنها را پسندیم که بدرد این کارها آید.

شعر را نیز شما برای سخنبازی می‌خواهید. ولی ما در آن از دیده‌ی سود و زیان توده می‌نگریم. **ما همه چیز را برای پیشرفت کار توده میخواهیم و هیچگاه درپی بازیهای کودکانه و هوسهای بیخردانه نتوانیم بود. یک شعر اگرهم شیوا و استوار است و هنرهای شعری در آن بکار رفته همینکه معنای زیان‌آوری را دربر می‌دارد باید آن را بد شناسیم و بگوینده‌اش نکوهش کنیم.**

این شگفت که تاکنون این پندار از دلها بیرون نرفته و بسیاری از هواخواهان *پیمان* نیز بی‌آنکه بروی من بیاورند بر آنند که بشعرهای فلان شاعر و بَهمان شاعر بنام آنکه شیوا و استوار است باید ارج گزارد.

می‌باید بگوییم این از ناتوانی اندیشه است و برادرانه بایشان یادآوری کنم که اندیشه‌ی خود را نیرومند گردانند. ما را امروز در اینزمانِ سخت جهان **هیچ چیزی گرانمایه‌تر از آزادی و پیشرفت کار توده نیست و باید هر چیزی را از ارجمند و بی‌ارج فدای این گردانیم و بیکبار از هوسها چشم پوشیم.**

آن شعرها که شما می‌گویید بآن شیوایی و استواری که پنداشته می‌شود نیست ، و اگرهم باشد چون مایه‌ی پستی خویها و پراکندگیِ اندیشه‌هاست باید از میان برداریم و هرگز پروای شیوایی آنها نکنیم.

ببینید : ما با دشمنانی سخت در جنگیم و می‌بینیم یک خانه‌ی زیبایی را از ما بدست آورده و سنگر کرده‌اند و گلوله از آنجا بسر ما می‌ریزند. آیا نه اینست که باید پروای زیبایی آن خانه را نکرده و بیدرنگ بویران کردن و برانداختن آنجا پردازیم؟!. اگر این را می‌پذیرید آن شعرها نیز (با آنکه من آنها را چندان زیبا و شیوا نمی‌یابم) چنین است که چون افزار دست بیگانگان شده باید از میان برداریم.

این شاعران کمترین گناهشان ستایشگری برای بیگانگان و نان خوردن از دست دیگران بوده و بسیاری از ایشان بی‌باک و بی‌پروا زشتکاریهای خود را نیز برشته‌ی سخن کشیده‌اند و پرده‌ی آبروی خود را دریده‌اند. اینها گناههایی نیست که بتوان بپاس شیواییِ سخن چشم از آنها پوشید.

بدانید توده‌ای که سود و زیان خود را نشناسند و بدینسان بسخن دلباختگی نمایند سزد که دیگران آنان را سبکخرد شناسند و شاینده‌ی زندگانی آزاد ندانند. شما فریب آن را نخورید که یک دسته شرقشناسان باینها ارج می‌گزارند. آنان افزار سیاستند و جز فریفتن شما را نمی‌خواهند. **مگر فراموش کرده‌اید که سی سال پیش[1] بیگانگان در کشور ما چه آتش می‌افروختند و بملیونها**

۱ـ اشاره‌ایست به پیشامدهای سالهای نخست مشروطه بویژه داستان التیماتوم که روسها پیش آوردند و انگلیسیان نیز تا توانستند در برابر دُژرفتاریهای ایشان نرمی نمودند و بجلوگیری نپرداختند. داستان بازگردانیدن محمدعلی‌میرزا و کشتار دلگداز آزادیخواهان را در کتاب «تاریخ هیجده ساله‌ی آذربایجان» (گفتار بیستم به بعد) توانید خواند. تا این هنگام چنانکه نویسنده باریک‌بینانه اشاره می‌کند سیاستی بنام «ادبیات» و بزرگداشت شاعران درمیان نمی‌بود. همو در کتاب در *پیرامون «ادبیات»* که چهار سال بعد از این گفتارها بچاپ رسیده به نقشه‌ی خائنانه‌ی افروختن آتش «ادبیات» در ایران که بدستیاری ادوارد براون و همکارانش در اروپا و خانواده‌ی فروغی و همدستانش در ایران پس از التیماتوم روس انجام گرفت ، اشاره می‌کند : «... بدینسان نقشه [بستن مجلس و کشتار آزادیخواهان] انجام گرفت. ولی یک کارِ دیگر بازمی‌ماند. توده‌ای که هفت سال با شورش و جنگ بسر برده و گُردانی از میان آن همچون ستارخان و یِفرِمخان و حیدر عمواُغلی و دیگران برخاسته بودند ، کارِ او تنها با بستن و پراکندن مجاهدان پایان نیافتی. بیش از همه بایستی اندیشه‌های آزادیخواهانه را از مغزها بیرون کنند. بایستی مردم را از آن شور پایین آورند. خونها را از جوش اندازند. بایستی ریشه‌ها را بسوزانند. از بریدنِ شاخه‌ها سودی نتوانستی بود ...» ـ و

شعر و هزارها دیوان شاعر کمترین ارجی نمی‌دادند؟!.. آخر شما فهم و خردتان بکجا رفته؟! چه شده که خودتان نفهمید و همه رفتار و گفتار دیگران را پیش کشید؟!.

عشق در پندار شاعران

بسخن خود بازگردیم : هنگامی که ما از غزلهای بیهوده نکوهش می‌نوشتیم مـی‌گفتنـد : «ایـن منکر عشق است». دانسته شد بیچارگان معنی عشق را هم نمی‌دانند و با دلی سرد در اتاقی نشسـتن و رشته‌ی سخن را بدست قافیه داده و چند شعر خنکی سرودن را عشـق مـی‌شناسـند! تـاکنون هـم ندانسته‌ایم آنان از «عشق» چه معنایی می‌خواستند ، و چگونه غزل بافتن را عشق مـی‌نامیدنـد ، یـا چگونه می‌شد که یک مرد پنجاه و شصت ساله با تنی نالان و سری لرزان ، بـی‌آنکـه کسـی درمیـان باشد و دلدادگی روی دهد تنها با چند سخن بیسر و بنی خود را در جهان عشـق پنـدارد و بـدیگران سرزنش نموده بگوید : «آنان از عالم عشق بیخبرند». در اینجاست که می‌بینیم پنـدار گـاهی بسـیار نیرومند است و کسانی را تا بجاهای بسیار دوری تواند کشید.

کسانی که پنجاه سال دیرتر این سخنان را بخوانند هرآینه در شگفت خواهند بود که ما در یـک زمینه‌ی بی‌ارجی بسخن تا باین اندازه دامنه می‌دهیم. ایکاش آن کسان بودندی و آن شـور و غوغـا را که پنج سال پیش در پیرامون این زمینه‌ی بی‌ارج برخاسته بود دیدندی و از گزنـدها و زیانهـا کـه در این راه کشیده‌ایم آگاه گردیدندی! بیگمان آن شور و دیوانگی نخوابیدی و هر کس را کـه در جلـوش یافتی از میان برداشتی اگر نبودی که خدا پشتیبان ما بود و گفتارهای استوار پیمـان زبانهـا را کوتـاه کرد و پس از همه یک دسته از خود شاعران پاکدلانه بما پیوستند و یاری نمودند و بسیاری از آنان از شعرسرایی بازگشتند و آن را رها کردند.

تاریخچه و معنی «ادبیّات»

برای ادبیات ما جز یک معنای کوچکی پیدا نکردیم. بدینسان که سخن بدو گونه است : یکی ساده و بی‌آرایش همچون سخن بازاریان و روستاییان و عامیان ، و دیگری آراسته ، همچون سخن شاعران ، و ناطقان و خطیبان که سخن خود را با «تشبیه» و «جناس» و «استعاره» و مانند اینها می‌آراسته‌انـد و مثلها برای روشنی بآنها می‌افزوده‌اند. عربها این را «ادب» نامیده و آن کسان را «ادیب» می‌خوانده‌انـد. سپس در این زمینه دانشهایی بنام «معانی» و «بیان» و «بدیع» و مانند اینها پیدا شـده کـه «علـوم ادبی» یا «ادبیات» نامیده‌اند ، و می‌باید گفت برای چیز کوچکی میدان بس بزرگی بـاز کـرده‌انـد و مـا نیک می‌شناسیم که کسانی که باین رشته‌ها می‌پرداخته‌اند جز بیکارگانی نبوده‌اند.

این در عرب بوده و سپس چون کلمه بایران آمده چون در ایران سخن بیش از همه شعر بـوده و اینست در اینجا شعر و هنرهای شعری را «ادبیات» شناخته‌اند و می‌باید گفت معنی دیگـر کـوچکتر گردیده است و ما می‌دانیم که سی سال پیش در ایران ارجی باین کلمه ننهادندی و جز کسانی اندکی آن را نشناختندی و بر زبان نراندندی. ولی سپس که شرقشناسان شور و هیاهو برانگیخته و این کلمه را بزبانها انداخته‌اند در این میان یک پیشامد نادرست این بوده که کلمه‌ی «لیتراتور» اروپـایی را کـه بمعنی بزرگتر دیگریست و بهمه‌ی گفته‌ها و نوشته‌هـا و کارهـای اندیشـه‌ای گفتـه شـود «ادبیـات» ترجمه کرده‌اند و نتیجه آن شده که ارجی را که اروپاییان به «لیتراتورِ» خود داده‌انـد و ستایشـهایی که از آن کرده‌اند بهره‌ی این «ادبیات» گردیده.

مثلاً «ادبیات زبان توده است». این ستایش درباره‌ی لیتراتور اروپایی بسیار گزافـه‌آمیـز نیسـت. ولی درباره‌ی ادبیات ایرانی که همـان شـعرهای پراکنـده‌ی آنچنانیسـت سـراپا گزافـه‌آمیـز ، و بلکـه وارونه‌گوییست. شعرهایی که شاعری در گوشه‌ی اتاق با صـد بـی‌پروایـی بتـوده و حـال آن سـراید و خواستش جز قافیه‌بافی و سخن‌سازی و پدید آوردن «مضمون» نباشد آن کجا و حـال تـوده کجـا؟!.

این شعرها زبان خود شاعر هم نیست. ما نیک می‌دانیم این شاعران که اینهمه دم از عشق زده و ناله‌ها نموده‌اند سراپا دروغ و ساختگی است و گفته‌های او را درباره‌ی خودش راست نتوانیم پنداشت چه رسد بآنکه زبان توده بدانیم.

این بود تاریخچه‌ی آن کلمه. کسانی که آن را بزبان می‌آوردند این را نمی‌دانستند و چنانکه گفته‌ایم یک معنای روشنی از آن نمی‌فهمیدند. همین اندازه که آن را یک چیز ارجداری پنداشته و جای بزرگی در دلهای خود برایش باز می‌کردند و چون در بیرون آن را بر سر شعرها و دیوانهای شاعران می‌آوردند بی‌آنکه پوچی و بیهودگی آنها را بیندیشند تنها بنام اینکه از ادبیات است ارجمند می‌شماردند ، و هنگامی که می‌دیدند ما نکوهش شعرها و بیهوده‌گوییها می‌نماییم نافهمیده برمی‌آشفتند و بنام هواداری از «ادبیات» بغوغا و پرخاش برمی‌خاستند ، ولی ما چون می‌پرسیدیم : «ادبیات چیست؟!.» در اینجا بود که می‌ماندند و ناگزیر می‌شدند خود را بناشنیدن زده بروی خود نیاورند ، و هنوز تاکنون نتوانسته‌اند پاسخی بآن پرسش ما بدهند. مگر گاهی کسانی از اینگوشه و از آنگوشه سر برمی‌آورند و معنایی را که در کتابهای اروپایی برای کلمه‌ی لیتراتور دیده‌اند برداشته می‌نویسند و بگمان خود پاسخی بپرسش ما می‌دهند.

اینست کوتاهِ داستان *پیمان* با ادبیات. چیزی باین بی‌ارجی یک سال ما را گرفتار خود گردانید و گزند و آزار فراوان رسانید. لیکن خشنودیم که از کشاکش فیروز درآمدیم ، و بهر سختی بود هیاهو را شکستیم و آنچه که باید فراموش نکرد اینکه از گام نخست یک دسته از خود شاعران از جوانان و دیگران پاکدلانه یاری نمودند و از شعرهای بیهوده‌ای که سروده بودند بیزاری نشان دادند ، و این گذشته از همه چیز نمونه‌ی نیروی راستی‌پرستی بود. نیرویی که ما بآن امید می‌بستیم ، و بدینسان مایه‌ی دلگرمی شدند. دیگران نیز اگرچه ایستادگی می‌نمودند ولی در درون ناگزیر از شکستن و پس رفتن بودند و بهر حال در پایانِ کشاکش آن شور و دیوانگی فرونشست.

این درباره‌ی شعر گفتن و دیوان پرداختن خودشان بود. اما درباره‌ی رواج دادن بدیوانهای

گذشتگان و چاپ کردن کتابهای صوفیان و دیگران از این زمینه سخنِ دیگر خواهیم راند و در اینجا همین اندازه می‌گوییم که کاری که باید کرد نکرده‌ایم.

آیا در جهان حقیقتی نیست؟!

این کشاکش و گفتگو نیک نشان داد که **برای یک توده بیش از همه راه دربایست است که بداند کجا می‌رود و چه میخواهد و چه کار باید کند و چه کار باید نکند**. یک توده‌ی بیراه بدینسان افزار دست دیگران گردد و بزیان خود کوششها کند ، و درس خواندن و دانش اندوختن جلو چنین گمراهی را نتواند گرفت. **در ایران دسته‌ی انبوهی بر آنند که چون درس خوانده‌اند و پیش افتاده‌اند نیازی بیک راه یا آیینی نمی‌دارند بلکه پیروی از یک راه یا آیینی را کمیِ**[=نقصِ] **خود می‌شمارند.** این شور و گمراهی که هم از آن کسان سر می‌زد پاسخشان تواند داد.

این شور و گمراهی بهترین دلیل است که آنان از سود و زیان زندگانی آگاه نیستند و همینکه نام فلسفه یا ادبیات یا عنوان فریبنده‌ی دیگری می‌شنوند خود را می‌بازند و چیزهای سراپا زیانی را با این نامها پذیرفته و با شور و سرگرمی برواجش می‌کوشند.

همچنین نیک نشان داد که در پشت سرِ آن هیاهو و خودنماییها و پراکنده‌اندیشیها که یک دسته سرمایه‌ی خود ساخته‌اند و در هر زمینه‌ای ما بآنها برمی‌خوریم یک رشته راستیهاست ـ راستیهای روشن و استوار که هر خردمندی آنها را پذیرد و گمان دیگری نبرد.

کسانی همیشه می‌گویند : «در دنیا حقیقت کجاست؟!..» ، یا می‌گویند : «حقیقت چیست؟!.. تو آنطور می‌فهمی و من اینطور می‌فهمم» ، یا می‌گویند : «نیک و بد اعتباریست» یا داوری خرد را نپذیرفته می‌گویند : «تازه عقل هم رفع اختلاف نمی‌کند» یا مانند این جمله‌ها که بسیار فراوان و بر سرِ زبانهاست ، و خود دستاویزی بدست بدآموزان و ناپاکان می‌دهد که در گفتگویی همینکه از پاسخ درمی‌مانند دست باین اندیشه‌های قلندرانه می‌زنند و آنها را آخرین پناهگاه خود می‌شناسند. چنانکه

بارها گفته‌ایم در این چند سال همیشه این یکی از سنگها بوده که بجلو پای ما غلتانیده‌اند. همان روزها که در پیرامون ادبیات آن شور و هیاهو را می‌نمودند کسانی از آشنایان می‌آمدند و چنین می‌گفتند : «تو از شعر بدت می‌آید و دیگران خوششان می‌آید. برای این خود را بزحمت انداختن لازم نیست».

پاسخ همه‌ی اینها از آنجا بدست آمد. زیرا در یک غوغایی که صدها کسان آن را برانگیخته و هر یکی سخن دیگری می‌گفتند و دلیل دیگری می‌آوردند ، ما آن غوغا را شکافتیم و در پشت سر آن گفته‌های پراکنده‌ی بسیار ، بیک رشته راستیهایی رسیدیم. اگر گفته‌های ما را درباره‌ی شعر کوتاه کنند در چند جمله جا گیرد : «**شعر سخنست. سخن باید از روی نیاز باشد. سخن که از روی نیاز نباشد چه شعر و چه نثر بیهوده است. خرد از بیهوده‌گویی بیزار است**».

کنون می‌خواهیم بخردان داوری نمایند : کدام یکی از اینها راست نیست؟!. در کدام یکی گمان دیگری توان برد؟!. این آزمایش تاکنون بارها رو داده و در هر بخشی از کوششهای *پیمان* ، ما در برابر گفته‌های پراکنده و هیاهوی دیگران یک رشته راستیهایی را پیش آورده‌ایم و همیشه دیده‌ایم بخردان آنها را پذیرفته‌اند و راه پیشرفت ما همیشه این بوده. ولی درباره‌ی شعر و ادبیات چون آغاز کار بود چنین آزمایشی بسیار بجا افتاد و گذشته از همه بدلگرمی خود ما افزود.

بخش سوم

جستارهای این بخش :

معنی جهان و زندگانی ـ ریشه‌کن کردن بدآموزیها ـ راستیها یا حقایق زندگانی ـ کارشکنیهای بدخواهان ـ کتابهای گمراه‌کننده ـ ریشه‌ی بدآموزیها در کتابهاست ـ دینها برای بهشت‌جویی شده ـ اروپا در کار خود درمانده ـ نواندیشان و پیروان کیشها ـ درماندگی دینهای کنونی (کیشها) در برابر دانشها ـ کشاکش کیشها با دانشها ـ دین باید با خرد و دانش سازگار باشد ـ دین چیست و دانش چه ؛ ارزش این دو ـ از ناسازگاری دین و دانش همه زیان برخاسته

معنی جهان و زندگانی

کنون می‌بایست بخواست خود پردازیم و بدآموزیهای کهن و نو را ریشه بـرکنیم. از چـه راه؟!. از این راه که از یکسو معنی جهان و زندگانی را بازنماییم و یک رشته راستیهایی را در این بـاره روشـن گردانیم ، و از یکسو کجی و بیهودگی کیشها و دیگر بـدآموزیهای کهـن و نـو را بآشـکار آورده بـدور راندن آنها کوشیم. این بود دستوری که می‌بایست بکار بندیم.

برخی می‌گویند : مگر مردم معنی جهان و زندگی را نمی‌شناسند؟!. می‌گویم : اگر می‌شناسند پس این پراکندگیها و کشاکشها از کجاست؟!. چرا هر دسته راه دیگری را گرفته‌اند؟!. اگر می‌شناسند چرا بـا دست خود بارگاه می‌سازند و گِرد آن می‌گردند؟!.. چرا بمردگان پرداخته از آنها یاری می‌طلبنـد؟!. چـرا بگنبدِ طلا صلوات می‌فرستند؟!.. اگر می‌شناسند چرا از آسمان آتش و آهن بر سر یکدیگر مـی‌باراننـد؟!. چرا زمین را از خون بیگناهان رنگین می‌سازند؟!. چرا بزنان و بچگان نمی‌بخشایند؟!..

پاسخ می‌دهند : «بشر است دیگر ، بشر همیشـه ایـن اختلافهـا و گمراهیهـا را داشـته اسـت». می‌گویم : همان «اختلافها» و گمراهیها از نشناختن معنی جهان و زندگانیست.

اینان آنانند که بهمه چیز با دیده‌ی بی‌پروایی نگرند ، و برای هر بدی و آلودگی فلسفه درست کننـد ، و با هر کوششی که در راه پیشرفت جهان کرده شود دشمنی نمایند. درد اینان کوتاه‌بینی و بیدردیست.

چون می‌گوییم «راستیها» باید خواست خود را از آن روشن گردانیم و نمونه‌هایی را از آنها نشان دهیم. چه چیزهاست که ما راستیها می‌نامیم و بدینسان گرانمایه می‌شماریم؟!.

ما «راستیها» یا «حقایق» آنها را می‌گوییم که باندیشه و خرد توان پذیرفت ، و بایـد زنـدگی را بروی آنها بنیاد نهاد ، و اینک یک رشته را می‌نویسیم. اینها بنیاد همه‌ی گفته‌های ماست :

«جهانیست درآنیم و باید خوار نداریم و همـه دسـت بهـم داده بآبـادیش کوشـیم.

آفریدگار جهان را آفریده و آبادی آن را بدست ما سپرده».

«آفریدگاری که جهان را ، بلکه جهانها را آفریده بسیار بزرگست. باید بزرگش داریم و خود را در برابر او کوچک و ناتوان شناخته ، و باختیاری که پنجاه سال و شصت سال در دست ماست فریفته نگردیم. باید خواست او را شناخته در زندگی پیروی از آن خواست کنیم».

«باید از روی آیین زییم ، و جنگ و کشاکش را تا می‌توانیم کمتر گردانیم. آدمیان را بکشاکش جز نیاز کمی نیست و بآسانی توانند از روی آیین ـ آیین خردمندانه ـ همدست و همدوش زیند و از آسایش و خرسندی بهره یابند».

«آدمی جز از چهارپایان و ددانست. در این گوهر دیگری بنام روان می‌باشد که بسیار بزرگ و بسیار گرانمایه است».

«خدا چون مردم را آفریده آنچه برای زیستن نیاز دارند در زمین و آفتاب و هوا بسیجیده[1]. سرمایه‌ی زندگانی اینهاست. مردم باید بهمدستی بکوشند و روزی و دیگر دربایستها را بدست آورند ، و این پیشه‌ها و کارها و داد و ستد و بازرگانی همه برای آنست ـ همه برای آماده گردانیدن دربایستهای زندگانیست ـ و برای توانگری و پول‌اندوزی نیست».

«باید همه بکوشند و هر کسی باندازه‌ی شایستگی خدادادی و باندازه‌ی کوشش خود از زندگی بهره یابد».

«اروپا در اختراع و دانش بسیار پیش رفته ، ولی پیشرفت جهان تنها با اینها نیست. از اینها هنگامی بهره توان یافت که با «آیین خردمندانه» برای زندگانی توأم باشد. کار تنها افزار ساختن نیست. باید دانست آن افزارها را چگونه بکار برد».

۱ـ بسیجیدن = تدارک دیدن ؛ بسیج = تدارک ـ و

«این پیشرفت اروپا که تنها در دانش و اختراع پیش رفته برای خود آن و جهان بیم‌آور می‌باشد».

«جهان همیشه در پیشرفت است و آینده‌ی آن باشکوهتر از گذشته‌اش خواهد بود».

«مرگ آدمی پایان زندگانی او نیست و زندگانی دیگری روان را درپی خواهد بود. ولی اینجهان و آنجهان بهم پیوسته و کارهای نیک و سودمند که مایه‌ی آبادی اینجهان و نیکی این زندگی باشد در آنجهان مایه‌ی خشنودی روان خواهد بود».

اینهاست یک رشته راستیها که فهرست‌وار آوردیم و اگر بخواهیم هر یکی را نیک روشن گردانیم باید بسخن درازی پردازیم. آنان که *پیمان* را از سالهای پیش خوانده‌اند اینها بفهم آنان نزدیکست و آنان که نه چنانند از «آموزگاران» پرسند و یا از [کتاب] «راه رستگاری» و دیگر جاها بدست آورند.

اینها چیزهاییست که باید پایه‌ی زندگانی آدمیان گردد ، و در آن هنگامست که جهان رنگ دیگری بخود گیرد و خوشی و خرسندی رخ نماید.

<u>کسانی خواهند گفت : اینها را دیگران نیز گفته‌اند. می‌گویم : کار تنها گفتن نیست. باید کوشید و اینها را روان گردانید. دیگران اگر برخی از اینها را بزبان رانده‌اند درپیَش نبوده‌اند و هم خودشان وارونه‌ی آن را نیز گفته‌اند.</u>

روزی یکی نزد من آمده می‌گوید : «اینها را که شما می‌گویید مولای ما از پیش گفته». می‌پرسم : «چه گفته؟!». می‌گوید : «جنگ را حرام گردانیده» می‌گویم : ما جنگ را حرام (ناسزا) نگردانیده‌ایم. ما میخواهیم تا توانیم از آن جلو گیریم. این جز از آنست که شما می‌گویید.

جنگ نه چیزیست که بتوان آن را حرام گردانید. بجنگ بسیار نیاز افتد و هرگاه که نیاز افتاد باید کرد و بازنایستاد و آن نه تنها ناسزا نیست بلکه خود بایاست[1]. ما باین می‌کوشیم که نیاز را بجنگ کمتر گردانیم. می‌کوشیم راه زیستن بآرامش و همدستی را بجهانیان یاد دهیم.

۱ـ بایا = واجب ـ و

ما هر سخنی که بگوییم این جمله‌ها را خواهیم شنید : «این را دیگران نیز گفته‌اند» ، «ایــن در احادیث هم هست» ، «این را از مفاوضات برداشته» ، «اینکه چیزی نیست. این را همه می‌دانند ...» **بیچارگان از آرزوها و سرافرازیهای زندگانی تنها این را فهمیده‌اند که شکستگی بخــود راه ندهند و هرچه شنیدند از پاسخ زبانی بازنایستند. در توی بدبختیها و گرفتاریها می‌غلتند و تنها دربند آنند که گامی بپیش برندارند.**

در تبریز می‌گویند : «چنین چریده‌ای پس کو چربیت؟» شــما کــه چنــان پیشــواهای بزرگــی می‌دارید که همه چیز را می‌دانسته‌اند پس چرا چنین درمانده‌اید؟!. چرا چنــین بیچــاره‌ایــد؟!. از ایــن گذشته مگر کار تنها گفتن است؟!.. آیا تنها با اینکه گفته‌اند ، باید دل خوش کرد و آسوده نشست؟!..

نیز کسانی خواهند گفت : اینها پیش نرود چنانکه تاکنون پیش نرفته. می‌گویم : بسیار چیزهاست که تاکنون نبوده و از این پس خواهد بود. اینان از پیشرفت جهان ناآگاهند و این نمی‌دانند که آدمــی روزی لخت و تهیدست در غارها می‌زیسته و زندگانیش از آنِ چهارپایــان و ددان (جــز انــدکی) بهتــر نبوده ولی اکنون باینحال رسیده که می‌بینیم و هیچ انگیزه ندارد که از اینحال نگذرد و پیش نرود.

چنانکه گفتیم اینان کسانیند که برای هر بدی فلسفه می‌بافند و در برابر هــر کوششــی نومیــدی نشان می‌دهند و من هرگاه که یکی از اینان را می‌بینم و سخنش را می‌شنوم بیاد آن داستان می‌افتم که در سال نخست جنبش مشروطه روزی در تبریز با یکی از دوستان از جلو قهوه‌خانه‌ای می‌گذشتیم مردم را دیدیم انبوه شده‌اند چون درنگریستیم یکی از خان‌نایبهای درباری را دیدیم کــه از مشــروطه نکوهش می‌کند و چنین می‌گوید : «رعیت هم تواند بکار دولت پردازد؟!. از آدم تا خاتم چنین چیزی را که شنیده؟!. جمع شده‌اند قانون می‌خواهند .. می‌دانید قانون چیست؟! مثلاً اگــر مقصــری را پــیش من آوردند من حق نداشته باشم چند شاپالاق (پشت‌گردنی) باو بزنم. بلکه بایــد بفرســتم محکمــه دو ساعت استنطاق کنند ... پدرت با چه دردی مرد؟!. مادرت با چه دردی مرد؟!. آخر من می‌گویم : ایــن کارها اگر خوبست پدران ما که عقلهاشان بیشتر از ما بوده پس آنها چرا اینها را نکردند؟!..» بدینســان

خان‌نایب فلسفه‌بافی می‌کرد. گفته‌های اینان نیز از همان فلسفه‌های خان‌نایبی است.

بسخن خود بازگردیم : می‌بایست این راستیها را روشن گردانیم ، و در دلها جا بَهر اینها باز کنیم ، و برای آنکه باینها پیشرفت دهیم می‌بایست با همه‌ی کیشهای ده و اند گانه که در ایران رواج میدارد ، و با فلسفه‌ی کهن یونان ، و با صوفیگری ، و با خراباتیگری ، و با مادیگریِ اروپا نبرد کنیم. چه اینها با همه‌ی آنها ناسازگار می‌باشد.

اینبود همیشه چنین کردیم که بهر زمینه که درآمدیم و سخنانی را گفتیم بچیزهای ناسازگار آن نیز پردازیم و پاسخهایی دهیم ، و کسانی که پیمان را از نخست خوانده‌اند نیک می‌دانند که از یکایک این چیزها سخن رانده‌ایم و ایرادها نوشته‌ایم.

کسانی می‌آمدند و می‌گفتند : چرا با همه جنگ می‌کنید؟!. با یک دسته و دو دسته بسازید و بیاری اینان با دیگران بجنگید. می‌گفتم : ما نیز **با راستیها ساخته‌ایم و با کجیها می‌جنگیم**. می‌گفتم : مگر ما دگنگ خواهیم زد که با یک دسته (اگرچه باورهاشان با گفته‌های ما یکی نیست) بسازیم؟!.. ما خواستمان برانداختن این باورهای بی‌بنیاد و پندارهای بیهوده است و **افزار کار ما دلیل آوردن و مردم را بداوری خرد خواندن می‌باشد**. پس چگونه با یک دسته‌ای از آنان بسازیم؟!. آیا جز زیان چه نتیجه از آن سازش خواهیم بُرد؟!.

آنروز مردم بدو دسته بودند : یک دسته بنام دینداری بروی کیشها ایستاده و آنها را نگه داشته ، و یک دسته‌ی بزرگتری از آنها رو گردانیده و بنام «تجدد و تمدن» اندیشه‌های پراکنده‌ی اروپایی را گرفته بودند. برخی نیز هم آن را و هم این را گرفته و میان دو دسته جایی برای خود باز کرده بودند. کمتر کسانی باندیشه‌شان می‌رسید که پشت سر آن گمراهیهای کهن و این آوارگیهای نوین یک رشته «راستیهایی» باشد. چنین چیزی را نشنیده و خود نیز نیندیشیده بودند.

از اینرو هنگامی که می‌دیدند ما با اروپاییگری نبرد کردیم (بگفته‌ی ایشان با تجدد و تمدن ضدیت نمودیم) و سپس بیکایک کیشها ، و بصوفیگری و باطنیگری و فلسفه و مانند اینها پرداختیم و

با هر یک دشمنی نشان دادیم درشگفت می‌شدند و کسانی نزد من آمده می‌گفتند : پس شما چه می‌خواهید؟!. بجای اینها چه خواهید گزاشت؟!.



محمدعلی فروغی

مردی که ببالاترین جایگاه در کارهای دولتی رسیده و خود بدانشمندی شناخته می‌باشد[1] با من می‌گفت : «همان حرص و طمع اروپاییان که شما از آن مذمت می‌نویسید تنها علاج آن تصوف و عرفانست که شما این را هم قدح می‌کنید». اگرچه این گفته‌ی او از جای دیگر آب میخورد و رنگ نیرنگ و فریب بیشتر داشت تا رنگ باور و دانش ، هرچه هست در آنروز آگاهیها از همین گونه بودی و کمتر کسانی را گمان بیک رشته راستیهای دیگری میرفت ، و دیرگاهی کشید تا ما توانستیم بودن چنین راستیهایی را بآنان بفهمانیم و زبان خرده‌گیران را ببندیم.

یک شب با بودن ده تن بیشتر ، دو تن آخوندان قم (از آنان که خود را مصلح می‌شناسند) آمده و هر کدام پیشنهاد دیگری می‌کردند. یکی می‌گفت : «دین شیعه را انتخاب کرده رواج دهید» و چون گفتیم : چه سودی از آن تواند بود و ایرادهایی که می‌داشتیم یکایک شمردیم گفت : «اینها راست است. شما این مذهب را انتحال کنید و خودتان هرچه باندیشه‌تان می‌رسد بگویید ..» و دلیل می‌آورد که تاگور فیلسوف هندی چون بایران آمد ما بدیدنش رفتیم و درمیان گفتگو ایراد گرفتیم که چگونه با آن دانش و آگاهی در دین بت‌پرستی بازمانده؟!. گفت : «من آن را انتحال کرده‌ام. چون هر کسی باید خود را بیک دین منسوب گرداند من هم خود را بآن منسوب ساخته‌ام وگرنه کی بآن عمل می‌کنم؟!.» این بود پیشنهاد شگفت آن آخوند و دلیل شگفتتر از آنش.

دیگری می‌گفت : «کتابهای ملا محسن فیض را بگیرید و برواج آنها بکوشید. مبنای عملتان آنها

۱ـ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) ، نک. «فرهنگ است یا نیرنگ؟» ـ و

باشد» ، و خود او یک کتابی را از ملا محسن همراه آورده بود. این آخوندها هر دو اکنون هستند و هنوز اندیشه‌ی «اصلاح» جهان را در دل میدارند.

اینست نمونه‌ی دوری اندیشه‌ها از راه و خواست ما.

باید بدآموزیها و گمراهیها را ریشه‌کن کرد

یکی از کوششهایی که برای کندن ریشه‌ی بدآموزیها و گمراهیها باید کرد از میان بردن هزارها کتابهاست. یکی از مایه‌های درماندگی شرق اینها را باید شمرد و همه را از میان باید برد. از هزار سال پیش هر زمان سیل گمراهی دیگری برخاسته و از سر شرقیان گذشته ولی چرکاب همه‌ی آنها در کتابها ته‌نشین گردیده. شما بیک کتابخانه درمی‌آیید کتابها می‌بینید پهلوی هم در قفسه‌ها چیده و چون درمی‌نگرید این کتابیست در عرفان ، آن کتابیست در فلسفه‌ی یونان ، آن فروغ مَزدَیَسنی است و از زردشتیگری سخن میراند ، این وجه دین ناصرخسرو است و از باطنیگری گفتگو می‌کند ، این دیوان خیام خراباتیست ، آن ترجمه‌ی فلسفه‌ی شوپنهاور است ، این تفسیر ملا فتح‌الله است ، آن مفتاح‌الجنانست ، آن دیوان ننگین ایرج است ، آن شعرهای صادق ملا رجب است ، این کتاب فرائد میرزا ابوالفضل است ، آن ارشادالعوام حاجی‌محمد کریمخانست. اگر بشمری کتابهای بیست و سی گمراهی و بدآموزی را در یک کتابخانه توانی یافت. اینها برای چیست و چه سودی از آنها توان برداشت؟!. آیا جز آتش چه چیز دیگر اینها را از میان تواند برد؟!.

اینها اگر بماند شما را نابود خواهد کرد و شما پیش افتید و آنها را نابود گردانید.

می‌دانم کتاب‌نگهداری یکی از هوسهاییست که امروز رواج بسیار پیدا کرده و کسانی هرچه کتاب از نیک و بد بدست می‌آورند آن را نگه می‌دارند و این سخن بر آنان ناگوار خواهد افتاد. ولی در راه پیشرفت توده باید از این هوسها درگذشت. یکی از دلیلها بر آنکه اینها سراپا زیان می‌باشد آنست که

بدخواهان شرق پولهای گزاف ریخته و آن کتابها را چاپ کرده و برای شما می‌فرستند. آیا جز زیانِ شما آنان را چه سودی از این تواند بود؟!.[1]

از چیزهایی که همراه هیاهوی ادبیات رواج یافته بدست آوردن کتابهای کهن و چاپ کردن آنهاست. همینکه چند تن از شرقشناسان این کار را کرده‌اند در شرق صدها کسان پیروی از آنان می‌نمایند و این راهی برای نام درآوردن و یا سودجویی شده که بی‌آنکه جدایی میانه‌ی کتابهای سودمند و زیانمند گزارند هرچه پیدا می‌کنند بچاپ می‌رسانند. کنون شما اگر یکی از آنان را بیابید و بپرسید خواهید دید پاسخی نمی‌دارد و خودش هم نمی‌داند بهر چه آن کار را کرده است. اگر میخواهید بیازمایید از آن که وجه دین ناصرخسرو را بچاپ رسانیده بپرسید چه سودی از آن برای توده‌ی خود چشم می‌داری؟!.. یا از آن که دیوان صادق ملارجب را پراکنده ساخته بپرسید : چه نتیجه از پراکندن آن شعرهای رسوا می‌خواهی؟ یا از آنکه نصیحةالملوک غزالی را چاپ کرده بپرسید : چه دانشی از خواندن آن سخنان پوچ خوانندگان را خواهد بود؟!. بپرسید تا ببینید چه پاسخ می‌دهند.

در اینجا داستانی هست که باید بنویسیم : در سال نخست پیمان که هنوز باین سخنان نپرداخته بودیم یکی از آشنایان کتابی آورد که بهمدستی چند تنی بچاپ رسانیده‌اند. چون نگاه کردم اسرارالتوحید بود. گفتم کار نیکی نشده. اگر اروپاییان اینها را بچاپ میرسانند سود ما را نمی‌خواهند ، و چون بچاپ رسانیده‌اید باید بجلوگیری از زیان آن کوشید. از این راه که چون این کتاب با زبان بسیار ساده و درستی نوشته شده بخوانندگان بگوییم از زبان او بهره جویند نه از معنی و داستانهایش که جز سخنان پوچی نیست. آشنایم خشنودی نشان داد و در این باره چیزهایی در *پیمان* نوشتیم. ولی دیده شد کسانی باز بخود نیامدند و سخنانی در ستایش آن کتاب نوشتند ـ کتابی که سراپای آن داستانهای رسواست.

---

[1] ـ نمونه‌ی این ، کار «اوقاف گیب» (E.J.W. Gibb Memorial Trust) است. گفته شده گیب از شرقشناسان انگلیس ، وصیت کرده بوده که بخشی (یا همه‌ی) ارثش را بکار چاپ کتابهای کهن عربی و ترکی اندازند. ادوارد براون ، پرفسورِ بنام در زمانی که ریاست آن اوقاف را داشت کتابهای کهن فارسی را نیز بآن فهرست افزود و کتابهای بازمانده از زمان مغول را پیاپی چاپ کرده بایرانیان ارمغان کردند. برای شرح بیشتر نگاه کنید بکتاب در *پیرامون «ادبیات»*. ـ و

دین : سودمند بزندگانی یا سراسر زیان و آلودگی؟!

از سختیهایی که در کار خود دیدیم بیش از همه در زمینه‌ی دین بود. کوششهای ما در این باره تاریخچه‌ی شگفتی پیدا کرد که نمی‌دانیم آن را شیرین و دلکش نامیم و یا تلخ و دلخراش. گفتارهای بسیاری که در این زمینه نوشته‌ایم گواه است که چه رنجها برده‌ایم.

ما بنام دین پیش می‌آمدیم ، و از آنسوی این نام بسیار خوار گردیده و دسته‌ی انبوهی از درسخواندگان و برجستگان از آن رو گردانیده و آشکاره بیزاری می‌نمودند و کسانی از آنان نزد ما آمده چنین می‌گفتند : «باز هم شما نام دین را می‌برید؟!..» یا می‌گفتند : «این کار را اگر برای سیاست و صورتسازی هم می‌کنید نیک نیست» و کمتر کسی باور می‌کرد که ما براستی هوای دین میداریم.



فرانسوا ماری آروئه (ولتر)

این پیشامد از آنجا برخاسته بود که ولتر و دیگران که در قرن هفدهم و پس از آن در اروپا برخاستند و از زندگانی و راه آن بگفتگو پرداختند و خود تکانی پدید آوردند ، اینان در آن جستجوهای خود از راه زندگانی معنای خردپذیری برای دین پیدا نکرده و آن را یک چیز بیهوده‌ای دانستند و سخت بدشمنی برخاستند و آن را خوار و بدنام گردانیدند. رفتاری که با دین مسیحی در شورش فرانسه کرده شده نتیجه‌ی این دشمنی ولتر و دیگران بوده. بماند آنچه دانش و فلسفه کرده و هر یکی بنوبت خود دشمنی سختی با دین نموده.

اینها هر یکی داستان درازی دارد ، و نتیجه‌ی اینها بود که دسته‌ی دانشمند و پیشرفت‌خواه در همه جا از دین بیزاری می‌نمودند ، و آن را سراپا دروغ و فریب شمرده امید میداشتند که در سایه‌ی

رواج دانشها و پیشرفت سوسیولوژیِ اروپا بیکبار از میان برخیزد و جهان از زیان آن آسوده گردد.

در چنین هنگامی ما درفش دین افراشته در راه نیک گردانیدن آن پیش آمدیم ، و بیجا نبود که انبوهی خرده گرفته و خاموش نمی‌نشستند. ولی ما هم بیمایه بکار برنخاسته بودیم ، و اگر دین می‌گفتیم یک معنای خردپذیر و بسیار ارجداری از بهر آن در دل می‌داشتیم.

ما دین راه زندگی را می‌گفتیم. بارها نوشته‌ایم چنانکه کاروانیان در یک بیابان نیازمند شاهراهند و اگر نباشد گم گردند و هر کاروانی رو بسوی دیگری آورند ، همچنان آدمیان در زندگانی بیک دینی نیازمندند که همه از آن پیروی کنند و از هم پراکنده نگردند.

ما می‌گوییم : دانشها بمردم راه زندگی نشان نمی‌دهند. چه دلیلی بهتر از آنکه اروپا با صدها دانش بدینسان گرفتار است و روزبروز بر سختی زیستها می‌افزاید. می‌گوییم : جنگهای امروزی اروپا و کشتارها و ویرانیها که رو می‌دهد بیش از همه نتیجه‌ی نبودن راه می‌باشد و کسانی که *پیمان* را از سالهای پیش خوانده‌اند نیک می‌دانند که ما این روز را برای اروپا از پیش دیده و آگاهی داده‌ایم.[1]

از همه‌ی اینها یک نتیجه را میخواهیم و آن اینکه گذشته از دانشها و آنچه از آنها توان آموخت «دانستنیهایی» هست ، «دانستنی»هایی که راه زندگی آموزد و مردمان را بآسایش و خرسندی رساند «دانستنی‌هایی» که بالاتر از همه‌ی اندیشه‌هاست ، و خود این دانستنی‌هاست که دین می‌نامیم.[2]

این معنی نه آنست که کسی نپذیرد و یا ارج نگزارد. چیزی که هست این معنی با هیچ یک از دینهایی که بوده است راست نیاید. هیچ یک از آنها باین معنی نیست. از اینرو بوده که ولتر و دیگران بآنها ارج نگزارده و جایی درمیان کارهای زندگی برای آنها باز نکرده‌اند. **ولتر و آنگونه دانشمندان اروپایی که پیشروان تکان اندیشه‌ها در اروپا می‌باشند مردان بافهم و نیک‌اندیشی بوده‌اند**

۱ـ این در سال ۱۹۴۰ ، در زمانی که اروپاییان بیباکانه خون یکدیگر ریخته بیدریغ ساختمانها بر سر هم ویران می‌ساختند نوشته شده. اینجا اشاره بکتاب «آیین» و نوشته‌های *پیمان* در زمینه‌ی اروپاییگریست که در سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۴ بیرون آمده و روزهای دلگدازی برای اروپا و جنگ دیگری را در آنها پیش‌بینی می‌کند. ـ و

۲ـ برای روشنتر دانستن معنی دین «راه رستگاری» دیده شود. [شادروان کسروی در سالهای دیرتر همه‌ی سخنان خود را درباره‌ی دین در کتاب «ورجاوند بنیاد» یکجا نوشته است.]

و با دین مسیحی یا با کشیشان کینه در میانه نداشته‌اند ، و اینکه بدشمنی برخاسته‌اند از آنست که راستی در میانه ندیده‌اند. چنانکه بارها گفته‌ایم : **اینان کسانیند که براستیها نرسیده‌اند ولی با کجیها بسیار جنگیده‌اند ، و همیشه باید ارج این کارشان را شناخت.**

آن دینها هر یکی نخست بمعنی درستی که می‌گوییم پیدا شده. هر کدام نخست راه زندگی بوده و مردمان را از پراکندگی و گمراهی رهانیده. هر یکی در زمان خود بلندترین اندیشه‌ها را یاد داده و زمان درازی مردمان را راه برده. لیکن کم‌کم از یکسو چیزهایی از بیرون بآن آمیخته شده و گوهرش دیگر گردیده و از یکسو زمان پیش رفته و نتیجه آن شده که دین با زندگانی نساخته و در میانه دوری پیدا شده ، و در این هنگام بوده که پیروان معنای دیگری بدین داده و چنین گفته‌اند : «دین برای نیکی اینجهان نیست و برای نیکی آنجهانست. برای آنست که در آنجهان نیک باشیم و ببهشت رویم». بدینسان دین برای بهشت‌جویی شده. این تاریخچه‌ایست که همه‌ی آنها از دین زردشت و دین موسا و مسیحیگری و اسلام پیدا کرده‌اند. این سرگذشتیست که بر سر همه گذشته.

وگرنه چه ولتر و چه دیگری نخواهند گفت زندگی راه نمی‌خواهد. ولتر و یاران او خود در جستجوی آن بوده‌اند که راهی برای زندگانی بدست آورند و چند گامی هم بسوی پیش برداشته‌اند ، و خود چگونه شدی که یک راه راستی برای زندگانی ببینند و نپذیرند و یا نیازی براه نشناسند.

یک مردمی بی‌راه بهیچ جا نرسند و جز نابودی سرنوشتی ندارند

ما می‌شنویم : کسانی می‌گویند : «دیگر راه چیست؟!.» این سخن جز از مغزهای سبک بیرون نیاید. برخی هم می‌گویند : «اروپاییان چطور ترقی کرده‌اند ما هم ترقی می‌کنیم. راه دیگر چه می‌خواهد؟!.» این یکی از بهانه‌هاییست که همیشه پیش می‌کشند ، و این کسان پستتر از آنند که خواست ما را بفهمند و یا ما ارجی بگفته‌ی آنان نهاده بپاسخ برخیزیم و نیک می‌دانیم که پس از شنیدن پاسخ هم گردن نخواهند گزاشت. لیکن برای آنکه گفته‌شان جلوگیر دیگران نگردد ، و بهر حال بهانه‌شان بریده شود بپاسخ می‌پردازیم :

باینان باید گفت اروپا پیش نرفته و در کار خود درمانده است. آری اروپا شهرها را آراسته و کشورها را با راههای آهن و راههای شوسه و با سیمهای تلگراف و تلفن بهم بسته و صد افزار نوین برای زندگی پدید آورده لیکن بآسایش و خرسندی که همه‌ی کوششها برای آنست نه تنها نزدیک نشده بسیار هم دورتر گردیده. آن دیروزِ اروپا بود که گرسنه‌ها دسته می‌بستند و در شهرها می‌گردیدند و در سال فراوانی مردم از گرسنگی می‌مردند ، در یکسو مردم بدینسان سختی می‌کشیدند و در یکسو گندم و جو و شکر و قهوه خریدار پیدا نکرده بدریا می‌ریختند ، این هم امروزِ آنست که آهن و آتش بر سر شهرها می‌ریزند.[1]

ما را چه شده که اینها را با دیده ببینیم و باز بخواهیم از اروپا پیروی کنیم؟! چه شده که خود راهی نجوییم؟!.

گذشته از اینها ، همین اندازه پیشرفت اروپا که چشمهای شما را خیره گردانیده بی‌راه و کوشش بدست نیامده است و هیچگاه این نکرده‌اند که بتماشا ایستند و بیدردانه چنین گویند : «دیگران چطور ترقی کرده‌اند ما نیز ترقی می‌کنیم».

کشورهای بزرگ اروپا که نیرومند شده‌اند و در زمینه‌ی میهن‌دوستی و آمادگی برای نگهداری کشور پیش افتاده‌اند ، هر یکی از راهی باین نتیجه رسیده‌اند و سالیان دراز کوشش بکار برده‌اند. چیزی که هست آن راهها اگر برای نیرومندی کشور نیک بوده برای آرامش و ایمنی جهان نیک نبوده ، وآنگاه در زندگانی اروپا ، پستی و بلندی بی‌اندازه گردیده و دسته‌های بزرگی بهره از خوشی و

۱ـ بسیارند کسانی که چون حال امروز شرقیان را با ازآن غرب می‌سنجند این عیبها در زندگانی غربیان را «گذشته» و پایان یافته دانسته در زندگانی امروزی ایشان عیبی نمی‌بینند بلکه صد عیب در زندگی شرقیان سراغ دارند. لیکن باید دانست بیشتر شرقیان با پیرویهایی که در سده‌ی گذشته از زندگانی غربی کرده‌اند ، از یکسو خویهای ستوده‌ی خود را از دست داده و از آنسو به سامان و پاسداری از قانونها که نگاهبان زندگانی غربی است نیز نرسیده‌اند. نتیجه آنکه ، این حالی که بیشتر شرقیان پیدا کرده‌اند اکنون چندان افسوس‌آور می‌باشد که زندگانی غربی بس درخشانتر و زیبنده‌تر می‌نماید. حال آنکه در همان غرب بسیاری از مردم از زندگانی ماشینی (ماشینیزم) و پستی و بلندی برخورداریها درمیان مردم یک کشور که نتیجه‌ی چنان شیوه‌ی زندگانیست سخت گله‌مندند. بحران اقتصادی‌ای که از سال ۲۰۰۸ آغاز یافت و درپی آن جنبش «۹۹ درصدیها» در آمریکا و سپس در دیگر کشورهای غربی ، تنها یک نمونه از پیشامدهای ناگوار اخیر در آنجاست. ـ و

خرسندی نمی‌یابند. ایراد ما از اینروهاست. ما می‌گوییم : اروپاییان یک شاهراه رستگاری که آسایش و آرامش را برای همگی دربر دارد نمی‌شناسند و نمی‌دارند ، و نمی‌گوییم بیکبار بیراهند. **یک مردمی بی‌راه بهیچ جا نرسند و جز نابودی سرنوشتی ندارند.**


ثقةالاسلام

روزی در نشستی که این سخنان میرفت ، و ما از گرفتاریهای اروپا گفتگو می‌کردیم ، یکی از باشندگان[=حاضران] که رشک و پستی ناآسوده‌اش گردانیده بود و خاموشی نمی‌توانست چنین گفت : «بسیار خوب ، حالا ما باروپاییان برسیم!» این را گفت و بفیروزی سری تکان داد. خواستش آن بود که سخن بریده شود و گفتگوهای دیگری بمیان آید. گفتم : نخست آنکه شما با این راهی که می‌روید باروپاییان هیچگاه نخواهید رسید. مردمی که ده پانزده تیره‌اند و هر تیره بزیان دیگران می‌کوشند ، مردمی که فریب یکمشت شرقشناسان بدخواه را خورده بنام یاوه‌بافان زمان مغول هیاهو بلند می‌کنند ، مردمی که همچون کودکان سود از زیان نشناخته مردان جانفشانی را که در تاریخ خود می‌دارند فراموش کرده و نامهای یکمشت یاوه‌بافان را زنده می‌گردانند ، مردمی که چشم دیدن هیچ کوششی را در توده‌ی خود ندارند و از شنیدن نامهای ثقةالاسلام و یاران او که در راه کشور جان باخته‌اند آزرده می‌شوند ، مردمی که می‌خواهند نکوشند و زنده بمانند و پیش روند ـ چنین مردمی بهیچ جا نرسند. دوم آنکه چنان گیر پس از سالها رنج و کوشش باروپاییان رسیده‌اید آیا نه آنست که دوباره باید بکوشید و بیک رشته گرفتاریهای خود چاره اندیشید؟!. پس چه شده که ما راه بهتری را نشان می‌دهیم و شما بدینسان رشک و خشم از خود می‌نمایید؟!. آخر این چه زیان دارد که یک راه نیکی برای جهان در شرق باز شود و این بار هم غربیان پیروی از شرقیان نمایند؟!. جز پستی نهاد و رشک پلید چه چیز دیگر شما را از همراهی با ما بازمی‌دارد؟!.

اینان گناهشان کوچک نیست. اینان می‌خواهند با رشک و پستی در برابر خواست خدا ایستند. می‌خواهند جلو یک کار بسیار بزرگ تاریخی را گیرند. اگر این راه در اروپا باز شدی و یک تن اروپایی باین برمی‌خاستی اینان از دور بآن گراییدندی و بنامش بخود بالیدندی. ولی چون از شرق پیدا شده از بدنهادی دشمنی می‌نمایند. در سالهای نخست تا دیرگاهی همیشه می‌گفتند : «اینها را خود اروپاییان هم می‌دانند.» برخی بیشرمی را بآنجا می‌رسانیدند که بگویند فلان پرفسور همه‌ی اینها را نوشته. مردی در انجمنی گفتاری راند و چنین گفت : «کتاب «آیین» از ترکی عثمانی ترجمه شده من ترکی آن را خوانده‌ام». اینست می‌گویم : گناه اینان کوچک نیست و می‌باید آشکاره پستیشان را برخشان کشید.

در جهان همه‌ی کوششها برای آنست که مردم در راه آسایش توده و پیشرفت کار آن از سود و دلخواه خود درگذرند و اینان بآن می‌کوشند که در راه دلخواه خود همه چیز توده را از میان ببرند و جلو همه‌ی کوششها را بگیرند.

نخست که نام دین می‌بردیم نواندیشان و پیروان اروپا روی درهم می‌کشیدند و رنجیدگی می‌نمودند و بگمان ایشان ما مردم را به بازپس می‌بردیم. سپس چون دین را معنی کردیم و خواست خود را روشن گردانیدیم پیروان کیشها رنجیدگی نمودند و بایراد و گله پرداختند. یک چیز شگفتی که دیدیم این بود که کسانی از آنان که دیروز بنام بیدینی رنجیدگی می‌نمودند امروز دیدیم بنام هواداری از کیش (کیش پدری) بایراد برخاستند و این چیزی بود که اگر ندیدیمی بآسانی باور نکردیمی.

می‌بایست بهر دو دسته پاسخ دهیم و با هر دو بکوشیم. با نواندیشان کار تنها این نبود که با یکمشت لگام‌گسیختگان بیمایه که گوش بهیچ سخنی نمی‌دادند بجنگیم. یک کار بسیار بزرگ دیگر رفتاری بود که با دانشها و فلسفه‌ی مادی پیش گیریم. اینها هر یکی همچون کوهی در برابر ما می‌ایستاد و ما نبایستی آنها را نادیده انگاریم. ما همیشه توانیم که بهیاهوی این و آن و بایرادهای بیهوده که می‌کنند ارج نگزاریم و همه را نادیده انگاریم ، ولی نتوانیم با جلوگیری که رو نموده و یا دشواری‌ای که پیش آمده بی‌پروایی نماییم. ما می‌دانستیم که باید بدانشها ارج گزاریم و جایگاه آن را با دین روشن گردانیم و گره فلسفه‌ی مادی را باز نماییم.

درماندگی دینهای کنونی در برابر دانشها

نخست از دانشها سخن می‌رانیم : ما گفتیم : «دین باید با دانشها سازگار باشد.» این سخنی بود که بایستی بگوییم. دین که می‌خواهد معنی جهان و زندگی را بشناساند و مردمان را با راستیها آشنا گرداند ناگزیر باید با دانشها بکنار آید و از آنها سود جوید ، ناگزیر باید با آنها سازگار باشد. چیزی که هست می‌بایست ما دانش را هم معنی کنیم و خواست خود را از آن روشن گردانیم.

دینهایی که بوده با دانشها بسیار ناسازگار است و پیروان آنها همیشه با دانشها در جنگ میباشند. این جنگ و کشاکش در همه جا داستانها پیدا کرده. در ایران فراموش نشده که ملایان چه رسواییها نموده‌اند. دبستانها تاراج کرده‌اند ، کتابها پاره ساخته‌اند. صدها کسان را بنام آنکه از گردش زمین سخن میراند یا پیدایش ابر را از بخار می‌شمارد و مانند اینها بیدین خوانده و گزندها رسانیده‌اند. اکنون هم که کاری نمی‌توانند باز بیکار نیستند و هر دسته عنوان دیگری پیش می‌آورند. یک دسته هنوز از دشمنی با دانش[1] دست برنداشته و چیزی که هست غوغا و هیاهو را کنار گزارده‌اند و از راه دیگری پیش می‌آیند و هر زمان دستاویز دیگری برای کاستن از ارج دانشها پیدا می‌کنند و گاهی هم دیده می‌شود که بگفته‌هایی نزدیک بسرسام تبدار می‌پردازند.

یکی از اینان که پیمان هم میخواند نزد من آمده می‌گوید : «چه اهمیتی باین علوم می‌دهید؟!. علوم چیزی را کشف نکرده .. مجهول اندر مجهول. سرّ الکتریسته کشف شده؟!. سرّ قوه‌ی جاذبه کشف شده؟!..» ما چون گاهی در پیمان از شناخته نبودن راز الکتریک و نیروی کشش سخن رانیم بدبخت میخواهد گفته‌های خودمان را برویمان کشد. گفتم : راست است که دانشها همه چیز را روشن نگردانیده و نادانسته‌ها بسیار مانده. ولی این دلیل آن نیست که ما از دانسته‌ها هم چشم پوشیم. اگر راز الکتریک دانسته نشده ما نباید گردش زمین و چگونگی پیدایش ابر و صد مانند این را که دانسته شده کنار گزاریم. بیگمان در پزشکی چیزهای نادانسته فراوان خواهد بود. ولی از اینجا ما

۱ـ اصل : «دشمنی با دین» ـ و

نباید دانشهایی را که درباره‌ی میکروبها و چگونگی بیماریها بدست آمده نادیده انگاشته و بیک افسانه‌ی کهن درباره‌ی «جن‌زدگی» باور کنیم و داستانهایی را که در انجیل درباره‌ی مسیح و بیرون کردن جنها از تنهای بیماران آورده شده بپذیریم.

یک دسته‌ی دیگری از این راه پیش می‌آیند که دانشها را با آنچه از گفته‌های برانگیختگان و پیشوایان دینی در دست می‌دارند سازش دهند ، و مثلاً جمله‌ای را از قرآن یا از حدیث گرفته می‌گویند : «این آیروپلان[=هواپیما] را می‌گوید». از سی و چهل سال باز این دستاویزی برای فریبکارانی شده و در این باره لوسی و خنکی بی‌اندازه از خود نموده‌اند و ما را در اینجا فرصت گفتگو از آنها نیست. در یکسو کسانی ایراد می‌گیرند که در داستان ذوالقرنین قرآن برای زمین مشرق و مغرب یاد می‌کند و این دلیل است که آن را کره نمی‌داند و در یکسو کسی کتاب نوشته می‌گوید قرآن نه تنها کره بودن زمین بلکه چرخیدن آن را بگرد خورشید و بگرد خود و دیگر چرخیدنهای گوناگونش را هم آگاهی داده. یک کتاب آسمانی که برای دستور زندگانی بوده اینان از آن دانشهای طبیعی بیرون می‌آورند.

یک دسته‌ی دیگری ، از دانشها دستاویز دیگری پیدا کرده چنین می‌گویند : «اگر تلگراف و تلفن و مانند اینها را دویست سال پیش از این گفتندی بیگمان مردم باور نکردی ولی امروز ما آنها را می‌بینیم و ناگزیریم باور کنیم .. » خواستشان اینست که داستان هزار سال زندگانی خضر و مرده زنده گردانیدن مسیح و مانند اینها که شگفت می‌نماید و کسانی باور نمی‌دارند هم از اینگونه میباشد و همگی راست است. اینان از دانشها این نتیجه را می‌گیرند که هر کس هر چیز نشدنی و باور نکردنی که گفت باید پذیرفت و بچون و چرا برنخاست ، و این نتیجه‌ی بسیار شگفتی است که می‌گیرند. اینان تلگراف بی‌سیم و رادیو و مانند آنها را که می‌بینند چنین می‌پندارند که بی‌افزار و از یک راه بیرون از آیین طبیعت کار می‌کند و اینست میخواهند هرچه کارهای بیرون از طبیعت باز گفته شود کسی ایراد نگیرد. در اینجاست که باید گفت بیچارگان سررشته را گم کرده‌اند. باید گفت زبون و دستگیر نادانیهای خود شده‌اند. دانشها که صد آگاهی بسیار گرانبهایی را دربر میدارد اینان رفتارشان با آنها اینست.

اینها همه بیهوده است. اینان نه معنی دین را می‌شناسند و نه درباره‌ی دانشها آگاهی درستی میدارند. اینان چندان دورند که من نمی‌دانم با چه زبان اندازه‌ی گمراهی و ناپاکدلی ایشان را بازنمایم. دین اگر برای بازنمودن معنی زندگانی و نزدیک گردانیدن مردمان براستیهاست باید از دانشها بهره جوید نه اینکه با آنها دشمنی کند.

ما از گام نخست گفتیم : «**دین باید با خرد و دانش سازگار باشد**». این ترازویی بود که بدست دادیم ترازویی که سنگ آن خرد و دانش و کالایش دین است. ولی این بتنهایی بس نبودی و چه‌بسا زیانها از آن برخاستی. ارزش یک ترازو در سنگ آن میباشد. کسی که ترازو بدست مردم می‌دهد باید سنگ آن را نیز درست گرداند و با دست خود سپارد.

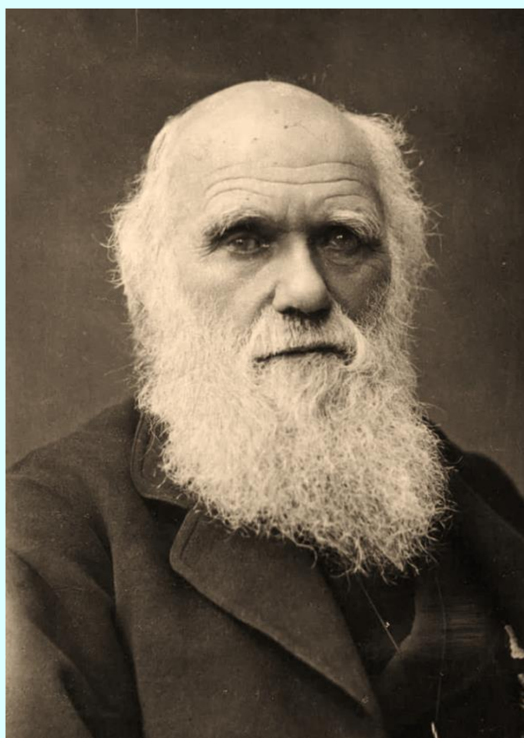
ما می‌گفتیم : «دین باید با خرد و دانش سازگار باشد» ، در جایی که مردم معنی خرد و دانش را نمی‌دانستند و هر کس توانستی هوس یا پندار خود را «خرد» خواند و یا بافندگیهای این و آن را «دانش» نامد. چنانکه همین کار را می‌کردند. بارها می‌گفتند : «من عقلم اینطور حکم می‌کند که فهمیده‌ام با عقل دیگران کار ندارم» ، یا نوشته‌های فلان پروفسور و بهمان فیلسوف را پیش کشیده می‌گفتند : «پس اینها عالم نبودند؟!».

ما ناگزیر شدیم چه درباره‌ی خرد و چه درباره‌ی دانشها گفتارهای فراوان نویسیم و آنها را معنی کنیم. درباره‌ی خرد داستان کوششهای خود را نوشته‌ایم. درباره‌ی دانشها هم گفتیم : «**نه هر آنچه با این نام خوانده می‌شود براستی دانش می‌باشد. ما از این کلمه یک معنای جدایی میخواهیم. دانش آنست که نتیجه‌ی دریافتهای آدمی باشد و یا در سایه‌ی آزمایش و جستجو بدست آید. رویهم‌رفته تا چیزی بیگمان نگردد از دانش نتوان شمرد**».

بسیاری چنین می‌پنداشتند هر آنچه در کتابست یا هر آنچه از زبان یک اروپایی درمی‌آید دانش است و باید پذیرفت. یکی از آنان که در تهران است و درمیان «مصلحین» از سرجنبانان می‌باشد روزی نزد من آمد و درباره‌ی نیارَستنیها[معجزه] سخن میراند. گفتم : گذشته از همه چیز ، اینها با تاریخ درست نیاید ما چنین داستانهایی در آن نمی‌یابیم. گفت : «ما از خود فرنگیها نوشته در دست میداریم

که تاریخ همه‌ی حوادث را ضبط نتواند کرد و بآن اعتماد نتوان نمود». گفتم مگر هرچه فرنگی گفت باید پذیرفت؟!. یا ما مگر بتاریخ از روی گفته‌ی فرنگیها ارج می‌گزاردیم که اکنون چون می‌گویند ارج نگزارید نگزاریم. آری تاریخ همه‌ی پیشامدها را نگهداری نتواند کرد. ولی پیشامدهایی را ـ همچون مرده را زنده کردن و آفتاب را بازگردانیدن و چوب را اژدها ساختن ـ فراموش هم نتواند کرد.

درمیان این گفتگو از دانشها بود که با فلسفه‌ی کهن یونان روبرو گردیدیم و گفتارهای بسیار درباره‌ی آن نوشتیم. زیرا در شرق این را دانش شماردندی و آنچه افلاطون یا ارسطو یا ملاصدرا یا بوعلی سینا یا فارابی یا دیگری گفته «حجت» دانستندی ، و ما اگر بنکوهش از آن برنخاسته و بی‌پاییش را روشن نکرده بودیم نتیجه این شدی که بجای دانش در ترازویش گزارند و دین را با آن سنجند.



چارلز داروین

گفتارهایی که درباره‌ی فلسفه‌ی یونان در *پیمان* و دیگر جاها نوشته‌ایم یکی از ارجدارترین کوششهای ماست و از آنها توان دانست که آن گمراهی کهن چه ریشه‌ای در شرق دوانیده بوده ، و شما اگر میخواهید اندازه‌ی گمراهی پیشوایان دین را بشناسید آن را ببینید که این فلسفه را که سراپا پندار است و کمترین دانشی از آن بدست نیاید و آشکاره با دین ناسازگار می‌باشد و در آغاز پیدایشش پیروان آن را بیدین دانسته و می‌کشته‌اند اینان اکنون آن را بد نمی‌دانند و در نجف و قم و همه جا درس میخوانند.

ولی فلسفه‌ی داروین که بنیاد آن آزمایش و جستجوست و یک رشته آگهیهای بسیار گرانبها را دربر میدارد اینان آن را نپذیرفته و چهل سال پیش چون تازه در شرق رواج می‌یافت بهیاهوی بزرگی برخاستندی و خوانندگان آن را ببیدین نامیدند. اینست آگاهی اینان از دانش و جز از دانش.

دین چیست و دانش چه؟

در اینجا جُستار ارجدار دیگری رخ می‌نمود ، و آن اینکه : آیا دین چه کارهایی کند و دانش چه کارهایی؟.. می‌بایست این روشن گردد و در میانه مرزی پدید آید. گفتیم دین برای شناسیدن معنی جهان و زندگانی ، و گزاردن آیینی برای زیست جهانیان ، و بنیکی رسانیدن و بالا بردن آدمیان و این چیزها می‌باشد ، و خود روشنست که باید جز باین زمینه‌ها نپردازد. باید جز از این را بدانشها بازگزارده ولی از بیراهیهای آنها جلو گیرد.

چنانکه گفتیم راه دانشها جستجو و آزمایش است و دین برای چیزهایی می‌باشد که از آن راه بدست نیاید و جز با یک نیروی والاتری (یک نیروی خدایی) دانسته نشود. این مرزی میانه‌ی دین و دانشهاست. هر یکی زمینه‌اش دیگر و راه بدست آمدنش دیگر است. ولی دین و دانش پشتیبان همند. هر دو یک خواست را دنبال می‌کنند و همیشه همدوشند. دین از دانشها والاتر است و همیشه از آنها بهره جوید و از نتیجه‌های آنها برخوردار گردد ولی در همان حال باید عنوان راهنمایی بآنها دارد و از لغزشها و بیراهیها که در پیرامون آنها پیش آید جلو گیرد ، و راه بهره‌مندی از آنها را بمردم نشان دهد.

سخن را با مثل روشن گردانیم : دین می‌گوید : «اینجهان با این سامان و آراستگی بخود نتواند بود و بیگمان آفریدگار دانا و توانایی آن را پدید آورده و هم می‌گرداند.» می‌گوید : «بیگمان از این آفریدن ، او را خواستی هست و باید خواست او را شناخت و بکار بست ...» اینها چیزهاییست که باید از دین یاد گرفت و در اینجا است که ما می‌گوییم : «دین زبان طبیعت می‌باشد». ولی چگونگی پیدایش زمین ، و چگونگی پیدایش ابر ، و بارش باران و تگرگ و گرفتن خورشید و ماه ، و داستان پیدایش جانوران و آدمیان و کره بودن زمین ، و گردش آن بگرد خورشید و بسیار مانند اینها چیزهاییست که باید از دانشها بدست آورد.

دانشها از راه آزمایش و جستجو تا هر کجا که پیش رود رفته است و بهر نتیجه‌ای که رسد باید پذیرفت و دین را بآنها پیکاری نخواهد بود. ولی اگر کسانی خواهند از آغاز آفرینش و

چگونگی پدید آمدن جهان سخن رانند (چنانکه فیلسوفان یونان کرده‌اند) چون راهی بآنجا باز نیست ناگزیر رشته بدست پندار و انگار[1] خواهد افتاد که دانشی بدست نیامده و سخنهای گوناگون پیدا خواهد شد و این یکی از بیراهیهاییست که باید از آن دوری گزید.

یک مثل دیگر : نتیجه‌هایی را که دانشمند بنام داروین و شاگردان او از جستجوهای خود در زمینه‌ی چگونگی پیدایش جانوران و جدا شدن آنها از یکدیگر بدست آورده‌اند باید پذیرفت و دربند سخنان بیپایی که در توریت[2] و دیگر کتابهای جهود است نبود. ولی درباره‌ی جدا شدن آدمی از بوزینه که آنان می‌گویند باید ایستادگی نمود. چه این گفته از آنست که بسرشت آدمی پی نبرده‌اند و تنها سرشت جانی او را بدیده گرفته‌اند.

این گمان از داروین و شاگردانش ، گذشته از آنکه لغزش است و دلیل بنادرستی آن در دست ماست از دیده‌ی پیشرفت جهان و نیکی آدمیان نیز زیانها میدارد. آدمی‌ای که همپای چهارپایان و ددان باشد ازو چشم آدمی نتوان داشت. ما در این باره‌ها آنچه گفتنی است بسیار گفته‌ایم[3]. گفتگو از آدمی و سرشت او را دین باید کند.

این جُستار[=مبحث] بسیار ارجداریست و ما می‌بایست در پیرامون آن سخن بسیار رانیم. ولی در این تاریخچه ناگزیریم بکوتاهی گراییم.

کشاکش دین و دانش از داستانهای شناخته شده می‌باشد و در این باره کتابها و گفتارها فراوان نوشته شده و چنانکه گفتیم در یک جا پیروان دین با دانشها بدشمنی برخاسته‌اند و در یک جا هم هواداران دانشها از دین نکوهش و سرزنش دریغ نگفته‌اند. این هم گفتیم که ما این دسته‌ی دوم را گناهکار نمی‌شناسیم و تنها این را می‌گوییم که از معنی راستین دین آگاه نبوده‌اند.

۱ـ اصل : «افکار» ـ و

۲ـ نام دیگر تورات. ـ و

۳ـ خواست گفتارهای پیمانست که درباره‌ی دو سرشتی بودن آدمی و جستار جان و روان نوشته شده. برای آگاهی بهتر خوانندگان توانند کتاب «در پیرامون روان» را بخوانند. ـ و

هرچه هست از هنگامی که دانشها برواج پرداخته رخنه به بنیاد دینهـا افتـاده و هـواداران دیـن هرچه کوشیده‌اند بجایی نرسیده ، و از دیگران کسانی که بسازش میانه‌ی این دو برخاسـته آنـان هـم نتیجه برنداشته‌اند. ما بارها می‌شنیدیم : «فلان پروفسور گفته دین را با دانشها ناسازگاری نیست» ، و یک چنین سخنی که از یک نویسنده‌ی اروپایی بدست می‌افتاد هواداران دین آن را دسـتاویز سـاخته گوینده را هرچه بزرگتر می‌گردانیدند و سخنش را از روزنامه‌ای بروزنامه‌ی دیگری می‌بردند.

ولی ما خود می‌دیدیم این سخن جز گزافه نمی‌باشد. آن پرفسور کدام دین را گفته؟!. اگر اینها را گفته که هست ما آشکاره می‌بینیم که با دانشها صد ناسازگاری میدارند. مگر میتوان بگفته‌ی یک مرد ناشناسی از فهم و دریافت خود چشم پوشید؟!

من خود پیش از آنکه باین کار برخیزم همیشه در این بـاره مـی‌اندیشـیدمی و پیداسـت کـه راه بجایی نمی‌بردمی ، و هنگامی که باین کار برمی‌خاستم یکی از دشـواریهایی کـه همچـون کـوهی در برابر چشمم می‌ایستاد همین بود. ولی چون بکار پرداختیم و گام بگام پـیش آمـدیم دشـواری بخـود آسان گردید و ناسازگاری میانه‌ی آموزاکهای[=تعلیماتِ] ما با دانشـها دیـده نشـد و سـپس گامهـای دیگری پیش آمده و باینجا رسیدیم که دین را بـا دانشـها همـدوش یـابیم و در راه پیشـرفتی کـه از دویست سال پیش بروی جهان باز شده دین را با دانش همگام بینیم ، و سپس بـاز گامهـای پیشـتر نهاده تا باینجا آمدیم که دین را پیشوا و راهنمای دانشها و نگهبان و نگهدار آنها یابیم.

ارج این کار را هنگامی نیک توان دانست که ارج دین و ارج دانش هر یکی را شـناخته و آنهـا را رویهم بدیده گیریم.

درباره‌ی دانشها ما از اختراع اتومبیل و راه‌آهن و هواپیمـا و تلگـراف و تلفـن و ماننـد اینهـا کـه افزارهای زندگانیست و بیکبار زندگی را براه دیگری انداختـه گفتگـو نمـی‌کنـیم و اینهـا نیسـت کـه میخواهیم بدیده گیریم. ما درباره‌ی اینها اندیشه‌ی خود را بارها نوشته‌ایم. آنچـه مـا میخـواهیم و ارج بآنها می‌گزاریم آگاهیهای گرانبهاییست که دانشها درباره‌ی زمین و ستارگان و آفتـاب و مـاه و هـوا ،

درباره‌ی آخشیجها (عناصر) و چگونگی سرشتن آنها ، و درباره‌ی تن آدمی و چگونگی زیست آن ، و چگونگی دردها و بیماریها ، و درباره‌ی میکروبها و صد مانند اینها داده. یک کلمه بگویم : چشمهای ما را باز گردانیده و هزارها چیزها را که گذشتگان نمی‌شناختند و نمی‌دانستند بما یاد داده. همان دانشهای طبیعی هر یکی را که بگیریم بسیار ارجمند است و چیزهای گرانبهای بسیار را بما می‌آموزد. اینها نه چیزیست که ما ارج نگزاریم و جایگاهی برای آنها در گفتگوها و جستجوهای خود باز نکنیم. دوباره می‌گویم : ما اگر درپی دانستن و شناختن راستیها می‌باشیم ، اینها در آن راه یاوری بزرگی بما می‌کنند و ما نباید ارجناشناسی نماییم.

این پیشرفت و فیروزی که در قرنهای آخر در زمینه‌ی تاریخ رو داده و گذشته را تا ده‌هزارها سال برای ما ـ بیش یا کم ـ روشن گردانیده و توده‌های نابود شده بسیاری که نمی‌شناختیم بما شناسانیده و پندارها و افسانه‌های بسیاری را که درمیان بوده بکنار برده ، اگر تنها این را بدیده گیریم خود پیشرفت و فیروزی ارجداریست.

از ناسازگاری دین و دانش همه زیان برخاسته

همین تاریخ یک آگاهی بسیار سودمندی را بما می‌دهید ، و آن اینکه آدمیان این راه پیشرفت (یا بگفته‌ی اروپاییان تمدن) را که می‌پیمایند از لختی و تهیدستی و نادانی آغاز کرده‌اند. روزی بوده که آدمیان رختشان جز برگهای درختان و پوستهای جانوران نمی‌بوده ، و از صدها کاچال[=اثاث] و افزار زندگانی که امروز در دست می‌دارند یکی را نمی‌شناخته و نمی‌دانسته‌اند ، و از دانشها هیچی را نمی‌شناخته‌اند ولی سپس کم‌کم رو به پیشرفت نهاده و تا باینجا که امروز هست رسیده‌اند.

این آگاهی را تاریخ بما می‌دهد و ما از آن پی برده و می‌دانیم آفریدگار چنین خواسته جهان همیشه پیش رود و این راه را گام بگام پیماید ، و از همینجا می‌دانیم که آینده‌ی جهان بهتر و باشکوهتر از گذشته‌اش خواهد بود. می‌دانیم که این تکان و جنبش که در راه دانشها و افزارسازیها در

قرنهای آخر پیدا شده بخواست آفریدگار بوده و بهمان دلیل باید یک تکان و جنبشی نیز در زمینه‌ی «آیین زندگی» روی دهد تا جهانیان راه بهره‌مندی از آن افزارها و اختراعها را بشناسند و آن همینست که ما آغاز کرده‌ایم و بدستیاری «پیمان» می‌کوشیم.

در جای دیگر هم نوشته‌ایم چنانکه باید هستی آفریدگار و یگانگی و دانایی و توانایی او را از دیدن و سنجیدن گیتی بدست آورد ، و آن رفتار فیلسوفان و دیگران که در کنج خانه نشسته از پندار و انگار خود چیزهایی بیرون می‌آورند همه لغزش بوده ، همچنان باید خواست آفریدگار و آیین او را درباره‌ی جهان از همان راه دیدن و سنجیدن جهان شناخت ، و در اینجا نیز در کنج خانه‌ها نشستن و از پندار خود چیزهایی بافتن بسیار بیهوده است.

اینست نمونه‌ای از ارزش دانشها. اما ارزش دین : در آن باره همین بس که می‌گوییم آموزاکهایی والاتر از همه‌ی اندیشه‌هاست ، آموزاکهاییست که آسایش جهانیان و آبادی جهان را دربر میدارد. بیش از این بسخن چه نیاز است.

ما این دو چیز بسیار ارجمند را باهم سازش داده و همدوش یکدیگر گردانیده‌ایم ، و ارج این کار است که میخواهیم خوانندگان بدیده گیرند.

گفته‌اند هر چیزی با آخشیج[=ضد] خود شناخته گردد. چنانکه گفتیم کیشها و دینهایی که بوده همگی با دانشها ناسازگار است و همیشه با آن جنگ می‌کند. کنون شما از پیشوایان دینی بپرسید : چه باید کرد؟!.. آیا باید از دانشها چشم پوشید؟!. بهتر است این روشن گردد که آیا مردم در اینجهان که هستند و زندگی بسر می‌برند بیندیشند و بجستجو و آزمایش بپردازند یا نه؟!. اگر می‌گویید نپردازند آشکار بگویید تا همه بدانند. اگر می‌گویید بپردازند خوب نتیجه‌ی پرداختن همینها شده که هست و شما با آنها دشمنی می‌کنید. این در نتیجه‌ی جستجو بدست آمده که گیتی در یک زمان بسیار درازی ـ در چند ملیونها سال ـ پیدایش یافته : نخست سنگ و خاک و اینگونه چیزها پیدا شده. سپس درخت و رُستنیها سر برآورده. پس از آن جانوران پیدا شده‌اند. در پایان آدمی پدید آمده.

این یک مثل کوچکیست و بسیار مانند این می‌باشد که همگی نتیجه‌ی جستجو و آزمایش است و با دین و کیش که شما میدارید و دنبال می‌کنید و دست برنمی‌دارید آشکاره ناسازگار است. همان فلسفه‌ی داروین که شما آن هیاهو را در برابرش برانگیختید نتیجه‌ی جستجوست. پس بگویید چه باید کرد؟!.

شما باید یکی از دو کار را بکنید : یا بگویید مردم پی دانشها نروند و این رشته را بیکبار رها کنند و یا آنچه از دانشها بدست آمده بپذیرید و این پندارهای بیهوده را که دین می‌نامید دست بردارید. شما ناگزیرید لغزشهای دانشها را هم بپذیرید و بگفته‌ی داروین و شاگردان او درباره‌ی بوزینه و آدمی نیز گردن گزارید زیرا از تهیدستی پاسخی باین لغزش آنان هم نداده‌اید و نمی‌توانید داد.

من خواستارم خوانندگان این را از آنان بپرسند و پاسخ بخواهند ، بنویسند از علمایی که در نجف یا مصر هستند پاسخ طلبند. یک شیوه‌ی اینان همینست که با نادانیهای خود مردم را دچار دشواری گردانند ، و آنگاه کنار کشیده خود را بناشنیدن زنند. ولی تا کی باید این رفتار را پیش برند؟!.

این پرسش و ایراد تنها از علمای اسلام نیست. از پیشوایان مسیحی نیز هست. آن داستانها که با دانشها نمی‌سازد بیش از همه در توریت و انجیل می‌باشد و این از شگفتیهای جهانست که با صدها دانشگاهها و دانشکده‌ها و لابراتوارها در اروپا و آمریکا هنوز کلیساها می‌ایستد و انجیل و توریت خوانده می‌شود. از شگفتیهاست که با آگاهیها و آزمایشهای بسیار درباره‌ی میکروبها و بیماریها باز کسانی داستانهای انجیل را درباره‌ی بیرون کردن مسیح جنها را از درون بیماران میخوانند و شگفتتر آنکه چنان کتابی را ازآنِ خدا می‌شمارند و از چنان افسانه‌های خنکی برای جهان رستگاری می‌طلبند. در اینجاست که باید گفت : **پندارپرستی از بدترین گرفتاریهای جهان باشد و خرد و همه چیز را زبون گرداند.**

شنیدنیست که با یکی این سخن را می‌گفتم و ایراد می‌گرفتم چنانکه شیوه‌ی بسیاری از این کسان می‌باشد که سخن را درست نشنیده و نیندیشیده بپاسخ پردازند زبان باز کرده چنین گفت : «ایراد شما درست نیست. زیرا مقصود از جن همین میکروبها بوده در اخبار ما هم همیشه میکروب را

جن نامیده‌اند ...» گفتم بهتر بود بیندیشی و سخن گویی تا سبکمغزی خود را نشان ندهی. در همان داستانهای انجیل سخن گفتن جنها را یاد می‌کند. می‌گوید جنها بمسیح می‌گفته‌اند ای پسر خدا چرا ما را بحال خود نمی‌گزاری؟!. آیا میکروب سخن گوید؟!. وآنگاه بیرون کردن میکروبها از تنها چه معنی دارد؟!. پس از همگی ، مگر دشواری تنها همینست که بدینسان دست بدامن گزارش زنی؟!.

از آن شنیدنی‌تر اینست که با یکی از کشیشان و مسیونران که این سخن می‌رفت گفت : «اینکه با آنهمه دانشگاهها و آزمایشگاهها باز کلیساها می‌ایستند این خود معجز[ه‌ی] دین مسیح است ...» گفتم : اگر پافشاری بر کجیها و نادانیها معجزه باشد این معجزه را پیش از شما جهودان نشان داده‌اند. پیش از ایشان زردشتیان نشان داده‌اند ، پیش از همه بت‌پرستان نشان داده‌اند. معجزه‌ی یک دسته از هندوها از همه بزرگتر است که در اینجهانِ دانش و پس از آنهمه پیشرفتها در کار خداشناسی هنوز دست از مارپرستی و گاوپرستی برنداشته‌اند و صدها نکوهش که می‌شنوند خم بابرو نمی‌آورند.

بخش چهارم

جستارهای این بخش :

مادّیگری چیست؟ ـ رواج تند مادّیگری ـ تلاش هواداران دینها در برابر مادیگری ـ ماهنامه‌ی پیمان و مادیگری ـ داستان جان و روان ـ فهم و اندیشه و خرد ـ معنی آدمیگری ـ دلسوزی بدیگران ـ نیکی‌دوستی ـ راستی‌پژوهی ـ آدمی نیکی‌پذیرست ـ خرد داور راست و کج و نیک و بد ـ سرچشمه‌ی کارهای جانوران ـ پاسخ بخرده‌گیریها

مادیگری چه می‌گوید؟

اما فلسفه‌ی مادی ، بهتر است نخست چند سخنی از خود آن برانیم : این میگوید جهان جز ماده و نمایشهای آن نیست ، و در جهان هر جنبشی دیده می‌شود ازوست. سرما می‌شود ، گرما می‌شود ، باران می‌بارد ، تگرگ می‌بارد ، کشت می‌روید ، درخت بار می‌دهد ، بچه زاییده می‌شود ، پیر می‌میرد ، و هزارها مانند اینها همگی از خود جهانست و همگی نتیجه‌ی بهم پیوستن و از هم گسستن آخشیجهاست. می‌گوید : همین جهانِ پدیدار است و در پشت سر این چیزی نیست.

می‌گوید : آدمی همین تن و جان می‌باشد و بس ، از درستی تن و گردش خون می‌زید ، و از بهم خوردن آن می‌میرد. اندیشیدن و دریافتن و فهمیدن و خشم گرفتن و دوست داشتن و دیگر مانند اینها از کارهای دِماغ می‌باشد. هرچه هست از این تن و جان است و بیرون از این چیزی نیست.

اینست کوتاه‌شده‌ی گفته‌های مادّیان ، و این تنها سخن نیست و دلیل بسیار برای آن یاد می‌کنند. امروز برداشت همه‌ی دانشهای طبیعی اینست و همه‌ی آنها از ماده و از نمایشهای آن گفتگو می‌کنند. شیمی می‌گوید : هر چیزی از بهم پیوستن چند آخشیج پدید آید : هیدروژن با آزت ، آمونیاک ؛ با اکسیژن ، آب ؛ با کلر ، اسید کلریدریک شود ، از سدیم با آب ، سود سوزنده ؛ با کلر ، نمک خوراک ؛ با اسید سولفریک ، سولفات دو سود پدید آید.

می‌گوید : تنهای جانوران و تنه‌های درختان و همه‌ی رُستنیها هر یکی یک «فرمول» شیمیایست و نمودهای گوناگون که از آنها پدیدار می‌شود همگی نتیجه‌ی دیگر شدن آخشیجها[=عناصر] و کم و بیش گردیدن اندازه‌ی آنهاست.

پزشکی می‌گوید : کودک در شکم مادر از بهم آمیختن سلولهای نرینه و مادینه پدید می‌آید و همچون یک اندامی از مادر در تن او جا گرفته و از خوراکهایی که او میخورد برخوردار شده و تن و

اندامش از آن درست می‌گردد و روزبروز پرورش یافته بزرگ می‌شود ، تا نوبت بیرون آمدنش برسد.

گیتی‌شناسی می‌گوید : از بخارها ابر پیدا می‌شود ، از ابر باران فرومی‌ریزد ، از ریزش باران و تابش آفتاب درختها و گیاهها پرورش می‌یابد و سر می‌افرازد.[۱]

فلسفه‌ی داروین می‌گوید : زندگی نخست از جانوران یک‌شکمی آغازیده و کم‌کم تا باینحال رسیده و همه‌ی جانوران از یکدیگر جدا شده و آدمی نیز از بوزینه جدا گردیده.

همه‌ی اینها نیز گفته‌های مادّیان را می‌رساند و همه از جهانِ پدیدار سخن رانده و چیزی را در بیرون از آن نشان نمی‌دهد.

مادیگری از اینجا برخاسته و نتیجه‌ی اینها باور نداشتن بخدا و بِروان بوده ولی مادّیان در این اندازه نایستاده و در جستجوهای خود بنتیجه‌های دیگری هم رسیده‌اند :

نخست : جهان را نبردگاهی و زندگی را سراسر نبرد شناخته‌اند.

دوم : آدمیان را با چهارپایان و ددان یکی شناخته و جدایی درمیان آنها نیافته‌اند.

سوم : به خرد یا بیک نیرویی که راست از دروغ و نیک از بد شناسد باور نداشته‌اند.

این نتیجه‌ها یکسر با دین ناسازگار است. مادیگری گذشته از آنکه بنیاد دین را (که باور داشتن بهستی آفریدگار و جاویدانی روانست) برمی‌اندازد زمینه هم برای آن باز نمی‌گزارد. در جایی که زندگی سراسر نبرد است و هر کسی باید جز در اندیشه‌ی خود نباشد و جز برای خود نکوشد ، در جایی که آدمی با چهارپایان و ددان یکسان است و همچون آنها نیکی‌پذیر نمی‌باشد ، در جایی که یک نیرویی برای شناختن نیک و بد و راست و دروغ درمیان نیست ، بیهوده‌ترین کارها گفتگو از رستگاری و شمردن نیک و بد و راست و دروغ می‌باشد. اگر اینها راست است دین از یکسو بیپا و دروغ بوده و از یکسو بیهوده و بی‌نتیجه می‌باشد.

مادیگری از دیده‌ی تاریخ ریشه‌ی ژرفی داشته و میتوان گفت همیشه در جهان بوده است.

۱ـ این تکه‌ها از یک گفتاریست که یکی از هواداران فلسفه‌ی مادی در پاسخ نوشته‌های پیمان نوشته و فرستاده بود.

همیشه کسانی زندگی را جز خوردن و خوابیدن و کام گزاردن و بر دیگران چیرگی نمودن نمی‌دانسته‌اند که این خود مادیگری است. نیز میتوان گفت بنیاد فلسفه از نخست بمادیگری بوده و فیلسوفان چه از یونانیان و چه از دیگران کمتر جدایی میانه‌ی آدمی و جانوران می‌گزارده‌اند. لیکن در هیچ زمانی مادیگری با این زورآوری رو ننموده بود. در اینزمان مادیگری با دانشها همدست و همداستان رخ نموده و هزارها دانشمندان آبرومند بآن گرویداند و هزارها کتاب در پیرامون آن نوشته شده و با یک نیرو و شکوه شگفت‌انگیزی نمودار گردیده و همچون سیل دمنده بهر سو رو آورده.

چه شد مادیگری رواج تندی یافت؟

مادیگری همراه دانشها و اختراعها در اروپا رو نمود و گذشته از زور و شکوه خود چند زور دیگری پیشرفت آن را تندتر گردانید : نخست آنکه چیزی جلوش را نگرفت. زیرا جلوش را دین بایستی گرفت و دینهایی که می‌بود هیچ یکی برای جلوگیری از این نبود ، و آنها نه تنها در برابر این نایستاد خود راه پیشرفت آن را بازتر گردانید. مادّیان همیشه آلودگیهای دینها را دستاویز گرفتند و آن را دلیل روشنی باستواری گفته‌های خود شمردند. ما بارها گفته‌ایم آنچه نیتچه و باخنر[1] و اینگونه دانشمندانِ بنام را بمادیگری برانگیخته زورگویی کشیشان و همکاران آنان بوده. دوم اینکه روزنامه‌ها و مهنامه‌ها آن را بهمه جا پراکندند. اینها که برای پیشرفت کار خود همیشه پی سخنان نوینی گردند بدآموزی مادّیان را گرفته و هر زمان برنگهای دیگری در نامه‌های خود نوشتند و با آب و تاب بیشتر در همه جا رواج دادند. در زمانهای پیش اینگونه بدآموزیها درمیان خود اندیشندگان ماندی و کمتر به بیرون رسیدی و سالها زمان خواستی تا از کشوری بکشوری رفتی. ولی مادیگری در اینزمان هرچه تندتر بهمه جا رسید و با زبانهای ساده و با رنگهای گوناگون در بیشتر دلها جا داده شد.

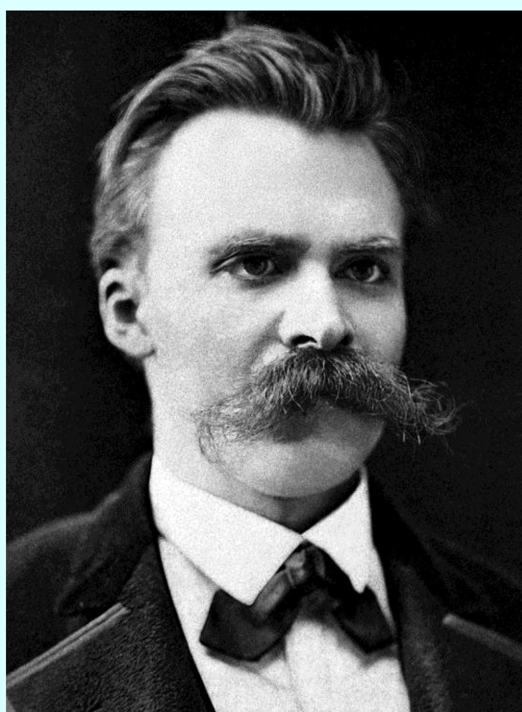
این چیره‌ترین و بدترین گمراهیست در جهان پیدا شده و هیچگاه این را با پرستش لات و هُبَل

۱ـ Ludwig Buchner ـ و

و دیگر گمراهیها در یک ترازو نتوان گزاشت. این ، از یکسو مردم را از باور داشــتن بآفریـدگار و امیـد بستن بیک جهان کیفر و پـاداش بـازمی‌دارد ، و از یکســو آدمــی را از جایگـاه خـود فـرود آورده بـا چهارپایان و ددان یکسان می‌گرداند و از پابستگی بخویهای ستوده و شیوه‌ی مردمی دلسرد می‌سازد ، و گذشته از اینها داستان نیک و بد را از میان برده بهانه بدست بدکاران می‌دهد. یـک کلمـه گـویم : همه‌ی خویهای زشت را از آز و خشم و کینه و هوس و جز از این بتکان مـی‌آورد و آدمیـان را بحـال دُژرفتاری[1] و درندگی که هزارها سال پیش داشته‌اند بازمی‌گرداند. اینست از رواج آن ، زندگی در اروپا رنگ دیگر گرفت ، و نه تنها در زیست خاندانها در رفتار دولتها باهم نیز دیگرگونیها پدید آمـد و ایـن جنگ و خونریزی که اکنون در اروپا درگرفته یکی از انگیزه‌های بزرگِ آن این را توان شمرد.



باخنر (یا بوخنر)

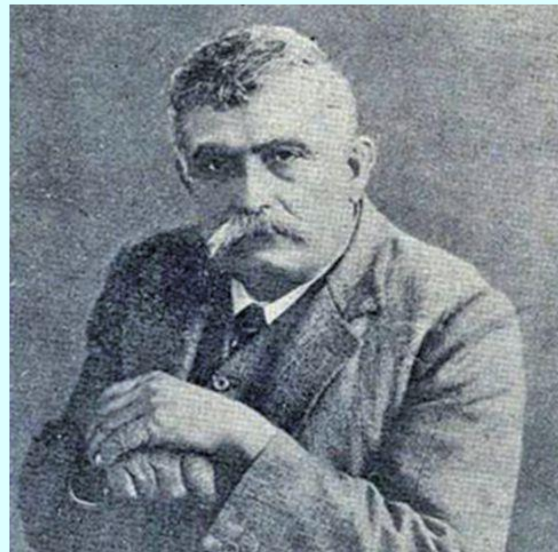


نیتچه

اما در شرق مادیگری ، باینجا همراه توپ و تفنگ و تلگراف بی‌سیم آمـد ، و هنگـامی بـود شــور اروپاییگری برخاسته و شرقیان آنچه از اروپا می‌رسید با دلخواه و آرزو می‌پذیرفتند ، و اینبود در اینجا نیز بتندی پیش رفت. در آنزمان مصر میانه‌ی اروپا و شرق افتاده و مصریان باروپا از دیگـران نزدیکتـر

۱ـ دُژ = پیشوندیست که معنی بدی توأم با ناتراشیدگی را میدهد. ـ و

شده و نویسندگان مصری آنچه را از اروپا گرفتندی با دست روزنامه‌ها و مهنامه‌های خود که در همه جا رواج داشت بشرقیان رسانیدندی. در این باره هم آن را کردند و نوشته‌های مادّیان را (با بانگ و هیاهوی بیشتر) در شرق پراکندند و کسان دانشمند پرمایه‌ای همچون شبلی شمیل و سلامه موسا که سخت هوادار مادیگری بودند از میانشان برخاست.



شبلی شمیل



سلامه موسا

سپس در ایران نوبت باروپارفتگان رسید و هر یکی از اینان چون از اروپا بازگشت کتابی همراه آورد و سخنانی را رواج داد : «زندگانی نبرد است» و «ناتوان خوراک تواناست» و «باید زیرک بود و پول درآورد» و صد مانند اینها.

سالها در ایران روزنامه‌ها گفتارها در این زمینه از روزنامه‌های مصر و اروپا برداشتندی و بچاپ رسانیدندی. کسانی هم آنها را برنگ دیگر انداخته گفتارها از خود نوشتندی. شما بارها گفتار خواندیدی : «آدمی چون از نابودی می‌ترسد اینست برای پس از مرگ خود هم زندگانی پنداشته است» و یا «راه اندیشه‌ی هر کسی جداست و شناختن نیک و بد بسته بساختمان دِماغی و روش تربیت هر کسیست» و یا «بعقیده‌ی فلاسفه شرم یکی از بیماریها می‌باشد و مانع بسیاری از استفاده‌ها و پیشرفتهاست». همیشه گفته‌ی «مبارزه‌ی حیاتی» را در روزنامه‌ها خواندیدی و از زبانها شنیدیدی. کمتر چیزی باین تندی در شرق رواج یافته است.

شما اگر میخواهید اندازه‌ی اثر این را دریابید بیاد آورید که تا سی سال پیش در ایران همگی بدین پابندی نمودندی و اکنون یک چهاریک آنان پابندی نمی‌نمایند. این حال تنها از راه مادیگری پیدا نشده ولی این انگیزه‌ی بزرگتر آن بوده.

درماندگی کیشداران در برابر مادیگری

خواهید گفت پس علما چه کار کردند؟ میگویم آن کار را کردند که هزاروصد سال پیش با فلسفه‌ی یونان کرده بودند. در هزاروصد سال پیش چون فلسفه‌ی یونان بمیان مسلمانان آمد پیشوایان خشمناک شدند و بایستادگی و دشمنی برخاستند و کسانی را باین گناه کشتند ولی چون پاسخی از راهش نتوانستند نتیجه آن شد که خودشان هم بآن گراییدند و برواجش پرداختند و هزارها کتاب در فلسفه نوشتند و در زمان ما هفتاد درصد علماء فلسفه می‌خواندند.

درباره‌ی مادیگری نیز نخست ایستادگیها نمودند و دشمنیها کردند ولی کم‌کم سست شدند و بسیاری از خود آنان گردن بآن بدآموزی نهادند و باورهای دینی را رها کردند و یا در آنها سست شدند ، و بسیاری هم این را در نهان کردند.

اینان که از دانشهای اروپایی بدورند و سرمایه‌شان جز از فقه و اصول و احادیث نیست و خود یک تیره‌ی بیسر و بیسامان پراکنده‌ای می‌باشند بمانند ، کشیشان اروپا با آن آشنایی بدانشهای طبیعی و با آن همدستیها و زورمندیها کاری نتوانسته ، و آنان نیز نخست دشمنی و هیاهو دریغ نگفته و سپس آن را خودشان فراگرفته بودند.

اینگونه کارها آسان نماید ولی بسیار دشوار است. این چیزهاست که مردم نتوانند کرد و باید دین بآن برخیزد. این کارهاست که باید دست خدا درمیان باشد.

چه کشیشان و چه علما و چه دیگران ، گروه انبوهی فلسفه‌ی مادی را بیپا نمی‌شناختند تا درپی پاسخ دادن و چاره جستن باشند ، و بجای آن دین را بیپا شناخته و رفتنی می‌دانستند ، و اگر بآن

می‌پرداختند برای نان خوردن بود. آری یک گروهِ ناتوانی بدانشها نزدیک نیامده و خود را کنار کشیده و در پیروی از دین پایدار مانده بودند ، و اینان نه کسانی بودند که با دانشمندان و فیلسوفان مادی همسری توانند و بپاسخی برخیزند ، و یا بچاره‌ای کوشند. آنان که بگفته‌های مادّیان گوش نداده و نفهمیده و سود خود را در نافهمی دیده بودند چه کاری توانستندی کرد؟!.

آری در اینجا یک چیزی بود ، و آن اینکه فلسفه‌ی مادی خود نیز درماندگیهایی داشت و بهمه‌ی پرسشها پاسخ نمی‌توانست ، و از آنسوی با یک دریافت نهانی که در آدمیانست درست نمی‌آمد. این دریافت در نهاد[=ذات] آدمی نهاده که اینجهان را خودسر و بی‌نیاز نمی‌تواند شناخت ، این دریافت اگرهم نهانست ، هست. اینها بود که گاهی توانست در برابر مادیگری بایستد و فلاماریون‌ها را بکوششهایی برانگیزاند ولی کوششهای بی‌سود و نارسایی.[1]

پیشروان دین و کسانی که در آن پایدار می‌ماندند نیز کوششهایی می‌نمودند ، ولی از چه راه؟!..

ما گاهی در پیمان نمونه‌هایی از کوششهای آنان را یاد کرده‌ایم. یکی اینست که در ده و اند سال [پیش] یکی از بنگاههای مسیونری اروپا یا آمریکا کنگره‌ی بزرگی در نیویورک برپا کرد که از همه‌ی کشورها و از همه‌ی دینها و کیشها نمایندگان گرد آیند و با گفتگو چاره‌ای برای جلوگیری از بیدینی اندیشند و برای آمادگی در یک سال پیشتر نیم‌کنگره‌ای در ژاپن برپا کردند ، و ما چون از گفتگوهای این نیم‌کنگره آگاه شده‌ایم در اینجا آن را یاد می‌کنیم :

پیشوایانی از ترسایان ـ از کاتولیک و ارتودکس و پروتستان ـ و از مسلمانان ـ از سنی و شیعی ـ و از جهودان و زردشتیان و بهائیان گرد آمده بودند و همگی دست بهم دادند و ستایشهای فراوان از دین نموده و نکوهشهای بسیاری از بیدینی و مادیگری کردند ، و جهانیان را بدینداری خواندند.

می‌گویند : سیاهی بچه‌ای را بآغوش گرفت. بچه ازو ترسیده می‌گریست و سیاه می‌گفت نترس

۱ـ فلاماریون چند کتاب در این زمینه‌ها نوشته و در اینجا خواستمان کتاب «پس از مرگ» اوست که بفارسی ترجمه گردیده. فلاماریون در این کتاب جستجوی روان کرده و در آغاز آن سخنان دانشمندانه‌ی سودمندی نوشته ولی سرانجام روان را پیدا نکرده و سخن را بداستانهای بیهوده‌ی باور نکردنی رسانیده است.

من اینجایم. آشفتگی دینها و نارسایی آنها و زورگویی پیشروان دین زمینه بپیشرفت مادیگری باز کرده و اینان می‌گفتند بیایید دست بهم بدهیم و زورگوییهای خود را رویهم بریزیم. پیداست که چه نتیجه بدست آمدی.[1]

دیگر اینست که در یکی از شهرهای نزدیک عرب دسته‌ای برای پشتیبانی از دین اسلام و نگهداری جوانان از بیدینی برپا شده و اینان سالانه کتابی بچاپ می‌رسانند و شما اگر یکی از آن کتابها را بخوانید خواهید دید هشتاد و چند تن در نوشتن آن دست داشته‌اند و هر یکی باین کوشیده‌اند که سخنان گیراتری در ستایش دین بنویسند و گزافه نیز دریغ نگویند و از زورگویی هم بازنایستند ، و این شگفت که بسیاری از آنان کسانیند که در دبیرستان یا در بیرون بدانشهای طبیعی و بفلسفه‌ی مادی پرداخته‌اند و بیگمان از درون بیدین و سست‌باور می‌باشند و اینها را برای رویه‌کاری [=ظاهرسازی] نوشته‌اند.

این کار درست بدان می‌ماند که در شهری که بیماری افتاده و هزاران کسان را گرفتار گردانیده کسانی گرد هم آیند و ستایشها از تندرستی سرایند و نکوهشها از بیماری نمایند و این را چاره‌ی درد شناسند.

دیگری اینست که جمله‌هایی را از کتابهای دینی یا از گفته‌ی پیشوایان دین پیدا کنند و بزورِ گزارش با دانشهای نوین سازش دهند و چنین گویند که فلان برانگیخته یا بَهمان امام از گردش زمین یا از هستی میکروب یا از ساخته شدن هواپیما و یا از کشیده شدن راه‌آهن آگاهی داده ، و فلان امام نیروی کشش را پیش از اسحاق نیوتن پیدا کرده ، و چنین زورگویی خنکی را کوشش در راه دین شناسند. این یکی از چیزهاییست که در سالهای آخر بسیار رواج میداشت که کسانی آن را از راه سادگی دنبال کرده و خودشان براستی آنها را باور می‌کردند و کسانی نیز رندانه آن را دستاویز ساخته جیب و کیسه‌ی دینداران ساده‌دل را تهی می‌گردانیدند.

[1] ـ در این باره گفتار نوزدهم [کتاب] «راه رستگاری» دیده شود.

کوششهای ما در برابر مادیگری

گفتیم ما می‌بایست گره فلسفه‌ی مادی را باز کنیم. نخستین گام در این راه ، برگردانیدن دین بمعنی خود و بیرون راندن افسانه‌های کهن جهودان از آن بود. زیرا چنانکه گفته‌ایم آنچه دانشمندان را خشمناک گردانیده و پرده بچشم بینش آنان فروهِشته آن افسانه‌هاست. **دین را بمعنایی که ما می‌گوییم هر دانشمندی گردن گزارد و بخوشدلی گوش بشنیدن آن دهد.**

دومین گام در گفتگو از آفریدگار بود. ما آنچه را که دانشها و فلسفه‌ی داروین درباره‌ی سامان جهان و بهم پیوستن کارها می‌گویند پذیرفتیم ، و می‌بایست بپذیریم. ابر از بخار پیدا می‌شود ، و باران از ابر پدید می‌آید ، و گیاه از تابش آفتاب و بارش باران می‌روید و سر می‌افرازد ، همه‌ی اینها درست است. آنچه شیمی نشان می‌دهد ، و آنچه از فیزیک بدست می‌آید و آنچه ستاره‌شناسی بازمی‌نماید ، و آنچه پزشکی می‌آموزد ؛ همگی درست است ، لیکن اینها گفتگو از کارخانه است و ما در جستجوی پدیدآورنده و دارنده‌ی این کارخانه می‌باشیم. اینها که دانشها نشان می‌دهد همگی سامان جهان می‌باشد ، و همین سامان می‌رساند این دستگاه از روی دانش و پیش‌بینی آفریده شده و آفریدگار دانایی آن را پدید آورده.

چنانکه گفتیم آنچه دانشمندان را از راه برده و پرده بچشمهای آنان فروهِشته آلودگیهای دینها بوده ، وگرنه با نگاه ساده ، روشنتر از هستی آفریدگار هیچی نیست. از همان راهی که اسحاق نیوتن نیروی کشش را پیدا کرده و ستاره‌شناسان نپتون را شناخته‌اند ما هستی آفریدگار را می‌شناسیم. ما اگر باغی میان بیابان ببینیم چون می‌دانیم بخود نتواند بود ناگزیر خواهیم بود برای آن پدیدآورنده‌ای شناسیم. جهانی باین بزرگی و باین آراستگی آیا ناگزیر نیستیم برایش پدیدآورنده‌ای باور کنیم؟!. در همه‌ی دانشها چیزی که ما را از آفریدگار بی‌نیاز گرداند نیست.[۱]

۱ـ نخواسته‌ایم آنچه را که درباره‌ی هستی آفریدگار در دیگر جاها گفته‌ایم در اینجا بیاوریم. خوانندگان توانند [کتاب] «راه رستگاری» را ببینند.

پیش از این ، دلیل از کارهای جهان آورده می‌شده ، (مثلاً از بارش باران ، و روییدن کشت ، و زاییدن بچه ، و مانند اینها) و سپس چون چگونگی و انگیزه‌ی اینها دانسته شده و آنچه گفته می‌شد راست درنیامده از اینجا عنوان بدستها افتاده و بیشتر کسان از اینجا بیدین گردیده‌اند. ولی تنها اینها نیست و خود جهان نیاز بآفریننده و گرداننده می‌دارد.

دوسرشتی بودن آدمی ؛ جان و روان

این دو گام را برداشتیم. ولی اینها بس نبود و دشواریهای بسیار بازماند : «زندگی سراسر نبرد است» ، «سرچشمه‌ی همه‌ی جنبشها خودخواهی است» ، «آدمی از بوزینه برخاسته و یک دو گام از آن پیش افتاده».

آیا اینها راست است؟!.. اگر اینها راست است همه‌ی کوششهای ما بیهوده میباشد. در جایی که هر زنده‌ای ـ چه آدمی و چه جانور ـ تنها برای خود می‌کوشد و سرچشمه‌ی همه‌ی جنبشها خودخواهی (حب‌الذات) می‌باشد دیگر چه جای گفتگو از نیک و بد می‌باشد؟!. در جایی که آدمی همچون گرگان و پلنگانست و باید با جنگ و کشاکش زندگی کند پس چه امیدی بنیکی او توان بست؟!.

بیگمان اینها راست نیست. ولی چه دلیل بکجی آن توان آورد؟!. اینها نتیجه‌ی فلسفه‌ی داروین و شاگردان او می‌باشد ، از چه راه بآن فلسفه پاسخ توان گفت؟!. آیا میتوان ـ همچون ملایان ـ بی‌پروایی نمود و خود را بناشنیدن زد؟!. آیا میتوان تنها به نپذیرفتن بس نمود؟!.. یک رشته گفته‌هایی را که از دانشمندان سر زده و بنام فلسفه در همه جا پراکنده شده از چه راه میتوان بآنها پاسخ گفت؟!.

دو سال بیشتر در این باره خاموش بودیم و سخنی برای گفتن نداشتیم ، تا رسید زمانی که دانستیم چه گوییم. در مهرماه ۱۳۱۵ هنگامی که به تبریز می‌رفتیم ، پس از نیمه شب چون راه پیچاپیچ قافلانکوه را می‌پیمودیم همراهم[1] در پشت سر خوابیده و من پهلوی راننده بیدار نشسته و

۱ـ آقا میرحسن گرمرودی

بیک دریافتهای بسیار شیرینی فرورفته بودم و در آنجهانی که می‌داشتم یک رشته دشواریها برایم آسان می‌شد. در عمرم شبی بآن گرانبهایی نبوده. شبی که ارج آن با گفتن بجایی نرسد. از آن سفر با راه‌آوردهای گرانبها بازگردیدم و یکی از آنها داستان «جان و روان» بود.

بارها این داستان را نوشته‌ایم و در اینجا هم رشته‌ی سخن را نبریده بار دیگری روشنتر و گشادتر می‌نویسیم : مادّیان می‌گویند : «سرچشمه‌ی همه‌ی جنبشها خودخواهی است»[1] این سخن درباره‌ی همه‌ی جانوران راست است. شما اگر زیست گوسفندان یا مرغان یا سگان را بیندیشید و بسنجید هر یکی جز خود را نمی‌خواهد و هر کاری که می‌کند بسود خود می‌کند. خوردن و خوابیدن و گردیدن و گریختن و کشاکش کردن و مانند اینها همگی از روی خواستن خودش است. اگر می‌بینید جفت خود را دوست می‌دارد راستی اینست که خوشی‌ای را که از بودن با آن دارد دوست می‌گیرد.

بارها دیده‌اید سگی بر لاشه‌ای ایستاده و آزمندانه آن را تنها برای خود میخواهد ، و از نزدیک شدن سگان دیگر خشمناک می‌شود و با آنها کشاکش می‌کند. این آز و خشم و کشاکش همه نتیجه‌ی خودخواهیست. این خویها کمتر یا بیشتر در همه‌ی چهارپایان و ددان هست.

در آدمی نیز این خویها ، کمتر یا بیشتر هست ، و او نیز یک رشته از کارها را از روی «خودخواهی» می‌کند. او نیز میخورد و میخوابد و می‌گردد و بتوانگری می‌کوشد و پول می‌اندوزد و با دیگران کشاکش می‌کند و بآنان برتری می‌فروشد و بناتوانان چیرگی می‌نماید. سرچشمه‌ی همه‌ی این کارها «خودخواهی» است. چیزی که هست کارهای آدمی تنها اینها نیست ، و ما درو یک رشته کارهایی می‌یابیم که نه تنها از روی خودخواهی نیست بـا آن یکسره ناسازگار است. کسی که از خیابان می‌گذرد و یک ناتوانی را افتاده می‌بیند و دلش باو می‌سوزد و دستش را گرفته بلند می‌کند و تا بپناهگاهی می‌رساند ، در این کارهای او خودخواهی کجاست؟!. اینها از خودگذشتگی و دستگیری از دیگرانست یا خودخواهی؟!.

1ـ از «خودخواهی» در اینجا معنای ریشه‌ی آن که «خواستن خود» باشد خواسته می‌شود نه معنایی که میان مردم شناخته است و آن را بجای «تکبّر» بکار می‌برند.

از آنسوی برای اینها انگیزه‌ای نتوان یافت. اگر دیگری بروی زمین افتاده و در رنج است این ره‌گذرنده را چه؟!. جانوران چنین دریافتی نمی‌دارند. گوسفندی را که سر می‌برند گوسفندان دیگر در نزدیکی آن آسوده چریده و پروا ننمایند.

اینگونه کارهای آدمی بسیار است و ما آنها را زیر سه عنوان می‌شماریم :

۱ـ دلسوزی بدیگران : رنج و اندوه دیگری را درمی‌یابد و دلش بآنان می‌سوزد و بآنان همدستی و همدردی دریغ نمی‌گوید. یکی را که لخت می‌بیند دلش بتکان می‌آید و رخت خود را باو می‌دهد.

۲ـ نیکی‌دوستی : از یک نیکی که آگاه می‌شود بی‌آنکه بهره از آن دارد شادمان می‌گردد. می‌شنود در آمریکا توانگری برای بینوایان بیمارستانی بنیاد نهاده از آن خشنود می‌گردد.

۳ـ راستی‌پژوهی : جستجوی راستیها می‌کند و چون بآنها می‌رسد بخشنودی می‌پذیرد و در راه پیشرفت آن کوشیده و جانفشانی نیز دریغ نمی‌گوید. بارها گفته‌ایم **پیشرفت جهان همیشه در سایه‌ی این خیم نیک آدمیان بوده**.

چهارپایان از اینها بیکباره بی‌بهره‌اند ، و چنانکه گفتیم اینها در آدمی نه تنها از روی خودخواهی نیست با آن یکسره ناسازگار است. نیز گفتیم اینها انگیزه‌ی طبیعی نمی‌دارد. فیلسوفان از اینها ناآگاه مانده‌اند ، و اینست آدمی را از هر باره با جانوران یکسان شمرده و این را هم از هر باره زیردست قانونهای مادی و طبیعی شمارده‌اند ، و این یک لغزش بسیار بزرگی از ایشان می‌باشد.

راست است که آدمی نیز دارای خیمهای آز و رشک و کینه و خشم و خودنمایی و مانند اینهاست و در یک رشته از کارها با جانوران همباز[=شریک] می‌باشد ولی در پهلوی آنها این خیمها و کارها را نیز داراست. از اینجاست ما می‌گوییم : آدمی از دو نهاد سرشته : یکی نهاد جانوری و دیگری نهاد آدمی. روشنتر گویم : جانوران یک تن و یک جان میدارند. آدمی آن دو را میدارد ، و گذشته از آنها یک روان نیز میدارد که خود گوهر دیگری و دستگاه دیگریست و آن خیمها و کارها که شمردیم از این گوهر روانی او می‌باشد.

دریافتهای روانی آدمی (فهم ، اندیشه ، خرد)

از اینها گذشته ، آدمی دارای فهم و اندیشه و خرد است که اینها نیز از گوهر روانیست. یک چیزی را که می‌شنود می‌فهمد (فهم) ، و از یک چیز بچیز دیگری پی می‌برد (اندیشه) ، و نیک و بد ، و راست و دروغ ، و داد و بیداد را از هم بازمی‌شناسد (خرد).

شما با یک تن عامی از تاریخ یونان باستان سخن می‌رانید : «پیش از یونان در همه جا رشته‌ی فرمانروایی در دست خودکامگان بوده که بدلخواه بمردم فرمان راندندی. کسانی در یونان برخاستند و گفتند باید رشته‌ی فرمانروایی در دست توده باشد ...» ، شنونده اینها را نیک فهمد ، و باندیشه این دریابد که اروپاییان و دیگران هم مشروطه را از یونان برداشته‌اند ، و با خرد نیکی آن را دانسته و از یونانیان که بچنین کاری کوشیده‌اند خشنودی نماید. اینست معنی فهم و اندیشه و خرد.

بیش از همه سخن ما از خرد است که شناسنده‌ی نیک بد و راست و دروغش می‌شناسیم و آن را از دستگاه روان و یک نیروی ویژه‌ی آدمی می‌شماریم. ولی در فلسفه این را هم نشناخته‌اند و بچنین نیرویی در آدمی باور نکرده‌اند. آنان فهم و اندیشه را «خرد» نامیده و آن را هم کار دِماغ شناخته‌اند ، و چهارپایان و ددان را بی‌بهره از آن ندانسته‌اند.

داروین که پیر این راه بوده کتابی درباره‌ی آدمی پرداخته و در آن از «خرد و پیدایش آن در جانوران و آدمی» سخن می‌راند و داستانها از بوزینه‌ها و فیلها و سگها نوشته و آنها را دلیل «خرد داشتن» اینها می‌شمارد. ولی شما اگر گفته‌های او را نیک اندیشید خواهید دید همان فهم و اندیشه را «خرد» می‌نامد و از خرد بمعنایی که ما می‌گوییم ناآگاه است. تنها او نیست. همگی دانشمندان نوین اروپا چنانکه روان را در آدمی نشناخته‌اند خرد را هم نشناخته‌اند. ما این گفته‌های داروین را در جای دیگری آورده و در پیرامونش چیزهایی خواهیم نوشت در اینجا سخن خود را دنبال می‌کنیم.

نتیجه‌های این سخنان

از این گفته‌ها ما نتیجه‌های بسیاری بدست می‌آوریم که اینک فهرست‌وار می‌شماریم :

۱ـ معنی آدمی و آدمیگری را می‌شناسیم. آدمی را پیش از همه شناختن خودش باید. این بسیار زیانکاریست که آدمی خود را نشناسد و خود را همپای چهارپایان و ددان داند.

۲ـ جدا بودن جان از روان و دارای دو نهاد بودن آدمی را بدست می‌آوریم. از اینجا بسیاری از دشواریها آسان می‌گردد و معنی خیمهای ستوده و ناستوده و انگیزه‌ی آنها دانسته می‌شود.

۳ـ بفلسفه‌ی مادی یک پاسخ گیرایی داده می‌شود. آنان که می‌گفتند : همین جهان مادیست و جز از آن چیز دیگری نیست ، ما بایشان در کالبد خودشان یک دستگاهی جز از تن و جان مادی نشان می‌دهیم ، و همین نمونه است که در پشت سرِ اینجهان بزرگ نیز یک دستگاه دیگری می‌باشد و بآسانی باید آن را پذیرفت.

۴ـ نیکی‌پذیری آدمی را روشن می‌گردانیم. آنان که آدمی را بپای چهارپایان و ددان برده و می‌گفتند بدانسان که آنان نیکی نپذیرند آدمی نیز نیکی‌ناپذیر است ، و خیمهای ناستوده را از نهاد آدمی شناخته و می‌گفتند نهاد آن دیگر نگردد ، و سرچشمه‌ی همه‌ی جنبشها را خودخواهی دانسته و می‌گفتند با اینحال چه چشم نیکی از مردم توان داشت ـ ما همه‌ی این دشواریها را آسان گردانیدیم. آدمی با ددان و چهارپایان یکی نیست و در این گوهر بسیار ارجمندی هست که جانوران آن را نمی‌دارند ، و آدمی چنانکه خیمهای ناستوده را در نهادِ خود میدارد خیمهای ستوده نیز در نهاد او هست و ما چون نهاد روانی این را نیرومند گردانیم بر خیمهای ناستوده چیره درآید و آنها را از خود دور گرداند. آدمی نه تنها نیکی‌پذیر است خود خواهان و جویای نیکی می‌باشد.

۵ـ اگر سرچشمه‌ی همه‌ی کارهای جانوران خودخواهیست و آیین زیست آنان نبرد میباشد آن در آدمی نیست و آدمی در زندگانی خود نیاز بسیاری به نبرد نمی‌دارد. سرچشمه‌ی کارهای آدمی بیشتر دلسوزی و نیکی‌دوستی و راستی‌پژوهیست و باید آیین زیست او همین باشد.

۶ـ روان چون جز از تن و جان مادی و بیرون از قانون طبیعی و مـادی میباشـد اینسـت گـوهر جداگانه‌ایست و پس از مرگ تن بازماند و نابود نشود.

۷ـ خرد بمعنی درست خود که «داور راست و کج و نیک و بد» باشد شناخته شده و نبـودن آن از «دماغ» که گفته‌ی فلسفه است روشن می‌گردد. زیرا چنانکه گفتیم فیلسوفان سرچشمه‌ی هر کـار و جنبش را در جهان خودخواهی می‌دانند و ما نیز این را درباره‌ی جانوران و نیز درباره‌ی نهاد «تن و جانِ» آدمی براست داشتیم ، و از اینسوی می‌بینیم خرد در داوریهای خود بی‌یکسویسـت و هیچگـاه دربند سود و زیان کسی نمی‌باشد و آشکاره بزیان خود کسـان داوری مـی‌کنـد و ایـن دلیـل روشـن می‌باشد که از تن و جان مادی نیست.

اینها نتیجه[ها]ی بسیار گرانمایه‌ایست و هر یکی درخورِ آنست که جداگانه گفتگو شـود. روشـن گردیدن این زمینه بسیاری از دشواریها را برای مـا آسـان گردانیـده و راه پیشـرفت را بـروی مـا بـاز ساخت. دوباره می‌گویم : اگر این نبودی بایستی از هر گفتگویی درباره‌ی دین و رستگاری زبان بست ، و یا همچون دیگران بزورگویی پرداخت.

این روشنی نه تنها راه دین را باز می‌کند و آن را بروی یـک بنیـاد بسـیار اسـتواری مـی‌گـزارد بدانشها نیز یاوری می‌کند و بسیاری از نارساییهای آنها را برمی‌دارد. «روانشناسی» بی‌این بسیار خـام و نارساست و فلسفه بی‌این از راه بیرون می‌باشد.

بارها گفته‌ایم داروین و دیگران که در این راهها کوشیده‌اند مردان ارجمندی بـوده‌انـد و بنیکـی جهان کوشیده‌اند. داروین که بهستی خدا خَستُوَنده[=معترف] بـوده بمانـد. نیتچـه و بـاخنر و یـاران ایشان هم بنیکی جهان کوشیده‌اند. اینان اگرهم براستیها نرسیده‌اند با کجیها نبـرد بسـیار کـرده‌انـد. بارها گفته‌ایم دین و دانش همدوش یکدیگرند. آنان آن گامهـا را برداشـته‌انـد و بآگاهیهـای بسـیاری رسیده‌اند و این کار ما بوده که لغزشهای آنان را بازنماییم و راستیها را بدینسان روشن گردانیم.

پاسخ به خرده‌گیریها

همیشه که این گفتگو بمیان آید کسانی خرده‌ها گیرند و پرسشها کنند و اینست آنها را نیز یاد کرده و پاسخ می‌نویسیم :

برخی می‌گویند : ما در دلهای جانوران نیستیم تا بگوییم غمخواری و دلسوزی با یکدیگر ندارند. هنگامی که سر گوسفندی را می‌برند ما از کجا می‌دانیم گوسفندهای دیگر را دل بر آن نمی‌سوزد؟!. می‌گویم : دلسوزی تنها در دل نیست که ما راه بآن نداریم و ندانیم. اگر آنها را دل سوختی باری از چَرا بازایستادندی. پس چرا هنگامی که می‌ترسند و یا گرسنه می‌شوند و چیزی را میخواهند ما می‌فهمیم و تنها این را نمی‌فهمیم؟!.

برخی هم داستانها از دلسوزیهای جانوران یاد می‌کنند. در اردی‌بهشت ماه گذشته که بآذربایجان رفتم شبی در مهاباد (ساوَجبُلاغ) با دانشمندانی همین زمینه درمیان بود. می‌گفتند : گاوی را که بکشند گاوان دیگر چون خون او را ببینند بخشم آیند و شب نخوابند و بانگ درآورند. اینست باید خاک بروی آن خون ریخت و او را پوشیده داشت. گفتم : همین می‌رساند که آن خشم و ناآسودگی گاوان از گم کردن یک یار خودشان نباشد و از دیدن خون باشد وگرنه خاک ریختن و پوشیده داشتن سودی ندادی. سپس پرسیدم : اگر گاوی بیمار باشد آیا گاوان دیگر پروای او نمایند و بسرش گرد آیند؟!. گفتند : نه. گفتم : همین دلیل دیگر است که دلسوزی و غمخواری در آنان نیست.

برخی دیگر دلبستگی‌ای را که جانوران به بچه‌های نوزاد خود نشان دهند بگواهی می‌آورند. می‌گویم : آن از روی دلسوزی و غمخواری نیست و از راه ناگزیریست. آفریدگار چون پایداری نژاد آنها را خواسته این را در نهادشان گزارده که چون بچه می‌زایند آن را نگه دارند و بپرورند و بزرگ گردانند. بی‌دلخواه و بی‌خویشتن بآن می‌پردازند. اینست با بچه‌ی دیگری دلبستگی ننمایند. گربه که بدانسان بچه‌های خود را نگه دارد و از راههای دور خوراک برای آنها آورد اگر بچه‌گربه‌ی دیگری را بیند بآزارش برخیزد و کمترین دلسوزی ننماید. از این گذشته ، چه گربه و چه مرغ و چه دیگر

جانوران همینکه بچه‌هاشان بزرگ گردیدند و بی‌نیاز از پرستاری آنها شدند دیگر دوستشان ندارند و بنزدیک نگزارند و بلکه دشمنی نمایند و دور رانند. این بهترین دلیل است که آن پرستاری و پرورش از روی دلسوزی و غمخواری نبوده.

این خود گفتنی است که مهر پدر و مادر به بچه از کارهای تن و جان می‌باشد و اینست در جانوران نیز هست. شیر و پلنگ و دیگر دَرایان[1] با آن دُژخویی ، با بچگان خود مهر نمایند و از پرورش آنها بازنایستند. در آدمیان نیز از آن راه است. چیزی که هست در اینجا دلسوزی نیز درمیان میباشد و می‌باید گفت : دو مهر در یکجا گرد آمده. اینست یک زن تنها بچه‌ی خود را دوست ندارد. ببچه‌های دیگر نیز دلسوزی دریغ نگوید. اگر یک بچه‌ای بی‌مادر باشد بنگهداری و پرورش آن برخیزد. ولی پیداست که باندازه‌ی زاده‌ی خود دوست ندارد وآنگاه در شیر دادن باو و در دیگر پرستاریها آن خوشی و آسایش را که در پرستاری از زاده‌ی خود میداشت ندارد ، و آن را رنجی برای خود شمارد ، اینها همه گفته‌های ما را روشن می‌سازد.

یک دسته هم خرده بگفته‌ی ما گرفته می‌گویند : این روان (بگفته‌ی خود آنان : نفس) که در آدمیست همانست که در چهارپایان و جانوران دیگر بوده ، چیزی که هست والاتر گردیده (ترقی کرده) ، و آن کارهایی که شما از آن می‌شمارید ، از دلسوزی و نیکی‌دوستی و راستی‌پژوهی و مانند اینها همگی نتیجه‌ی والاتری آن می‌باشد. میخواهند با این سخن پرده بروی لغزشهای فیلسوفان کشند.

می‌گویم : این سخن بدو دلیل نادرست است : نخست این روان که ما در آدمی می‌شناسیم و گفتگو از آن می‌کنیم با جان (یا بگفته‌ی شما نفس) که در جانورانست مانستگی بهم نمی‌دارند و بلکه آخشیج هم می‌باشند. زیرا آن بگفته‌ی خود فلسفه پیرو «خودخواهی» است ، و این نه تنها پیرو آن نیست خود همیشه بوارونه‌ی آن کار می‌کند ، یک چیزی که از دیگری جدا می‌شود و از آن والاتر می‌گردد وارونه‌ی آن نتواند بود. جان با روان گوهرشان از هم جداست.

۱ـ دَرا = همیشه درنده ـ و

دوم : همان جان یا نفس بهمانسان که در جانوران بوده در آدمی نیز هست. ما چنانکه می‌گوییم ، آدمی دارای تن و جان نیز میباشد و همه‌ی خویها و دریافتها و درخواستها که در جانوران بوده در این نیز هست. اگر راستی را بخواهیم آدمی میان دو نهاد افتاده و با خود همیشه در کشاکش میباشد. اینست یک بار می‌بینی با دیگران در نبرد است و آزمندانه میخواهد همه چیز را از دست آنان برباید و برای صد ریال سیلی بروی برادر خود می‌زند ، یک بار هم بدلسوزی و غمخواری برخاسته و دارایی خود را بدیگران می‌بخشد. آن خوی جانوری ، پست است و این خوی آدمی بسیار والا.

در سال ۱۳۳۶[ق] که نایابی و گرسنگی بس سختی پیش آمد (داستانش در بخش تاریخ نوشته شده) چون برای گروهی از بی‌چیزان نان با دست من داده می‌شد یک روز شنیدم پدری رسَد[=سهم] پسر جوان خود را هم گرفته و خورده و آن را یک شبانه‌روز گرسنه گزارده که بایستی گفت کشته. یک روز هم زنی را از خویشان خود دیدم که نانش را نخورد و چنین گفت : «از جلو فلان در می‌گذشتم دختر جوانی با رنگ زرد و چشمهای فرورفته ایستاده بود. پیداست که گرسنگی سختی می‌کشد ، این نان را امشب برای او خواهم برد». این را گفت و فانوس برداشت و روانه گردید و چون بازگشت داستان دلگدازی از گرسنگی آن دختر می‌سرود و از اینکه نان خود را باو داده خشنودی بسیار می‌نمود.

خواستم اینست که همان جان پست جانوری از آدمی دور نشده و در پهلوی روان آن هم هست و درست نخواهد بود اگر گفته شود این روان در آدمی والاتر شده‌ی آن جانیست که در جانوران بوده.

این هم شنیدنیست که یکی بما نامه نوشته و در آن چنین می‌گوید : «شما که میخواهید دین را اصلاح کنید چه کار با داروین و مطالب فلاسفه دارید؟..» گفته‌اند یک دیوانه سنگی بچاه می‌اندازد که ده خردمند نتواند آن را بیرون آورند. یک سخنی می‌نویسد که ما باید چند صفحه سخن رانیم تا پاسخ آن داده باشیم. پس از آنهمه گفتارها که درباره‌ی دین نوشته و آن را معنی کرده‌ایم اینان باز همان دانسته‌های بیسر و بن کهن خود را می‌دارند و دین را بآن معنی که می‌دانستند می‌شناسند. در

نزد این دین آنست که کسی چند باوری را از راست و دروغ بدل سپارد و نامهای امامانی را یاد گیرد و سر پایین انداخته و بآرزوی بهشت روز گزارد. پیداست که برای داشتن چنین دینی گفتگـو از روان و معنی آن و جستجوی راستیها و دیگر کارهایی که ما می‌کنیم همه‌اش بیهوده است.

این یک داستانیست که کسانی همیشه میخواهند گفته‌های ما را با سنجه‌ی دانسته‌ها و باورهای نادرست خود بسنجند. این یک مثل شیرینی دارد و آن اینکـه روزی دیـدم دو تـن در خیابـان بـاهم گفتگو می‌کردند و یکی از ایشان چنین می‌گفت : «این کیلو که درست کرده‌انـد سـنگ خـوبی هـم نیست. زیرا نه یک چارک است نه پانزده سیر است. با هیچ چیز درست نمی‌آید. می‌گویند سـه کیلـو یک من است. آن هم درست نمی‌آید ...» این می‌پندارد که من و چارک و سیر که بوده همیشه خواهد ماند و همیشه کیلو با آن بسنجش گزارده خواهد شد. اینست اندوه میخورد که درست نمی‌آید. چـون چشم باز کرده و سنجه و یا سنگ همان من و چارک و سیر دیده می‌پندارد سنجه‌ی درست و طبیعی همانست و بس و هر سنجه‌ی نوینی که پیدا شد باید از روی سنجیدن با آن حساب کرد.

رفتار یک دسته با پیمان نیز از اینگونه است. سالهاست که ما بیپـایی کیشـها و آلـودگی آنهـا را می‌نویسیم و آشکاره می‌گوییم که خواست ما برانـداختن آنهاسـت اینـان بـاز بـروی خـود نیـاورده و میخواهند گفته‌های ما را با سنجه‌ی آنها بسنجند.

در این چند ساله ما صد لغزش از اینها شمرده‌ایـم و بـاز بخـود نمـی‌آینـد و شکسـت بخـود راه نمی‌دهند. ما بیک بنیاد بسیار استوار بزرگی برخاسته‌ایم و آنان بیخردانه می‌پندارند برواج دانسته‌های آنان می‌کوشیم و بدینسان ایراد و گله می‌نمایند.

سخن را ببینید : «چه کار با داروین و مطالب فلاسفه داریـد؟!..» بیخـرد نمـی‌دانـد کـه همـان «مطالب داروین و فلاسفه» است که بسراسر جهان تکـان داده و نُـه ده‌یـک مـردم را از دیـن بیـزار گردانیده و صدهزاران کشیشان و حاخامها و دیگران از پاسخ آن درمانـده‌انـد. نمـی‌دانـد کـه بهمـان «مطالب» اگر پاسخ نگفته بودیمی بایستی بهیچ سخنی لب نگشاییم.

این اندازه‌ی دانش و آگاهی یک «پیشوا» است. اینان همان کسانیند که در سی سال پیش هم گفتند : «اگر مملکت برود دین من که می‌ماند».

یک دینی که پروای رفتن و ماندن کشور نمی‌نمود چه شگفت که پروای دانشها ننماید؟!.. اندوه ما از اینرو نیست ، از آنروست که چنین دستگاه پست و رسوایی دین نامیده گردد و بنام خدا خوانده شود.

بخش پنجم

جستارهای این بخش :

تربیت و بستگی آن به سرشت دوگانه‌ی آدمی ـ گرایش بیشتر آدمی بهمدستی و نیکخواهی ـ جنگ را باید با بدیها کرد ـ بنیاد زندگانی باید بر همدستی باشد ـ روان جاویدانست ـ چرا نکوهش اینجهان؟! ـ چند سخن از صوفیان ـ دین و زندگی باید یکی باشد ـ خشنودی خدا در کارهای سودمند است ـ پرستش بخدا کار نیک کردنست ـ بدآموزیهای کیشهای دیگر ـ گفتگو با یک مُبلّغ بهائی

سرشت دوگانه‌ی آدمی

اینها همه برای روشنی راه زندگانیست. آدمی چیست؟!. جایگاه او درمیان دیگر آفریدگان چه میباشد؟!. کار او چه باید بود؟.. چگونه بایدش زیست؟!.. آن سخنان پاسخ اینها را می‌دهد.

آدمی برگزیده‌ی آفریدگانست. خدا او را برگزیده ، و با فهم و خرد آراسته ، و آبادی جهان را باو سپرده ، و دیگر آفریده‌ها را زیردست او نهاده.

آدمی از دو نهاد سرشته شده : نهاد جان و نهاد روان. اینها هر کدام خواستها و دریافتهای دیگر می‌دارد. ولی باید نهاد روانی نیرومند باشد و نهاد جانی را زیردست خود دارد. باید زندگانی آدمیان و رفتار آنان با یکدیگر از روی نیکخواهی و غمخواری و راستی‌پژوهی که خواستهای روانیست باشد ، و تا می‌توان از آز و خشم و کینه و خودخواهی و برتریفروشی و چیرگی و دغلکاری و دیگر مانند اینها که خواستهای جانیست جلو گرفته شود.

داستان روان با تن و جان داستان سوار است با اسب. چنانکه اگر سوار توانا بود لگام اسب را استوار گیرد و آن را نیک راه برد و شب بفرودگاه رساند ، ولی اگر ناتوان بود اسب سرکشی کند و لگام از دست او رباید و باینور و آنور زده هم خود و هم سوار را دچار آسیب گرداند ، همچنان روان چون توانا بود تن و جان را زیردست گیرد و نیک راه برد ، ولی اگر ناتوان بود تن و جان سرکشی کرده هم خود و هم او را گرفتار و آلوده گرداند.

فرهیخت چیست؟

آن فرهیخت (تربیت) که آدمیان را دربایدت[1] همینست که با روشن گردانیدن معنی زندگانی ، و

---

[1] ـ دربایستن = لازم بودن ـ و

شناسانیدن گوهر آدمیگری ، و آموختن راستیها نهاد روانی آنان را نیرومند گردانیم ، تا بر نهاد جانی چیره گردد و آن را زیردست گیرد و از سرکشی و تندی بازدارد. هر کس از پیر و جوان ، و از زن و مرد بچنین فرهیختی نیازمند هستند. دیگران فرهیخت را بِچه معنی می‌دانند بدانند. ما آن را جز باین معنی نمی‌دانیم.

در جای دیگر گفته‌ایم یکی از عنوانها که بزبانها افتاده ولی گویندگان معنای درستی از آن نمی‌فهمند و هر کسی بدلخواه یا بپندار معنی دیگری بآن می‌دهد «فرهیخت» یا تربیت است. هر کسی چیرگی خود را بزیردستان تربیت می‌نامد.

کار بجایی رسیده که کسانی دشنام و کتک و رماننویسی و شعرهای بیهوده را باین نام میخوانند. عامیان بمانند ، دانشوران و درسخواندگان معنی آن را نمی‌دانند و راهش را نمی‌شناسند.

فلان دانشمند پسر خود را تربیت کرده ـ آیا چه کرده؟!. صدها شعر از این شاعر و از آن شاعر ازبرش گردانیده ، از فلسفه و عرفان و احادیث و فقه و اصول از هر یکی بهری باو آموخته ، و داستانهایی از دهشِ حاتم و دادگری انوشیروان و دلیری مالک اشتر باو یاد داده.

بَهمان استاد شاگردان خود را تربیت میکند ـ آیا چه میکند؟! چند رشته دانش را از سودمند و بیسود بآنان درس میگوید ، و بدآموزیهای کهنه و نو را از گاوپرستی مصریان ، و داستان اهریمن و یزدان ، و بیهوده‌اندیشیهای اشاعره و معتزله ، و گفته‌های پراکنده‌ی نویسندگان اروپایی در مغزهای آنان جا می‌دهد.

اینهاست آنچه امروز تربیت می‌نامند. ولی اینها نه تنها سود ندارد زیانها نیز دارد. بارها گفته‌ایم **نتیجه‌ی آموزاکهای پراکنده و آخشیجِ هم جز بیکارگی فهمها نتواند بود** و همین نتیجه را ما با دیده می‌بینیم. از آنسوی این «تربیت»ها جداسری و خودنمایی و دیگر پستیها را بیدارتر و نیرومندتر می‌گرداند. جوانی که سالها رنج می‌برد و جز با شعرهای پوچ‌مغز خراباتیان و پندارهای بیپای فیلسوفان و اندکی از دانشهای نوین آشنا نمی‌گردد ، اینها نه چیزیست که نهاد روانی او را نیرومند گرداند و

تکانی بفهم و خردش دهد. یک رشته گفته‌های پراکنده جز گیجسری و درماندگی چه نتیجه تواند داد؟!. ولی از آنسوی او خود ، اینها را دانشهایی می‌پندارد و از دانستن آنها خود را دانا می‌شمارد و سر افراشته بخودنمایی می‌پردازد ، و بپشتگرمی همان سخنان بی‌سر و بنی که یاد گرفته بِهر زمینه درمی‌آید و بگفتگو می‌پردازد و از پذیرفتن هر راستی و از پیروی بهر کسی سر بازمی‌زند.

یک کلمه بگویم : این «تربیتها» بجای نیرومند گردانیدن روان و خرد ، خویهای پست جانی را بیدارتر و نیرومندتر می‌گردانند.

جنگ را باید با بدیها کرد

آدمیان بجنگ و کشاکش و بدی با یکدیگر نیاز ندارند. بجای آن باید با هم بنیکی کوشند و دست یکدیگر را گیرند. جنگ و کشاکش از خویهای جانورانست و باید از آن پرهیزید.

اینکه بتوده‌ها بخشیده[1] شده‌اند و هر توده برای خود زبان و نژاد و تاریخ دیگر می‌دارد زیانی بخواست ما ندارد. اینها توانند همچون خاندانهای یک کوی از هم جدا زیند ، ولی درمیانشان آیین همدستی باشد. اینکه امروز همه در جنگ و نبردند و آتش و آهن بسر یکدیگر می‌بارانند نتیجه‌ی ناتوانی روانها و خردهاست. نتیجه‌ی نبودن یک شاهراه بخردانه است.

گاهی کسانی برای جنگ فلسفه یاد می‌کنند. برخی می‌گویند : در نهاد آدمیان نهاده. دیگران می‌گویند : اگر نباشد جهان پر گردد و خواروبار پیدا نشود. کسانی هم آن را مایه‌ی پیشرفت می‌شمارند و چنین می‌گویند : «مردمان در سایه‌ی همچشمی و دشمنی نیک می‌کوشند و افزارهای نوین پدید می‌آورند».

ولی اینها گفته‌های بیپاییست. اگر آدمی گرایشی بجنگ (از روی نهاد جانی) دارد گرایشش بهمدستی و نیکخواهی بیشتر میباشد و بآسانی تواند آن گرایش را از خود دور گرداند. این کجفهمی

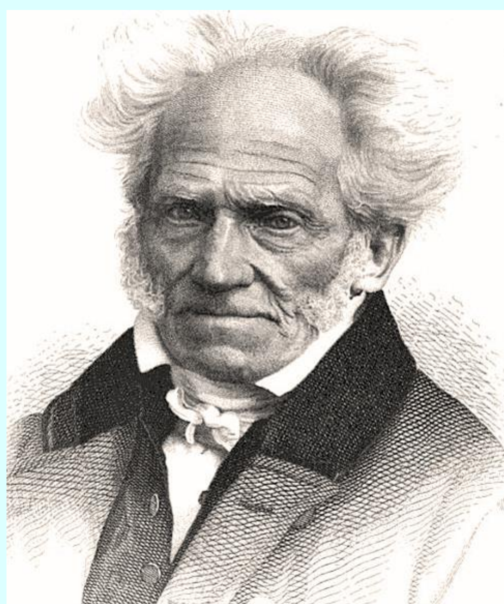
---

[1] ـ بخشیدن = تقسیم کردن ـ و

از آنجا برخاسته که از نهاد روانی آدمی ناآگاه مانده‌اند و او را از هر باره با جانوران یکسان شمارده‌اند. از پُری جهان پس از پری گفتگو باید کرد ، و کنون را جز بیم بیجایی نیست. اما گفته‌ی بازپسین ، آری نیک می‌کوشند و افزارهای نوین پدید می‌آورند ، ولی برای نابود کردن یکدیگر و ویران ساختن آبادیها و کشتن زنان و بچگان بیگناه. این را چگونه میتوان پیشرفت شمرد؟!.

نمی‌گویم : جنگ نباید کرد ، می‌گویم جنگ را با بدیها باید کرد ، برای پیراستن جهان باید کرد ، در راه نگهداری آزادی خود باید کرد. می‌گویم : در راه بسیجِ دربایستهای زندگی نیازی بنبرد و کشاکش نیست. آدمیان همه توانند باهم زیند. و همه توانند روزی دریابند. این یکی از لغزشهای بزرگ فلسفه‌ی مادیست که آدمی را بپای جانوران می‌برد و سرچشمه‌ی کارهای او را خودخواهی شمرده و آیین زندگیش را نبرد می‌شمارد و بدینسان بهانه بدست آزمندان و ستمگران می‌دهد.

دروغست آن که گفته‌اند : آدمی نیکی‌ناپذیر است



شوپنهاور

چنانکه گفته‌ایم مادیگری پرزیانترین همه‌ی گمراهیهای جهانست و از هنگامی که رواج گرفته زیانهای بسیاری بجهان رسانیده. ببینید این یک لغزش آن ، که آدمی را نیکی‌پذیر نمی‌شمارد و جنگ و کشاکش را ناگزیریِ او می‌شناسد ، چه زیانهایی را دربر می‌دارد. از یکسو نیکمردانی را از دانشمندان درباره‌ی جهان نومید و بدبین گردانیده است. شوپنهاور میگوید : در جهانی که سرچشمه‌ی همه‌ی جنبشها خودخواهی است و هر زنده‌ای تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را برای خود میخواهد و در این راه است که می‌جنبد و می‌کوشد امیدی بنیکی نتوان بست و خوشتر است که آدمی خود را

بکشد و آسوده گرداند.[1] از یکسو هم بَدمردانی که همین را شنیده‌اند دستاویز ساخته‌اند که در بدیها و پستیها خود را آزاد شمارند و با کوششهایی که کسانی در راه نیکی جهان بکار می‌برند دشمنی نموده و از در ایستادگی درآیند. ما بارها در این باره گله نوشته‌ایم و هنوز جای نوشتن هست.

شما امروز در هر انجمنی که سخن *پیمان* رانید و بخواهید کسانی را بهمدستی خوانید خواهید دید که ایستادگی نمایند و بهانه‌شان یکی همینست که آدمیزاد نیک نشود. اینان یا بیدردانیند که گرفتاریهای توده دلهاشان را تکان نمی‌دهد و درپی کوششی نیستند ، و یا آن بدنهادانی که میخواهند از هر پابندی آزاد باشند و بهوسرانیها و خوشیها کوشند ، و یا آن بیخردانی که از درِ همچشمی و همسری می‌آیند ـ هرچه هستند بهانه بدست خود این را می‌گیرند. یک سخنی را شنیده‌اند و با تنبلی و بیدردی و بدنهادیِ خود سازگار دیده و بدینسان دستاویز گرفته‌اند.

بارها کسانی نزد من می‌آیند و می‌نشینند و از شعر یا فلسفه یا از زمینه‌ی دیگری گفتگو می‌کنند و ایرادها می‌گیرند و چون پاسخ شنیده درمی‌مانند آنزمان این بهانه را پیش کشیده چنین می‌گویند : «شما بیهوده رنج می‌برید آدمیزاد نیک نشود».

آنان که با کشور و توده‌ی خود نادرستیها کرده و کار را بآنجا رسانیده‌اند که افزار دست بیگانگان باشند ، ما چون بدیهای آنان را می‌نویسیم بازماندگانشان رنجیدگی می‌نمایند و بگله می‌پردازند و ما چون پاسخ می‌دهیم و سخنی نمی‌ماند آنگاه همین بهانه را پیش کشیده چنین می‌گویند : «در جهان کیست که بدی نکرده؟!.. این رنجهای شما هم بیهوده است آدمیزاده نیک نشود» آخرین بهانه‌شان این می‌شود.

در دو ماه پیش که در تبریز بودم شنیدم یکی از تبریزیان که در جوانیش از دستاربندان بوده و محراب و منبر داشته و از مردم بنامِ آنکه نیکشان گرداند و به بهشتشان برد پولها می‌گرفته و کیسه‌شان را تهی می‌ساخته ، و سپس باداره رفته و از دیرگاهی در تهران می‌زیسته ، بتازگی بتبریز

۱ـ این سخن را از شوپنهاور دیگران آورده‌اند. ما خود دسترسی بکتاب او نداشته‌ایم.

بازگشته و در نشستها گفتگو از *پیمان* می‌کند و آخرین سخنش این می‌شود که بگوید : «رنج بیهوده می‌کشد آدمیزاده نیک نشود». اینها را می‌گوید و شعرهایی از ابوالعلاء بگواهی می‌آورد. پس از چند سال که بشهر خود بازگشته راه‌آوردش این سخنان می‌باشد و مردم را از کوشیدن بنیکی و تکان دادن بخود دلسرد می‌گرداند و بهانه بدست بدکاران می‌دهد. مردان بدنهادی که نیکی از دستشان برنمی‌آید و باری از بدی خودداری نمی‌کنند. بلهوسانی که در زندگی جز این را نفهمیده‌اند که بالاتر از دیگران نشینند و سخنانی از راست و کج بزبان رانند.

در همان روزها با جوانی دچار آمدم که گله آغازید که در تاریخ هجده ساله نام پدر او را برده و نوشته‌ایم در پیشامد چیرگی روسیان دو تن را که بخانه‌ی ایشان پناه برده بودند نگاه نداشته و بدست روسیان داده. گفتم : اگر آن داستان راست نیست بگویید تا دروغ بودنش را بنویسیم و بدنامی را از پدرتان دور گردانیم ، و اگر راست است دیگر چه جای گله می‌باشد؟!.. پاسخ داد : پدر من مرد بسیار نیکی بوده و آن کار را از روی ناچاری کرده. روسها می‌خواستند خانه‌ی ما را با بمب براندازند. گفتم : اینها دروغ است. آن روز بسیار کسان گریختگانی را در خانه‌ی خودشان نگه داشتند و زیانی هم ندیدند. بهر حال **باید اینها در تاریخ نوشته شود ، و این برای کاستن از آبروی شما نیست و از راه دشمنی نمی‌باشد. این برای آنست که دانسته شود نیک و بد از میان نرود و باری در تاریخها ماند ، تا شما از بدیهایی که پدرانتان کرده‌اند پرهیز کنید و با نیکیهای خود بدی آنان را جبران نمایید.** بجای اینکه از این سخن من خشنود گردد دیدم بسخنان دور و درازی پرداخت و بگفته‌ی تبریزیان آب هزار دره را بهم آمیخت ، و در پایان چنین گفت : «آدمیزاده نیکی نپذیرد. مگر کتاب ابوالعلاء را نخوانده‌اید؟!» دانستم با آن رسیده از تهران دیدار کرده و سخنان او در این نیز کارگر افتاده و پاسخی ندادم و از او دور شدم.

<u>یک لغزش که از دانشمندان سر زده بدینسان بهانه [به] بدکاران داده. این کسان خود نیکی‌ناپذیرند و دیگران را همرنگ خود میخواهند. داستان اینان داستان دزدان و کلاهبرداران است</u>

که چون بنشینند و گفتگو کنند همه را دزد خوانند و چنین وانمایند که یکی درستکار نیست.

آن گفته‌های ما درباره‌ی سرشت آدمی پاسخ اینها را نیز می‌دهد. آدمی (جز از گروه بس انـدکی از ایشان) نه تنها نیکی‌پذیرند خود جویا و خواهان نیکیند. راست است کـه آز و خودخـواهی و دیگـر خویهای جانوران را کم یا بیش دارا می‌باشند ولی در همانحال آرزوی نیکی میدارند و از روی سرشت روانی خواهای آن هستند. اینست در هر توده‌ای اگر بنیاد زندگی نیکی و راستی است انبوه مردم نیک و راست گردند ، و اگر نیست ناگزیر ببدی گرایند و جز کسان اندکی در نیکی و راسـتی نماننـد. ایـن چیزیست بارها آزموده شده و ما اینک آن را می‌آزماییم و نتیجه‌اش را می‌بینیم.

آدمی باید نه تنها خود نیک باشد جهان را نیز بنیکی آورد. خدا این شایسـتگی را درو نهاده است.

ما باید جهان را بپیراییم و بیاراییم ، و ببدیها چاره اندیشیم ، و بنیاد زندگی را همدستی گردانیم ، و از نبرد و کشاکش جلو گیـریم ، و جـانوران زیانمنـد را برانداختـه و بفزونـی سودمندها بکوشیم. اینست آنچه ما باید در پیش گیریم.

می‌دانم کسانی این را دور خواهند دانست. ولی نه چنانست و جهان باید هر زمان گامهایی بسوی پیش بردارد.

خوار داشتن کیشها اینجهان را

یک زمینه‌ی دیگری که از آن گفته‌ها روشن می‌گردد جاویـدانی روان ، و چگـونگی خشـنودی و رنجِ آن در آنجهان می‌باشد. این یکی از پایه‌های دینست ، ولی دلیلی برایش یاد نشده و چگونگی رنج و خشنودی نیک روشن نشده ، و از اینرو انبوهی آن را نپذیرفته‌اند ، و زبان بریشخند باز کرده‌انـد. مـا در اینجا هم از روی دلیل پیش آمدیم :

روان چون جز از تن و جانست با مرگِ تن از میان نرود و بازماند. اما خشنودی و رنج روان ، در این باره بسخنانی نیاز هست :

گفتیم **روان خواهای راستی و درستی و نیکی است ، و از درد دیگران آزرده می‌گردد ، و از ستم و زیانکاری می‌رنجد ، و از غیرت و گردنفرازی خشنود می‌شود.** اینها درخواستهای روانست ، کنون کسی که رفتار و کردارش اینهاست روان او شاد و خشنود است ، و پس از مرگ که روان تنها ماند و از تن و جان و درخواستهای آنها آزاد گردد شادی و خشنودیش بیشتر خواهد بود.

این گفته از خود اینجهان دلیل میدارد : جوانی که بهوسهای ناستوده پرداخته و سرگرم آنها میباشد ، بیگمان روانش رنجیده و ناخشنود است. ولی تا جوانی هست و هوسهای آن زورآور است این ناخشنودی نیک نمودار نیست. لیکن چون جوانی بگذرد و هوسها فرونشیند ناخشنودی بیشتر و بهتر نمودار خواهد گردید و پشیمانی سخت روی خواهد داد.

از اینجا دو نتیجه‌ی بسیار بزرگی بدست می‌آید : یکی آنکه اینجهان و آنجهان بهم پیوسته است و جدایی درمیان نمی‌باشد. آنچه در اینجهان مایه‌ی آبادی جهان و آسایش جهانیانست در آنجهان مایه‌ی خشنودی روانها خواهد بود. دیگری اینکه کارهایی نیکست و در آنجهان سودمند خواهد بود که از روی خرد باشد و با درخواستهای روان که راستی و درستی و نیکیست بسازد. یک رشته کارهای بیهوده که خرد از آنها بیزار است و با خواستهای روان سازش نمی‌دارد چنانکه در اینجهان بی‌سود و بیجاست در آنجهان نیز جز مایه‌ی پشیمانی و سرافکندگی نخواهد بود.

از اینجا اندازه‌ی بیپایی و بیهودگی همه‌ی کیشها (آری همه‌ی آنها) نیز دانسته خواهد شد. زیرا همه‌ی آنها از یکسو دو جهان را از هم جدا می‌کنند و بنکوهش اینجهان می‌پردازند ، و چنین وامی‌نمایند[1] که برای خوشی و آسودگی در آنجهان باید این یکی را خوار داشت و از خوشیهایش دامن درچید ، و از یکسو کارهایی را برای کردن می‌آموزند که بیکبار بیخردانه است و سودی از آنها نیست. همه‌ی آنها از کهن و نو در این دو کجی همبازند.

۱ـ اصل «وامیکنند». ـ و

«جهان مرداریست و خواهندگان آن سگان می‌باشند» ، «جهان بی‌ارجتر از استخوان خوکیست که در دست یک جذامی باشد» ، «جهان اگر به پَر مگسی ارزیدی خدا به بیدینانش ندادی» ـ اینها و مانند اینها کتابها را پر کرده. تو گویی اینجهان آفریده‌ی خدا نیست ، یا خدا آفریده و پشیمان گردیده.

در مسیحیان دسته‌های انبوهی از زندگی کناره می‌گیرند و زنان و مردان در دِیرها خود را زنده در گور می‌کنند. در مسلمانان صوفیان مانند ایشانند و کناره‌جویی از زندگانی و خانقاه‌نشینی را کَرفه‌کاری [=ثوابکاری] می‌شمارند.

اما کارها : بفلان بارگاه رفتن ، و بفلان کشته گریستن ، و فلان ذکر را صد بار خواندن ، و سر گوسفندان و گاوان بریدن ، و پای تندیسه‌ی پتروس و پلیس را بوسیدن ، در برابر نگاره‌ی مسیح یا مریم گردن کج کردن ، و افسانه‌های بی‌ارج توریت و انجیل را پیاپی خواندن ، و گرد فلان خانه در شیراز و بغداد گردیدن ، و فلان لوح را ازبر کردن ، و سر تراشیدن ، و ریش نتراشیدن ، و رخت بلند پوشیدن و بسیار از اینگونه. با این کارهای بیهوده است که چشم خشنودی و شادی در آنجهان میدارند و از خدا پاداش می‌طلبند. اینها همه نشانه‌ی بیپایی آن کشیهاست.

«هر کس بگرید و بگریاند و گریستن از خود نماید بهشت باو بایا[=واجب] گردد» یکی نمی‌گوید : «چرا؟!. چرا مردم دست از کار و زندگی بردارند و بنشینند و یک داستانی را که هزار و سیصد سال پیش رو داده پیاپی بازگویند ، و زورکی و ساختگی هم باشد بگریند؟!. آخر چه نتیجه از این تواند بود؟!. بسیار نیک! امام حسین‌بن‌علی یک کار مردانه‌ای کرده ، ولی تا کی میتوان یک داستان را بازگفت؟!. تا کی میتوان آن را تازه نگه داشت؟!.»

گستاخی را تماشا کنید : «هر کس بگرید و بگریاند و گریستن از خود نماید بهشت باو بایا گردد» پس دین دیگر چه میخواهد؟!. گفتگو از کَرفه[=ثواب] و گناه برای چیست؟!. در جایی که با یک گریستن بهشت بایا گردد کیست که از بهشت بیرون ماند؟!. کیست که دیگر از گناه ترسد؟!.


شیخ‌سلیم

می‌شنوم کسانی در پشت سر می‌گویند : پیمان می‌گوید بکشتگان نپردازید و بکشتگان گریه نکنید و خود آن ثقةالاسلام و دیگران را یاد می‌کند. از ایرادشان اندازه‌ی نافهمیشان پیداست. ثقةالاسلام و شیخ‌سلیم و دیگران سی سال پیش در راه این توده و این کشور کشته شده‌اند و ما که تاریخ آنزمان را می‌نویسیم برای داوری در تاریخ ، و **برای آنکه نیکان از بدان جدا گردند و ارجشناسی از نیکیها نموده شود نامهای آنان را می‌بریم ،** و این کار را بیش از یک بار نمی‌کنیم و هیچگاه نمی‌خواهیم مردم بایشان پردازند و هر زمان بآنان بگریند. آن را با داستان محرم و آن نمایشها که همه می‌دانیم چه بوده یکی می‌شمارند.

می گویند : آن کار ما هم از راه ارجشناسی بوده و میخواستیم مردم آن را بدانند و درس نیکخویی یاد گیرند. دیروز می‌گفتند خدا «روز الست» پیمان از حسین‌بی‌علی گرفته که کشته شود و خویشانش کشته شوند و در پاداش آن ، روز رستاخیز میانجی شیعیان باشند ، و صد داستان از گریستن برانگیختگان و دیگران می‌سرودند ، و سوگواری و گریستن بآنان را یک پایه‌ای از دین می‌شمردند ، و هر که یک خرده می‌گرفت کشتن دریغ نمی‌گفتند ، و در ماه محرم و صفر دسته‌ها بسته و تکیه‌ها برپا کرده ، و بصد گونه نمایش برمی‌خاستند و در هر شهری روضه‌خوانها بصدها شمرده می‌شدند ، و امروز ما چون خرده می‌گیریم بیکبار پایین آمده آن را یک گونه یادآوری و ارجشناسی می‌ستایند. اینست اندازه‌ی سستی یک کیش.

تنها این نیست. شما بهر بخشی از کیششان خرده گیرید بهمین نتیجه خواهید رسید. تا میدان باز است و کسی خرده نمی‌گیرد گزافه را از اندازه می‌گذرانند و همینکه یکی ایراد گرفت بیکبار پایین آمده بیک بهانه‌ی کوچکی دست می‌یازند. همان رفتن ببارگاهها مَثَل دیگر است. صد خبر درباره‌ی آن در کتابهاست و آن را نیز یکی از پایه‌های بزرگ کیش می‌شمارند. ولی شما اگر بپرسید و خرده

گیرید چنین خواهند گفت : «یک مرد بزرگی که مرد آیا بر سر خاکش نروند؟!.»

اینان یک کار بسیار زشتی کرده‌اند. و آن اینکه نامهای ارجمندی را از «امام علی ابیطالب» و «امام حسین‌بن‌علی» و دیگران دستاویز بت‌پرستیها و نادانیهای خود ساخته‌اند. ولی می‌باید گفت ارجمندی آن نامها ما را از خرده گرفتن بآنان و از نکوهش کردن باز نخواهد داشت. اینان دشمنی با خدا می‌نمایند و دین و آیین و همه چیز را پایمال نادانیهای خود می‌گردانند.

بیپایی کوششهای صوفیان برای نیرومندی روان

چند سخنی از صوفیان نویسم : اینان که بچله نشینند و سختیها بخود دهند بگفته‌ی خودشان «تهذیب نفس» کنند. این کلمه نزد ما معنی درستی ندارد. اگر خواستشان نیرومندی روان باشد ما نشان دادیم که نیرومندی آن جز از راه شناختن معنی جهان و زندگی و پی بردن براستیها نتواند بود. کسی چون معنی درست زندگی را شناخت و از زیانهای آز و خشم و رشک و کینه و دیگر خویهای جانی آگاه گشت و خدا و خواست او را دانست ناگزیر خرد و روانش نیرو گیرد و تواند جلو خویهای ناستوده‌ی جانی را گیرد. هرچه هست از کارهای بی‌سود و بیخردانه‌ای ـ همچون بیکار بودن و زن ناگرفتن و گرسنه ماندن ، و سختی بخود دادن و یک جمله را هزار بار بزبان راندن و اینگونه چیزها ـ نتیجه‌ای در دست نباشد و این کارها که نه خواست خداست مایه‌ی خشنودی او نیز نگردد.

اینان می‌گویند : چون از خودی گذریم بخدا پیوندیم. می‌گویم : از خودی چگونه گذرید ، وآنگاه بخدا چگونه پیوندید؟. نشدنی در نشدنیست. همین نشانه‌ی خداناشناسی و بیدینی ایشانست. یک پنداری را (وحدت وجود) باور کرده و پندارها از خود بآن افزوده‌اند.

در اینجا فرصت گفتگو از معنی «وحدت وجود» و از یک پندار بیپا بودن آن نمی‌داریم. در جای دیگر از آن سخن رانده‌ایم و باز هم خواهیم راند. بهترین دلیل بگمراهی ، بلکه بیراهی صوفیان حال و رفتار ایشانست. کسانی که لافِ «از خودی گذشتن» و «منی کشتن» می‌زنند اگر نیک نگرید بیش از دیگران

گرفتار خودخواهی و منی بوده‌اند. چنانکه درباره‌ی تربیتهای بیهوده‌ی امروزی گفتیم در اینجا هم راستی آنست که اینان کوششهای بیهوده‌ای بکار می‌برند (از چله‌نشینی و ذکرخوانی و مانند آن) ، اینها از یکسو هیچ سودی نداده و تکانی در خرد و روان پدید نیاورده ، بلکه آنها را تیره‌تر و ناتوانتر گردانیده ، و از یکسو خود آنان باینها ارج بسیار نهاده و **خود را یک دسته‌ی برگزیده‌تر و والاتر از دیگران شمارده‌اند ،** بویژه از پندار پیوستن بخدا که بی‌اندازه بخود بالیده‌اند ، و نامهای شگفتی از «ولی» و «قطب» و «اَبدال» و مانند اینها بروی خود گزارده‌اند ، و چاره‌ی تهیدستی خود را با دروغها و گزافه‌ها کرده‌اند.

اندازه‌ی خودخواهی آنان از کتابهاشان پیداست. چنانکه در جای دیگر گفته‌ام بتاریخ رنگ دیگر داده و همه‌ی پیشامدها را بسود خود می‌گردانند. طغرل و داود چند برادر بوده‌اند و یک ایل شمشیرزن بسر خود داشته‌اند و سالهای دراز کوشیده و با سلطان‌مسعود غزنوی جنگها کرده و گاهی او را شکسته و گاهی ازو شکست خورده‌اند و سرانجام در یک جنگ بزرگی فیروز درآمده‌اند و بخراسان و آن پیرامونها دست یافته و بنیاد پادشاهی گزارده‌اند. کنون شما کتاب اسرارالتوحید را بخوانید که می‌نویسد آن پادشاهی را بایشان شیخ ابوسعید داده.

داستان دلگداز مغول که ما چون پس از صدها سال در تاریخ می‌خوانیم دلهامان پر از درد و اندوه می‌گردد اینان آن داستان را با دیده دیده و از نزدیک شنیده و بجای دل سوختن بسودجویی از آن کوشیده‌اند و بیدرنگ داستانی ساخته‌اند که چون سلطان‌محمد خوارزمشاه شیخ‌مجدالدین را کشت خدا بخشم آمد و بخونخواهی او مغول را فرستاد.

چنین می‌نویسند : «شیخ‌مجدالدین مرید شیخ‌نجم‌الدین کبری خوارزمی قدس سره بنا بر فساد اهل فساد و سعایت حساد سلطان‌محمد خوارزمشاه آن ولایت‌مأب را قتل نموده و آنگاه نادم و پشیمان شده بخدمت شیخ‌نجم‌الدین آمد و عرض کرد اگر دیت خواهی اینک زر و اگر قصاص کنی اینک سر ، شیخ فرمود دیت فرزندم شیخ‌مجدالدین زر نیست و قصاص او سر من و سر تو و سر سروران دولت تو و سر اهالی تو است. بعد فرمود و کان امرالله مفعولا. اندک زمانی گذشت که

چنگیزخان از مغولستان ظهور یافته بخوارزم آمد و کرد آنچه کرد و شد آنچه شد».

خدا خون مجدالدین بغدادی را گرفته ـ از که؟!. از بچه‌های شیرخوار و زنان بیگناه خوارزم و سمرقند و نیشابور ، با دست که؟!. با دست خونخواران دُژخوی مغول!. روی نادانی سیاه بادا !

در همه‌ی تاریخ این دستبرد را کرده‌اند. در زمان کریمخان معصومعلیشاه نامی از هندوستان بشیراز آمده و سالها در آنجا می‌زیسته و کسانی را بروز خود می‌انداخته. دانسته نیست برای چه کریمخان او را از شیراز بیرون کرده که بهانه بدست صوفیان افتاده که می‌نویسند : «سید معصومعلیشاه دکنی و نورعلیشاه و فیضعلیشاه قُدِّسَ سِرُّهُم را اخراج بلد فرمود و خود نیز بعد از این امر زشت از نهال زندگانی ثمر نچید و مدت شش‌ماه از این مقدمه نگذشته بود که بدارالجزا خرامید».

مردی همچون کریمخان که پس از پانزده سال جنگ و کوشش کشور را بایمنی آورده و مردم را بآسایش رسانیده بود نمی‌بایسته یکمشت گدایان دربدر بیکاره را که زیانکار می‌شمرده از شهر بیرون راند!

ما از تیمور لنگ بارها نام برده و سیاهکاریهای او را یاد کرده‌ایم. این مرد در خونخواری و دُژخیمی همپای چنگیز و هلاکو بوده و در ایران جویها از خونهای بیگناهان رانده. در اسپهان بگناه چند تن هفتادهزار تن را سر برید. در بغداد از سر کشتگان مناره‌ها افراشت. در توس پسرش ده‌هزار سر خواست و چون ده‌هزار مرد نبود سرهای زنان و بچگان را بریرند. چنین مرد پست و خونخواری بهر کجا که می‌رسیده و سراغ گوری یا پیری می‌گرفته بدیدن او می‌رفته ، و در لشکرگاهش همیشه یک دسته از علما و مشایخ می‌بوده‌اند و سر سفره‌اش نان می‌خورده‌اند و او را با این خونخواری و دُژخوییش پشتیبان اسلام و عرفان می‌شمرده‌اند ، و بخونخواریش زبان نکوهش باز نمی‌کرده‌اند. از اینسوی در کتابهای صوفیان همیشه او را بنیکی نام می‌برند و ستایشها از او می‌نویسند. همین اندازه که با خواست آنان ساخته و بچند صوفی نان داده از همه‌ی سیاهکاریهای او چشم می‌پوشند. اینست اندازه‌ی خودخواهی و منی کسانی که لاف از خودی گذشتن و منی کشتن می‌زنند.

در جای دیگر نیز گفته‌ام یکی **در زمان ما** که بگفته‌ی خود چله‌ها بسر برده و «تهذیب نفس»

کرده و جایگاه «مرشدی» یافته شعرها در ستایش تیمور لنگ سروده :

رأیت تیمور شه گورگان چون بجهان شد علم داستان

حکمش از ایوانگه کیوان گذشت معدلتش زآدم و حیوان گذشت.

این اندازه‌ی بیخردی و ناپاکدلی یک «مرشدی» است که پس از چند صد سال تیمور خونخوار را می‌ستاید و یاد «معدلت» او را می‌کند. اینست نتیجه‌ای که آن چله‌ها و سختیکشیها داده است! بی‌آنکه بکاری برخیزند نان این توده و کشور می‌خورند و بیکار ننشسته بدینسان نمک‌ناشناسی هم می‌نمایند!

بدتر از همه دروغهاییست که کتابهای خود را با آنها پر ساخته‌اند و صدها نیارَستنی از پیران خود یاد کرده‌اند. چنانکه گفتم چاره‌ی تهیدستی خود را با دروغ می‌کرده‌اند. کسانی که لاف پیوستن بخدا زده و نام ولی یا قطب بروی خود می‌گزارده‌اند چون همه‌ی آنها جز پندار نبوده و هیچی برای نمودن بمردم نمی‌داشته‌اند ناچار شده دروغها می‌بافته‌اند. تا پیران بزرگشان ـ دروغ را گناه نشمرده و از آن بازنمی‌ایستاده‌اند. در اسرارالتوحید چنین می‌نویسد :

«شیخ گفت یک شب جماعت خفته بودند و درِ خانقاه بسته بود و درهای شارسان بسته و ما با پیر ابوالفضل سر صُفّه نشسته و سخن میرفت در معرفت مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بالای خانقاه درپرید و پیش ما بنشست و آن مسئله بگفت و جواب بداد چنانکه ما را روشن شد و آن اشکال برخاست و باز برپرید و ببام بیرون شد. پیر ابوالفضل گفت یا باسعید منزلت این مرد می‌بینی برین درگاه. گفتم می‌بینم. گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا گفت از آنکه علم ندارد».

دروغ را تماشا کنید : دو تن نشسته گفتگو می‌کرده‌اند و یکی که خودش می‌گوید یک تن عامی بیدانشی بوده و دیوانه‌وار در ویرانه‌ها و بروی مزبله‌ها میزیسته از آسمان پریده و آمده و با اینان گفتگو کرده و باز پریده و بازگشته. کسانی که این جایگاه را داشته‌اند چرا همیشه نان از دست دیگران میخورده‌اند؟!.

این کارها که در کیشها بنام «ثواب» یا «عبادت» شناخته شده ، و آن سختیکشیها و دیگر رفتارها که صوفیان برای خود برگزیده‌اند نه تنها بی‌سود و بیهوده است و نه تنها

مایه‌ی خشنودی روان در زندگانیِ آینده نتواند بود ، و نه تنها از خدا پاداش نخواهد داشت خود زیانهای بزرگی را دربر می‌دارد ، و بیگمان مایه‌ی رنج روان خواهد بود ، و بیگمان از خدا کیفر خواهد داشت.

کسانی که باینها می‌پردازند بپشتگرمی اینکه بکارهای نیکی پرداخته‌اند ، و آنچه را که می‌بایست کرده‌اند ، بکارهای بایای دیگری نمی‌پردازند و پروای آنها نمی‌نمایند. اگر همه‌شان چنین نباشند بیشترشان چنینند.

شما می‌بینید ملایان و پیروان آنان با گفتگو از توده و کشور دشمنی نمایند و چیزی برای خود در این زمینه بایا نشمارند. از عامیان یک تن همینکه بکربلا رفت و بازگشت تو گویی هر آنچه بایستی کردن کرده و دیگر خود را نیازمند هیچ کاری نشناسد و به بیمها و آسیبهای فراوان که گرد توده را گرفته پروا ننمایند ، و اگر گفتگویی از اینگونه شود گوش ندهند. صوفیان که در کشور ما هستند آشکاره خود را کنار می‌کشند و تنها سرگرم کارهای خود می‌باشند.

در جای دیگر گفته‌ام در سال گرانی سی سال پیش هزار کس از توانگران دست بینوایان را نگرفتند و آنان را در چنگال مرگ دیده و برهاییشان نکوشیدند ، و چون بیچارگان مردند از روی زمینشان برنداشتند ، ولی چون بهار رسید و راه عراق که بسته بود گشاده گردید پولهای خود را برداشته و بآهنگ زیارت روانه گردیدند.

از همان صوفیان داستانها در تاریخ می‌خوانیم : ابوبکر رازی که یکی از سران بنام ایشان بوده در زمان چنگیز می‌زیسته و کتاب «مرصاد العباد» را در همان زمان نوشته. در دیباچه‌ی آن کتاب می‌گوید : یک سال بود که آوازه‌ی آمدن مغولان افتاده و هر زمان بیم از ایشان بیشتر می‌گردید و چون جلوگیری نشد من جای ایستادن ندیده و شبانه «با جمعی از اَعِزّه و درویشان» از شهر گریختیم. سپس می‌نویسد : آگاهی رسید که مغولان به ری دست یافته و همه‌ی بازماندگان مرا از تیغ گذرانیده‌اند. «بارید بباغ ما تگرگی   از گلبن ما نماند برگی».

همین سخن بهترین نمونه است. این مرد برای خود بایـایی جـز چلـه‌نشـینی ، و ذکرخـوانی ، و درویش‌پروری و مانند اینها نمی‌دانسته ، و چون آنها را کرده بوده با دل آسوده بیپروا روز می‌گـزارده ، و چشم براه می‌داشته که از مغولان جلوگیری شود ، و چون نشده چند تن درویش لخت و گدا را کـه خود او پرورده بوده برداشته و از ری روانه گردیده.

مردم را بتکان آوردن ، و با آنان همدست شدن ، و برای ایستادگی در برابر دشمن آماده گردیدن ، و مردانه جنگیدن ، و زنان و فرزندان را نگاه داشتن و مانند اینها که بایای او بـوده هرگـز نمـی‌شـناخته و بچنین کارهایی پروا نمی‌نموده. اینست که چون زنان و فرزنـدان خـود را گـزارده و گریختـه و آنـان را بکشتن داده خود را گناهکار نمی‌دانسته و اینست که داستان را با پیشانی باز در کتاب خود نوشته است.

خود او بماند هزاران کسان که کتاب او را خوانده و از این نامردیش آگاه شـده‌انـد او را گناهکـار ندانسته‌اند ، و همیشه او را یکی از بزرگـان عرفـا شـمرده و ستایشـها از «جلالـت شـأن و مقـام» او نوشته‌اند ، و کار بجایی رسیده که در چنین زمان که ماییم کتاب او را بچاپ رسانیده‌اند.

آن کارهای بیهوده ، گذشته از آنکه دسته‌های انبوهی بآنها پرداخته و از کارهای بایا بازمی‌مانند ، این یک زیان دیگر آنهاست که مـردم کسـان بـدکاری را بعنـوان اینکـه بآنهـا پرداختـه‌انـد بنیکـی می‌شناسند و از بدیهای ایشان چشم می‌پوشند. ابوبکر رازی و ابوبکر خـوارزمی و شـیخ عطـار و صـد دیگری در زمان مغول زیسته و در چنان هنگـامی تکـانی بخـود نـداده‌انـد و گـامی در راه مردانگـی برنداشته‌اند ، و با چنین گناه بزرگ مردم آنان را ببدی نمی‌شناسند و از بزرگانشان می‌شـمارند ، چـرا که از عرفا بوده‌اند و بسختی‌کشی و ذکرخوانی و مانند اینها می‌پرداخته‌اند.

شمس‌الدین خطیب تبریزی که مردانه بکار برخاسته و دو بار شهر خود را از کشـتار و تاراج رهانیده هیچ جا او را نمی‌شناسند و نامش را نمی‌برند. ولی بیکارگانی را که همچنـان ایستاده و کشته شده‌اند و یا گریخته و زنان و فرزندان خود را بدست دشمن سپارده‌اند در همه‌ی کتابها بنیکی یاد کرده‌اند.

داستان تیمور گواهیِ دیگریست. مردی با آن دُژخیمی چون بدیدن پیران می‌رفته و بر سر گور جرجیس و بلال گنبد می‌افراشته و اینگونه نمایشها می‌نموده همه او را بنیکی شناخته‌اند و چون مرده مادّه‌ی تاریخ برایش سروده و «مأوایش» را بهشت جاویدان شمارده‌اند!

نتیجه‌های پرارجی که از جستار روان بدست می‌آید

از سخن خود دور نیفتیم : چنانکه بارها گفته‌ایم **باید دین و زندگی یکی باشد تا هوشها همه بیِکسو رو آورد ، و کوششها همه در یک زمینه باشد ، و نیروها همه رویهم آید. اینست راز فیروزی و ما همه باین می‌کوشیم.**

بنیاد این گفته‌ها چند سخن است : نخست آنکه اینجهان و آنجهان بهم پیوسته و از هم جدا نیست.

دوم نیکی در اینجا نیکی در آنجا می‌باشد.

سوم خشنودی خدا و شادی روان در آنجهان جز در کارهای سودمند و بانتیجه نتواند بود.

در کیشها اینها را نشناخته و چند کجی را بهم آمیخته‌اند : نخست اینجهان و آنجهان را آخشیج یکدیگر شمرده‌اند. دوم دین را برای آنجهان خواسته‌اند. سوم خشنودی خدا را در یک رشته کارهای بی‌نتیجه و بی‌انگیزه پنداشته‌اند. بدینسان بلغزش اندر لغزش افتاده‌اند.

این نیک می‌رساند آدمیان بخود رستگار نگردند و براستیها پی نبرند ، و بدینسان براههای گوناگون افتند و همگی نیز گمراه باشند. همین صوفیگری نتیجه‌ی اندیشه‌ی هزاران کسانست و این اندازه‌ی گمراهی ایشان می‌باشد.

از سختی کشیدن چه سودی تواند بود؟!.. از رفتن بفلان بارگاه چه نتیجه پیدا شود؟!.. از گریستن بکشتگان هزار سال پیش چه نتیجه بدست آید؟!. فلان ذکر چرا هزار بار خواند شود؟!.

باید اینها همه از میان برخیزد. من این را بنام خدا می‌گویم ، و بخواست او می‌گویم. در راه پاکدینی اینها گناه و خداناشناسیست. اگر کسی نیکی میخواهد ، و خشنودی خدا را

می‌جوید ، و در آرزوی شادی و آسودگی آنجهانست معنی جهان و زندگی را بداند ، آفریدگار جهان و خواست او را بشناسد ، همیشه دربند خرسندی و آسایش مردم باشد ، خوشی خود را در خوشی[1] توده داند. جلو آز را گرفته از کشاکش دوری گزیند ، از دروغگویی و دغلکاری بپرهیزد ، در جستجوی راستیها باشد ، و هواداری از داد نماید ، و در راه مردانگی و سرافرازی ، و برای نگهداری خاندانها از مرگ نترسد ، و همیشه دست بینوایان گیرد ، و اندوه گرفتاران خورد.

اینهاست آنچه هم مایه‌ی خشنودی خداست و هم در دو جهان نیک و سودمند میباشد. اینهاست آنچه باید همه یاد گیرند و همیشه در پیش باشند.

از اینها گذشته ، امروز یک رشته کارهای بسیار بایاتری در پیش است. امروز شرق پریشان و گرفتار است و زیردست آزمندان اروپا افتاده ، باید برهانیدن آن بکوشیم. باید این کار را ما کنیم ، فرشتگان از آسمان نخواهند آمد.

امروز بزرگترین نیکوکاری و بهترین پرستش بخدا آنست که بکوشیم و این کیشهای پراکنده و بیهوده را از میان برداریم ، و مردمان را همه بیک راه آوریم. چاره باین گرفتاریها و درماندگیها کنیم. امروز کوشش در راه خدا اینست. خشنودی آفریدگار جز در این نخواهد بود. امروز یکی از کارهای نیک آتش زدن بهزارها کتابهای زیان‌آور است و باید این کار را در همه جا رواج داد. باید بآسایش نپرداخت و باین کارها کوشید. باید بجای گریستن بکشتگان هزاروسیصد سال پیش و رفتن بدیدن بارگاهها و نشستن در خانقاهها و دیگر بیهوده‌کاریها باینها پرداخت.

ما بیشتر سخن از گمراهیهای شیعیان و صوفیان و مسیحیان و این دسته‌های بنام می‌رانیم ، ولی

۱ـ اصل : «خوش» ـ و

می‌باید در یاد داشت که تنها اینها نیستند. می‌باید بیاد آورد علی‌اللهیان و اسماعیلیان و زردشتیان و بهائیان و جهودان و دیگران را که هر یکی دسته‌ی دیگری می‌باشند و برای خود کارهای بیهوده‌ی دیگری میدارند. علی‌اللهیان که بنام گوران یا اهل حق نامیده شوند در آذربایجان و کردستان بسیار فراوانند و کیش خود را نهان دارند. در این کشور می‌زیند و همیشه خود را کنار میگیرند. اسماعیلیان در خراسان و محلات و دیگر جاها هستند و آنان نیز کیش خود را پوشیده دارند. آنان هم در این کشور می‌زیند و دل با دیگران می‌دارند. شیخیان در کرمان و دیگر جاها فراوانند و خود را یک دسته‌ی جدایی گردانیده‌اند و جز پیشوای خود را نمی‌شناسند.

گرفتاری نگرید : یک روز بوده مردم بیکار بوده‌اند و پی سخنان مفت می‌گردیده‌اند و ملایان برای گرمی بازار خود سخنانی بمیان انداخته‌اند ، یکی گفته معراج پیغمبر اسلام با این تن بوده و دیگری گفته با آن نبوده ، یکی گفته امامان آفرنده و روزی‌دهنده‌ی مردم هستند و دیگری گفته نیستند. از اینگونه سخنانِ مفتی بمیان انداخته و مردم را دو دسته کرده و بریختن خون یکدیگر برانگیخته‌اند و بس نشده که امروز که یک‌نیم بیشتر جهان بیدینند و بهستی خدا هم باور نمی‌دارند و بهر حال این سخنان از ریشه برافتاده ، باز آن دسته‌بندی بجای خود پایدار است و خاندانهایی از این دوتیرگی نان می‌خورند و از مردم بینوا «زکات» گرفته اتومبیل و دستگاه برای خود درست می‌کنند.

زردشتیان و یهودیان پس از هزار سال هنوز ایستادگی می‌نمایند و خود را از مردم کنار می‌کشند. بهائیان یک میدان کوچکی برای خود باز کرده و زن و مرد و بزرگ و کوچک نیروی خود را در آن بکار می‌برند. اینان نیز در این کشور می‌زیند و دلهاشان در جای دیگر می‌باشد.

یک روز بوده مردم چشم براه ناپیدایی دوخته بوده‌اند ، و یکی برخاسته و گفته آن ناپیدا منم و یک «خدا خواهد پدید آوردی» هم خواهد بود. یکی هم برخاسته و گفته آن «خدا خواهد پدید آورد» منم ، و این را عنوان ساخته و سخنانی گفته. ما که اکنون می‌دانیم آن داستان از ریشه درست نبوده باز کسانی پی آن سخنان را می‌دارند و خود را از توده بکنار می‌کشند.

از کارهای شگفت اینانست که بایرادهایی که می‌شود هیچگاه پاسخ نمی‌دهند و بروی خود نمی‌آورند وآنگاه با یکدیگر نشسته چنین می‌گویند : «مردم چشم حق‌بین ندارند».

یک نمونه از زیانهایی که از دانسته نبودن معنی دین برخاسته

بارها رو داده کسانی از آنان نزد من آمده و بگفتگو پرداخته‌اند و من برای آنکه جلو چَخِش[=مجادله] را گیرم پرسشهایی کرده‌ام و آنان چنین گفته‌اند که بروند و پاسخ بیاورند و رفته‌اند و بازنگشته‌اند. این پارسال رخ داد که دو جوانی[1] از آشنایان با یک تن دیگری آمدند و نشستند و آن دو جوان چنین گفتند : «این آقا مبلغ بهائیست. چون میخواست با شما گفتگو کند باهم آمدیم.» این را گفتند و آن مرد بسخن آغاز کرد.

گفتم : شیوه‌ی شما چخیدن و از این سخن بآن سخن رفتن است که هیچ نتیجه ندهد. بجای آن من سه پرسش از شما می‌کنم. اگر بآنها پاسخ گفتید هرچه گویید پذیرم. (تنها یکی از آن پرسشها را در اینجا می‌نویسم) :

گفتم : یک برانگیخته‌ای که برخاسته و دینی بنیاد نهاده دیگر برای چه دیگری پس از وی برخیزد؟!. آیا انگیزه‌ی این را می‌دانید؟!. گفت : «چون مقتضیات زمان تغییر می‌کند ناگزیر باید دین و شریعت تجدید شود.» گفتم : یکی از انگیزه‌های پیدایش برانگیختگان اینست و من گفته‌ی شما را می‌پذیرم. ولی بگویید که سید باب چون برخاست و کتاب و آیین نوینی آورد سیزده سال بیشتر از زمان او نگذشت که بهاءالله برخاست و کتاب و آیین نوین دیگری آورد ـ در سیزده سال چگونه درخواستهای زمان دیگر شد؟!. اگر بهاءالله ، سید باب را نشناختی و او را براست نداشتی ایرادی باو نبودی.

ولی در جایی که این بنیاد کار خود را بگفته‌های او گزارده و او را براست داشته باین ایراد چه پاسخ می‌دهید؟!. در آن سیزده سال در جهان چه پیش آمد که درخواستهای زمان دیگر شد؟!.

۱ـ یکی از ایشان سروان مشایخِ شادروان بود که دو سه ماه پیش بدرود زندگی گفت.



سید علی‌محمد باب شیرازی



حسینعلی بهاء

پس از یک رشته سخنان[1] پرتی که بمیان آورد چنین گفت : «نقطه‌ی اُولا که ادعای نبوت نکرد. او مهدی بود».

گفتم این سخن شما چون بسیار عامیانه است من ناگزیرم در پاسخ آن مثلی عامیانه یاد کنم : یکی از آشنایانم که تبریزیست می‌گوید بتهران می‌آمدیم درمیان راه در یک جا اتومبیل گیر کرد و ناگزیر شد پس رود. من نگاه می‌کردم دیدم در پشت سر یک تیر تلگراف آهنی هست و اتومبیل که پس می‌رود بآن خواهد برخورد ، و گفتم : «در پشت سر تیر تلگراف هست» ، و چون دیدم راننده پروا ننمود دوباره بآواز بلندتر گفتم : «پشت سر تیر تلگراف هست» ولی باز پروا ننمود و همچنان پس راند تا اتومبیل سخت بآن تیر خورد. من نکوهش کردم که آخر بتو آگاهی دادم و دو بار گفتم پشت سر تیر تلگراف هست. گفت : «شما که نگفتید هوپ!» می‌گوید همگی از این سخن خندیدیم و دستاویزی برای ریشخند بدست همراهان افتاد.

شما نیز همان را می‌گویید : مردی که برخاسته و خود را برانگیخته از خدا خوانده و کتابها برای مردم نوشته و آیینی پدید آورده و مردم را تکان داده شما می‌گویید او که دعوی نبوت نکرد. مگر تنها با کلمه یا نام کارها درست گردد؟!. ما می‌پرسیم اگر آن کتاب و آیین راست بوده دیگر این یکی برای

۱ـ اصل : «سخنان یک رشته» ـ و

چیست؟!. چگونه در سیزده سال بکتاب و آیین نوین نیاز افتاد؟!

پس از یک رشته گفته‌های درهم نوید داد که پاسخ مرا از جاهایی که باید پرسید بپرسد و برای من بیاورد و یک سال گذشته که دیگر بازنیامده ، و چنانکه گفتم این نخستین بار نیست.

کسانی که خود نمی‌دانند چه می‌گویند و چه میخواهند و بدینسان در برابر پرسشها درمی‌مانند ، خود را از توده بکنار کشیده‌اند و در همه جا خود را جدا می‌گیرند. ما را با هیچ یکی از این کیشها دشمنی نیست و همه را بیک دیده می‌بینیم و برانداختن همگی آنها می‌کوشیم. ما با سخنان بسیاری که در پیرامون دین و زندگی رانده‌ایم همه چیز را نیک روشن گردانیده و جای ایستادگی برای کسی نگزارده‌ایم. اینست می‌باید بکوشیم و آن گفته‌ها را بهمگی برسانیم و این بیگمانست که هر پاکدل و غیرتمندی آنها را خواهد پذیرفت و بدینسان کیشها و دسته‌بندیها از میان خواهد رفت.

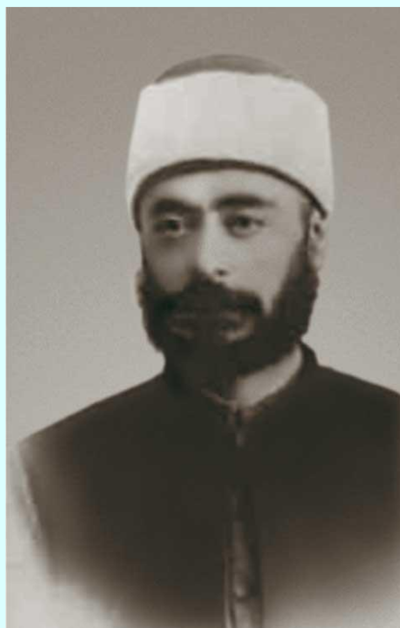
می‌دانم کسانی از نماز و نیایش خواهند پرسید. می‌گویم : نماز و نیایش بیهوده نیست و خود بایاست. کسی که آفریدگار را شناخته و بزرگیش را دریافته ناگزیر رو باو گرداند و سپاس گزارد و نیایش و پرستش نماید. این کار باید بود.

پرستش خدا پیش از همه شناختن او ، و گردن گزاردن بخواستش و پابندی بنیکیهاست. ولی نیایش هم درباید. نیایش نشان پاکی دلست و خود سودها می‌دارد ، و ما از این سخن خواهیم راند.

بخش ششم

اسلام دو تاست ــ این دستگاه جز از اسلام است و امروز اسلامی نمانده ــ پیروان کیشها دین را چه می‌پندارند؟ ــ یاد دادن دین به مردگان ــ مرزهای نیک و بد شناخته نیست ــ یکی از نیرنگهای فرنگیان ــ پدیداری دسته‌ی «انتظاریون» ــ شیعیگری و جنبش مشروطه‌خواهی ــ آیا شما پیرو اسلامید؟ ــ ما خود هوادار اسلامیم ــ دین برای نان خوردن نیست ــ بازگشت باصل دین ــ خواستی که از اصلاحات دینی در سر دارند ــ خواست از راه را نیز نمی‌دانند.

اسلام دو تاست



عبدالرحمان کواکبی

کنون باسلام می‌رسیم و می‌باید از آن سخن رانیم. می‌باید پیوستگی راه خود را با آن بزَندیم[1]. این سخنان درباره‌ی اسلام تاکنون گفته نشده و راستیها بدینسان روشن نگردیده. از سالیان دراز آشفتگیهای اسلام و خواری و پراکندگی مسلمانان برای بسیاری مایه‌ی درد بوده ، و هزاران کسانی کتاب نوشته و بچاره کوشیده‌اند و برخی نیز (که یکی از آنان عبدالرحمان کواکبی بوده)[2] آرزو کرده‌اند همه‌ی شهرهای اسلام را در شرق و غرب بگردند ، و با دانشمندان و پیشروان گفتگو کنند ، و همه را برای گرد آمدن در یک شهری بخوانند ، و از آنان نشست بزرگی (مُؤتَمَر) پدید آورند و روزهایی فراهم نشینند و از دردها گفتگو کنند و بجستجوی درمان کوشند.

چنین نشستی بیگمان نتوانستی بود ، و اگر بودی کینه‌ها بیرون ریختی ، و کشاکشها بمیان آمدی ، و سودی بدست نیامدی.[3] ولی این گفتار که ما می‌نویسیم و درد را نیک نشان داده و بچاره

۱ـ زندیدن (همچون خندیدن) = شرح دادن ـ و

۲ـ کتاب «ام‌القری» را در این باره نوشته.

۳ـ پس از کشته شدن نویسنده (۱۳۲۴) ، از اینگونه کنفرانسها (مؤتمر) چند تا برپا شد (برای مثال : در کراچی و مصر و اردن) ولی هیچ نتیجه و سودی بدست نیامد. به دنبال آن «دارالتقریب بین المذاهب الاسلامیة» را بنیاد گزاردند که تا امروز بجایی نرسیده. سرانجام آرزوهای پان‌اسلامیستی به «سازمان کنفرانس اسلامی» انجامید. در بنیادنامه‌ی این سازمان هیچ سخنی از یکی شدن کیشهای اسلامی نیست تنها اشاره‌ای می‌کند که یگانگی (وحدت) مسلمانان یکی از آرزوهایش می‌باشد! با اینهمه نشانی از چنان یگانگی پدیدار نیست چنانکه دیده شد در پایان نشستها که خواستند «نماز وحدت» بخوانند شیعیان و سنیان هر کدام به شیوه‌ی خود نماز خواندند! گویا این گرد آمدنها نه «تقریب» بلکه به «تغریب» بیشتر می‌انجامد! به یگانگی رسیدن در این دارالتقریبها و کنفرانسها که از همه‌ی تیره‌های مسلمانان جهان هستند پیشکش ، در همان «اتحادیه‌ی عرب» که جز عربها تیره‌ی دیگری از مسلمانان نیست ، باز هم نمی‌توانند جلو پراکندگی را گرفته به یگانگی برسند. ـ و

نیز می‌کوشیم ، شما چنان انگارید آن نشست بزرگست و برپا گردیده و شما از باشندگان و شنوندگان می‌باشید ، و آنچه گفته می‌شود نیک اندیشید ، و گفتار را نه یک بار ، دو بار و سه بار بخوانید ، و هر تکه‌ای را با فهم و خرد بسنجید ، و در این شبهای دراز زمستان چند شبی ساعتهای خود با این گزارید ، اگر چند تنید در پیرامون این سخن رانید و بسُکالید[1] و آنچه می‌فهمید باهم بگویید ، و هوس را کنار گزارده یکسو خدا و خشنودی آن را بیندیشید و یکسو کشور و توده را بدیده گیرید و یکسو آینده‌ی خودتان و فرزندانتان را بیاد آورید. **بدانید خواست ما یک چیز است و آن اینکه خواست خدا روان گردد و این گمراهیها و این پراکندگیها از میان برخیزد و شرقیان از این زبونی و بیچارگی رها گردند.** شما نیز بیندیشید و بفهمید ، اگر گفته‌های ما را براست داشتید خود بپذیرید و بدیگران نیز گواهی دهید ، و اگر ایرادی پیدا کردید بنویسید و بپرسید.

گفتگو از کیشها سنگ راه ما شد و ما را از پیشرفت بازداشت. ما کارمان تنها گفتگو از اینها نیست. ما باید با بیدینی هم بجنگیم ، با جداسری هم بجنگیم ، با خویهای پست که توده را فراگرفته سختترین نبرد را کنیم. کار بزرگتر ما آن خواهد بود. می‌باید آخرین سخن خود را درباره‌ی دین در این گفتارها گفته و پی کوششهای دیگر خود را گیریم.

کنون بسخن پردازیم : نخست باید دانست که اسلام دو تاست : یکی آنکه بنیادگزارش آورده و در هزاروسیصدوپنجاه سال پیش بوده ، و یکی اینکه امروز میان مسلمانانست و بچند رنگی از سنی ، و شیعی ، و باطنی ، و علی‌اللهی ، و شیخی ، و متشرع ، و کریمخانی ، و صوفی و مانند اینها افتاده. این دو از هم جداست. هر دو را اسلام میخوانیم ولی یکی نیست ، و این خود از گرفتاریها می‌باشد که این دو با یک نام خوانده می‌گردد و از همینجا یک رشته بدفهمیها و زیانها پدید می‌آید.

زیرا از یکسو در سخن راندن ، این دو بهم آمیخته می‌گردد و بسا شنوندگان خواست گوینده را نمی‌دانند. از یکسو هم ستایشهایی که کسانی از دانشمندان اروپا و دیگران درباره‌ی آن اسلام (اسلام

۱ـ سُکالیدن = مشورت کردن ـ و

راستین) می‌نمایند پیروان این کیشهای پراکنده آن را بخود مـی‌گیرنـد و همـین مایـه‌ی دلگرمـی و گستاخی آنان می‌گردد. روشنتر گـوییم **به پشتگرمی ستایشهایی که از آن اسلام می‌شود اینان خود را در رستگاری پنداشته و از اندازه‌ی گمراهی و گرفتاری خود ناآگاه می‌مانند.**

اسلامِ نیک ستوده می‌شود و اسلامِ بد ، آن را از خود دانسته و گردن می‌فرازد ، و بخود می‌بالـد ، و بدیهای خود را فراموش می‌کند. پیداست که چه زیانها از آن زاید.

می‌باید این دو را از هم جدا گرفت ، بدو دلیل :

یکی **دلیل جستجو** : ما آگاهی از آن اسلام داشته و نیک می‌دانیم که جز اینهـا بـوده. آن دیـنِ بت‌شکن پاکی بوده و اینها همه بت‌پرستی می‌باشد.

دیگری **دلیل نتیجه** : آن اسلام مردم پراکنده و زبون عرب را یـک تـوده گردانیـد و بهمدسـتی یکدیگر بکار واداشت و بفرمانروایی جهان رسانید. این اسلام مردم یک توده را از هم پراکنده و بچنـد دسته گردانیده و زبون و خوار ساخته. امروز مسـلمانان از خـوارترین مـردم جهاننـد و سـراپا مایـه‌ی سرافکندگی می‌باشند.

از یک چیز دو نتیجه‌ی آخشیج هم پدید نیاید. اینجاست کـه مـی‌بایـد گفـت درخـت را از میوه‌اش شناسند. درختی آن میوه‌ی شیرین را داده و دیگری این میوه‌ی تلخ را می‌دهد. پیداست کـه یکی نتواند بود.

پیروانِ کیشها دین را چه می‌پندارند؟

ولی پیروان اسلام ، یا بهتر گویم پیروان کیشهای پراکنده‌ی کنونی ـ از علمای بـزرگ گرفتـه تـا مردم عامی ـ این جدایی را نمی‌شناسند و اینست خود را مسلمان می‌نامند و از پیروان پیغمبر اسـلام می‌شمارند و این نتیجه‌ی وارونه دادن کیشها را دلیل هیچ چیز نمی‌گیرند.

اگر راستی را بخواهیم آنان هر دسته‌ای کیش خود را اصل اسلام می‌پندارند ، و دسته‌های دیگـر

را که گمراه می‌شمارند بآن هم این معنایی را که ما می‌دهیم نمی‌دهند. بهر حال این پراکندگیها و خواریها و درماندگیها را دلیل دیگر بودن دین و از میان رفتن اسلام نمی‌دانند.

چرا؟.. چرا با این دلیل روشن چگونگی را درنمی‌یابند؟..

زیرا آنان این معنی را که ما بدین می‌دهیم و آن را راهی برای رستگاری و پیشرفت زندگانی اینجهانی می‌شناسیم نمی‌دانند و نتیجه‌ای را که ما از دین می‌طلبیم نمی‌طلبند.

آنان دین را بمعنی دیگری می‌دانند. در نزد آنان دین یک ساختمان اندیشه‌ایست. «شناختن یک خدا ، و یک پیغمبری در زیر دست او ، و یک رشته امامانی یا قدیسانی در پایینتر از آن ، و پاره کارهایی از نماز ، و روزه ، و زیارت ، و گریه ، و مانند اینها» ، اینست دینی که آنان می‌شناسند ، و نتیجه‌ای که از آن میخواهند خوشی در آنجهان و رفتن ببهشت می‌باشد.

روشنتر گویم : آنان دین این را می‌گویند که کسی بخدا باور کند ، و یکی را از موسا و عیسا و پیغمبر اسلام و دیگری به پیغمبری شناسد ، و امامان یا قدیسان را بنام شمارد ، و در زندگانی خود نماز گزارد ، و دعا خواند ، و بزیارت خاکهای پیغمبران و امامان رود ، و نامهای آنان را فراموش نکند ، و گاهی بآنان گریه کند ، و چون اینها را کرد دیندار است ، و نتیجه‌ای که خواهد برد آنست که در آنجهان ببهشت رود و از خوشیهای آنجا بهره‌مند گردد.

اینست معنایی که پیشروان دینی از علمای اسلام ، و کشیشان مسیحی ، حاخامان جهود ، و دیگران بدین می‌دهند ، و اینست نتیجه‌ای که میخواهند. از اینروست آنان برستگاری اینجهانی و پیشرفت زندگانی و اینگونه چیزها ارج نگزارند و اگر گاهی یکی از آنان گله از بیدینی مردمان کند ، و افسوسها خورد ، آن گله و افسوس نه از اینست که **شاهراهی برای زندگی نمانده و مردمان دچار پراکندگی و کشاکش سختی می‌باشند** ، اینها نه چیزیست که آنان بشناسند و پروا نمایند ، بلکه از آنست که مردمان بآن ساختمان اندیشه‌ای کمتر می‌پردازند ، و یاد پتروس و پولیس کمتر می‌نمایند ، و بکربلا و سامره کمتر می‌روند.

از اینجاست آنان دین را همیشه پایدار می‌شمارند. چون آن را باورهایی یا یادهایی در اندیشه می‌دانند و نتیجه‌ای برای اینجهان چشم نمی‌دارند ، از اینرو بدیها و آلودگیها و پراکندگیها را که درمیان مردمانست کمی دین نمی‌شمارند و آن را جاویدان و استوار می‌گیرند ، و اگر شما این آلودگیها را یاد کرده و بخواهید ایرادی گیرید در شگفت شوند و چنین پاسخ دهند : «اگر مردم بدند گناه دین چیست».

ما دین را درمیان مردم و در کارهای آنان می‌جوییم و یک نتیجه‌ی بزرگی ، که یک توده بودن مردم باشد از آن می‌طلبیم. ولی آنان دین را آن ساختمان اندیشه (بگفته‌ی فیلسوفان وجودهای ذهنی) می‌شناسند و نتیجه‌ای هم در بیرون نمی‌خواهند.

همین گمراهی ، **همین نشناختن معنی دین ، بدتر از پرستش لات و هُبَل است و زیانش بسیار بیشتر از آن می‌باشد.**

همیشه شیوه‌ی کسانیست که هر آلودگی که ما از کیشها یاد کنیم آن را انکار نمایند و یا بگردن عوام اندازند. ولی اینجا نه انکار توانند کرد و نه بگردن عوام توانند بست. این کار خود پیشوایانست که دین را آن یادهای اندیشه‌ای گردانیده و بکسانی در آن ، جا باز نموده‌اند. پایه‌ی همه‌ی رفتار و کردارشان اینست. مثلاً مسیحی ، مسلمان را دشمن میدارد چرا؟.. زیرا که مسیح را بفرزندی خدا نمی‌شناسد. یک شیعی ، سنی را دوست نمی‌دارد چرا؟.. زیرا که دوازده امام را بنام نشناخته و جایگاه آنان را ندانسته. کشاکش سنی و شیعی بر سر چیست؟.. بر سر آنکه پس از مرگ پیغمبر در هزاروسیصدوپنجاه سال پیش جانشینی بعلی بایستی رسید نه بابوبکر یا عمر. **همه گفتگو از کسان و جایگاه آنانست.**

شما امروز بهر خانه‌ای از عامیان و دیگران روید ، نوشته‌هایی را از دیوار آویزان یابید : **«الله محمد علی فاطمه الحسن الحسین ...» این فهرست دین است.**

یک کار شگفت دیگر یادآوریهاست که بمردگان می‌کنند. یکی مرده و بخاکش سپرده‌اند. چون می‌پندارند نکیر و منکر بر سرش خواهند آمد و از دینش آزمایش خواهند کرد ، اینست یک دور دین

یادش می‌دهند : «اگر دو فرشته نزدیک آمدند و از تو پرسیدند ، پروردگارت چیست ، نترس و بگو : پروردگارم خداست ، پیغمبرم محمد است ، امامانم علی و ... است ، بگو ترازو راست است ، صراط راست است ، پرسش در گور راست است ، بهشت راست است ، دوزخ راست است».

پرسش تنها از اینها خواهد بود. نخواهند پرسید : «با همجنسان خود چگونه زیستی؟.. دست بینوایان چرا نگرفتی؟.. پروای توده و کشورت چرا نکردی؟.. آینده‌ی خودت و فرزندانت چرا نیندیشیدی؟.. پول چرا اندوختی؟.. دزدی چرا کردی؟..» اینها و مانند اینها را که ما از دین می‌شماریم آنان نمی‌شناسند و در دین جایی برای اینها باز نکرده‌اند.

یک دلیل دیگر : آن کاری را که پیمان برای دین کرده بیمانند است. در زمانی که هزاران و صدهزاران دانشمندان با دین دشمنی می‌نمایند ، و سراپای دانشها با آن ناسازگار است ما بکار برخاسته و برای آن بنیاد بسیار استواری نهاده‌ایم و بهر بخشی از آن دلیلهای بُرنده یاد کرده‌ایم. دین تا بوده چنین بنیادی نداشته. آنان این را هیچ می‌شمارند و نه تنها خشنودی نمی‌نمایند بلکه از دشمنی و زباندرازی بازنمی‌ایستند. چرا؟.. زیرا که ما آن ساختمان اندیشه‌ای را بهم می‌زنیم و آن کسان را از میان می‌بریم.

ما چون می‌گوییم : اینها را با خواست خدا می‌کنیم ، سخت می‌رنجند ، چرا؟.. ، چه زیانی بآنان می‌دارد؟!.. زیانش اینست که بگمان ایشان این سخن از شکوه و جایگاه آن «گرامیان» می‌کاهد. باید تا جهانست جز نام آنان درمیان نباشد.

جدایی ما با کیشداران و نتیجه‌ی آن

جداشدن‌گاه ما از پیروان کیشها همینجاست. **ما می‌گوییم دین شاهراهیست که همه در آن گرد آیند. می‌گوییم دین دستور زندگانیست. می‌گوییم جز خدا کسی را در دین جایگاهی نیست و هرگز نتوان نام کسی را ، چه از پیغمبران و چه از دیگران ، با نام خدا همرده**

گردانید. می‌گوییم آن خواست گرانمایه‌ی بزرگی که درمیانست رستگاری جهانیان می‌باشد و پیغمبران هم برای این برخاسته‌اند ، و جایگاهی که می‌دارنــد از آنســت کــه در ایــن راه کوشیده‌اند ، نه آنکه خود در دین جا دارند و با خدا در یک رده شمرده گردند. می‌گــوییم : دین برای رستگاری آدمیانست نه آنکه خود خواستی باشد.

آنان از همه‌ی اینها ناآگاهند ، و دین را بآن معنی که روشن گردانیدیم می‌شناسند ، و خودِ آن را یک خواستی می‌دانند.

این دو معنی از هم جداست. شما دستور داده‌اید باغبانی باغی برایتان پدید آورده. این دو گونه تواند بود : یکی آنکه باغبان و باغ بنیاد نهادنش را میخواهید. میخواهید مردم او را بشناسند و در زبانهـا گفتـه شود چنان باغی پدید آورده‌اید. دیگری اینکه میوه و بار دادن باغ را میخواهید. میخواهید باغبان بکوشـد و باغ آباد باشد تا میوه و بار دهد و مردم از آن برخوردار گردند. این دو خواست از هم جداســت. اگـر آن یکیست دربند میوه و بار نخواهید بود ، و اگر باغبان مرد و باغ پژمرد دیگری را بجای او نخواهید آورد ، و اگر این یکیست دربند میوه و بار بوده و چون باغبان مرد و باغ پژمرد اندیشه‌ی دیگری خواهید کرد.

آن چیزی که می‌باید پیروان کیشها بیندیشند و پاسخ دهند اینست. از این دو معنــی کـدام یکـی را می‌پذیرند؟ اگر معنایی را که ما می‌گوییم می‌پذیرند باید بخَستُوَند[=اعتراف کنند] کـه همـه در گمراهـی بوده‌اند ، بخستوند که اسلام نمانده ، و آنچه ما می‌گوییم بگردن گیرند. اگر نمی‌پذیرنـد و در معنـایی کـه خودشان بدین داده‌اند پافشاری می‌نمایند باید بدانند که ستایشهایی کـه مـا از دیـن کـرده و آن را بـرای جهان دربایست می‌شماریم درباره‌ی آن دین نخواهد بود. و اگر کسی بپرسد : «سود چنان دین بیهـوده‌ای چیست؟!. برای چه خدا چنان باورهای بی‌نتیجه‌ای را از مردمان میخواهد؟!.» پاسخ نخواهد داشت.

نتیجه‌ی این گفتگو آنست که آنان می‌گویند : «اسلام هست و جاویدان است و واپسین دینهاست» ، و ما می‌گوییم : **اسلام نمانده تا واپسین دینها باشد.** آنچه بایستی دانسته گردد اینست.

ما باین نکته ارج می‌گزاریم و برای روشنیش پا می‌فشاریم و انگیزه‌اش اینست کـه آنـان بـا صـد

گمراهی و نادانی و بیدینی که [دچارش] هستند خود را باسلام مـی‌بندنـد و بنـام آن بـا مـا روبـرو می‌شوند ، و چنین وامی‌نمایند که ما میخواهیم اسلام را از میان برداریم ، در جایی که راستی وارونه‌ی اینست و آنان را با این کیشهای پراکنده و بیپا که میدارند با اسلام پیوستگی نیست ، و **ما نیز نه تنها اسلام را از میان برنمی‌داریم ، بلکه آن را از یک راه بسیار استوارتر و بهتـر بـازمیگردانیم. بنیاد اسلام رستگاری جهانیان و در یک شاهراه بودن آنان بوده ، و ما این را بسیار بهتـر و استوارتر بازمی‌گردانیم. آنچه ما از میان برمی‌داریم بت‌پرستیها و پراکندگیهاست.**

آلودگیهای کیشها و زیانهای بزرگی که از آن برمی‌خیزد

ما اگر بخواهیم از آلودگیهای کیشهای امروزی سخن رانیم باید کتابها پردازیم ، و در اینجـا تنهـا بدو چیز بس می‌کنیم :

۱ـ امروز یک دیندار ، یک حاجی مقدس ، یک کربلایـی متقـی ، مالیـاتی را کـه بـدولت خـود می‌دهد در دل خود آن را یک پول زورکی می‌شمارد ، و اینست تا تواند از دادن آن خـودداری کنـد ، ولی از آنسوی از راه قاچاق «مال امام» برای علمـای نجـف مـی‌فرسـتد. دولـت کـه او را از دزدان و راهزنان ایمن گردانیده ، و راه آسایش را برویش باز کرده ، دولت که با ملیونها پول سپاه مـی‌بسـیجد که اگر نیاز افتاد بروند و جنگ کنند ، و دشمن را دور رانند ، و خاندان و فرزنـدان او را از گزنـد نگـه دارند ، چنین دولتی را زورآور و ستمگر می‌شناسد ، و از پرداخت مالیات باو (اگر ناچـار نباشـد) سـر بازمی‌زند ، ولی یک دسته کسانی که جز خواندن اصول و فلسفه هیچ کاری نمی‌دارنـد ، و خـود را از کشور و از توده کنار کشیده و کوچکترین پروایی به پیشامدها و گرفتاریهای اینجا نمـی‌نماینـد ، و در روز سخت کمترین یاوری از آنان نخواهد بـود ـ چنـین کسـانی را پیشـوایان و سررشـته‌داران خـود می‌داند و پول برای آنان می‌فرستد. اینست دستور کیش او! کنون شما بیندیشید : آیا پسـتی اندیشـه بدتر از این چه باشد؟! آیا راه زندگی را گم کردن بیشتر از این چـه توانـد بـود؟! آیـا چنـین کسـانی

شایسته‌ی زندگانیند؟! آیا برای چنین ننگین‌کاریها و پستیهاست که خدا پیغمبران فرستاده؟!.. آیـا در برابر این بیخردیهاست که بهشت خواهد داد؟!..

در چنین زمانی که توده‌ها در راه زندگی نبرد می‌کنند ، و مادران و پدران برای نگهداری کشـور از جوانان خود چشم می‌پوشند ، و زن و مرد و بزرگ و کوچک همه با دولتها همدستی مـی‌نماینـد ، یک دسته در یک توده ، بنام دین رفتارشان با دولت و توده‌شان این می‌باشد!.. دریغا صد دریغا !

در این سی و اند سال که در ایران تکانی پیدا شده ، هر گامی که بسوی نیکی برداشته شـده بـا کیشها ناسازگار بوده ، و اینست دسته‌های انبوهی تا توانسته‌اند بایستادگی و کارشکنی کوشیده‌اند ، و تا ناگزیر نشده‌اند آن را نپذیرفته‌اند. تو گویی در یک کشور بیگانه‌ای می‌باشند که تا می‌توانند بدبختی آن را میخواهند.

داستان مشروطه و آن بیشرمیها و خونریزیها بماند. از آن سخن بسیار رانده‌ایم. پیشامدهای دیگر را بیاد آورید : با دبستانها چه رفتار کردنـد ، خـود آن یـک داسـتان بسـیار درازیسـت. ماهها چـون خورشیدی شد تا دیری نمی‌پذیرفتند و دست از دامـن محـرم و شـوال برنمـی‌داشـتند. در پیشـامد سربازگیریِ همگانی آن رسواییها را نشـان دادنـد. در رخـت و کـلاهِ یکسـان آن پسـتیها را نمودنـد. درباره‌ی دفترهای رسمی تا توانستند ایستادگی نشان دادند. یکی در تبریز چـون مـی‌خواسـته دفتـر رسمی بپذیرد بمریدان می‌گفته : «خود را میانه‌ی بهشت و جهنم می‌بینم».

دین که باید مایه‌ی پیشرفت مردم باشد این نادانیها و بیخردیها جای آن را گرفته. بـرای نـابودی یک توده بهتر از این چه راهی تواند بود؟!.یک توده‌ی اینچنانی خود مرده و نابود است و برَنج دیگـران نیازی نمی‌باشد.

بیهوده[1] نیست که دولتهای آزمند اروپا پشتیبانی از این کیشها می‌نمایند. بیهوده نیست

۱ـ «بیهوده» در برخی گفتارهای پیمان بمعنی «بی‌سبب» بکار رفته. ـ و

که بنگهداری آنها می‌کوشند. این کیشها برای ایشان از ملیونها سپاه بهتر و سودمندتر است.

این دستگاه دینی که امروز درمیان عرب و ایرانیـان و مصـریان و هندیانسـت ، بیگمـان یکـی از انگیزه‌های بدبختی شرق آنست. من این را آشکار می‌گویم و این پرده را می‌درم. مـا مـی‌گـوییم ایـن دستگاه جز از اسلام است و امروز اسلامی نمانده ، ولی ایشان چون همین دستگاه را اسلام میخواننـد ناگزیرم بگـویم : **امروز یکی از انگیزه‌های بدبختی شرق اسلام است. اگر آن اسلام شرقیان را تکان داد و پیش برد ، این اسلام پابندشان شده و از پیشرفت بازمی‌دارد. بهمـین انگیـزه است که آزمندان اروپا پشتیبانی از آن می‌نمایند.**

۲ـ چون یاد مردن و یادآوریهای آن بمیان آمد از همان زمینه چند سخنی گویم : مردن واپسین فرودگاه زندگانیست و باید برای آن آیینی بود ، شما ببینید آیین آنها چیست و با مردگان چـه رفتـار می‌کنند؟..

نخست از نماز سخن رانیم : هر کسی که بمیرد ، چه نیک و چه بد اینان بآن نماز خوانند ، و نزد خدا ایستاده گواهی دهند : «ما از او جز نیکی نمی‌دانیم»[1] بگفته‌ی یکی به رجبعلی داروغه[2] هم نماز خواندند و با صد بیشرمی در پیش خدا ایستادند و چنین گفتند : «ما ازو جز نیکی نمی‌دانیم».

باصغر بروجردی[3] نماز خواندند ، بصمدخان نماز خواندند ، بنایب‌حسین کاشانی نمـاز خواندنـد ، بماشاءاللهخان نماز خواندند ، بحسین‌خان فراشباشی[4] نماز خواندند.

کسی که در راه کشور کشته گردد ، و کسی که با کشور نادرستی کنـد و بکیفـر آن نادرسـتی ، بفرمان دادگاه نابود شود بهر دو نماز خوانند و درباره‌ی هر دو گویند : «ما ازو جز نیکی نمی‌دانیم».

به ثقةالاسلام نماز خواندند ، و بمختار علاف که دار زننده‌ی او بود نماز خواندند ، و دربـاره‌ی هـر دو گفتند : «ما ازو جز نیکی نمی‌دانیم».

۱ـ «إنا لانعلم منه الا خیراً»

۲ـ کسیست که داروغه‌ی تبریز بوده و زشتکاری را از اندازه می‌گذرانیده و حاجی اللهیار او را کشته.

۳ـ همانست که در تهران بچه‌ها را می‌برد و می‌کشت و گرفتند و دارش زدند.

۴ـ همانست که آزادیخواهان را می‌گرفت و بدست روسیان می‌داد و داستان کشته شدن او را در تاریخ امسال نوشته‌ایم.

شما بپرسید آیا سود این نماز چیست؟! از این گواهیهای دروغ چه نتیجه می‌بیوسید[1] ؟!.. می‌دانم خواهند گفت : «مقصود از «نیکی» اسلام است ، ما بمسلمانی آن مرده شهادت می‌دهیم». می‌گویم : این گزارش (تأویل) است. شما را چه شده که کاری کنید و بگزارش نیاز پیدا کنید؟!.. از این گذشته ، آن چه اسلامیست که صمدخان هم داشته ، مختار علاف هم داشته ، اصغر بروجردی هم داشته؟!.. از همینجا پیداست که چه معنایی باسلام می‌دهید؟! آخر ای بیدینان نادان! صمدخانی که با کشور و توده‌ی خود نادرستی کرده ، و افزار دست بیگانگان شده و صد کس را تنها بگناه غیرت و مردانگی کشته چنین کسی چگونه اسلام داشته؟!. پس چه زشت است آن اسلامی که شما می‌شناسید! چه زشت است آن اسلامی که صمدخان و اصغر بروجردی و نایب‌حسین و ماشاءالله‌خان و مختار علاف داشته‌اند!



حاجی صمدخان مراغه‌ای

اما یادآوریهایی که بهنگام خاک سپردن بمرده می‌کنند ببینید در یک کار چند بیخردی گرد آمده. گفتیم از این کار معنایی که آنان بدین می‌دهند روشن می‌شود ، و گذشته از آن چند ایراد بزرگ باین کار توان گرفت :

۱ـ کسی که در زندگی دین داشته در مردگیش هم خواهد داشت و پرسشهایی که ازو شود پاسخ خواهد داد و نیاز بیادآوری نیست ، و اگر کسی در زندگی دین نداشته از پاسخهای ساختگی که به نکیر و منکر دهد نتیجه برای او نخواهد بود. آیا می‌توان خدا را فریفت و بچند سخن زبانی خود را دیندار نشان داد؟!. آخر مگر دین با زبانست؟!.. مگر دستگاه فرمانروایانِ خودکامه است که «اسم شب» داده درگذرند؟!.

[1] ۱ـ بیوسیدن (biusidan) = منتظر بودن ، انتظار کشیدن ـ و

۲ـ کسی که می‌میرد دیگر با تن او هیچ کاری نیست ، و از همینروست که آن را زیر خاک می‌کنند و پس از یکی دو روز از هم رفته و رو بنابودی خواهد گزاشت. پس از آن هر کاری هست از نیک و بد با روانست. پس یاد دادن بتن چه سودی دارد؟!.. یک تن بی‌روان چه تواند فهمید؟!..

۳ـ چرا بزبان عربی یادآوری می‌شود؟!.. مگر کسی همینکه مرد زبانش برگشته و عربی گردد؟!.. مگر ترک و فارس و کرد و افغانی و بربری و هندی همه پس از مردن عرب شوند؟!.. اینها کجایش درست است؟!.. آیا خود این ، که کسی را چون بخاک سپردند نکیر و منکر با گرزهای آتشین بر سرش آیند و پرسشها کنند ـ یک افسانه‌ی بسیار رسوایی نیست؟!..

بهانه‌ی «اگر مردم بدند گناه دین چیست؟!.»

یکی از بهانه‌های ایشانست که چون شما پراکندگیهای کیشها و آلودگیهای مردم را یاد کرده ایراد گیرید پاسخ دهند : اگر مردم بدند گناه دین چیست؟!.

ما می‌گوییم : مردم همیشه بدند و دین برای همینست که مردم بد را بنیکی آورد ، و اینکه نمی‌تواند آورد همین دلیل بهم خوردن و بیکاره گردیدن آن می‌باشد.

گاهی با یک خشم و شگفت چنین گویند : مگر پیغمبر ما نگفته نیک باشید؟!.. مگر نگفته دروغ نگویید و درستکار باشید؟!.. اینان نمی‌دانند که **نیک شدن و درستکار بودن مردم بآن آسانی نیست و تنها با یک گفتن از پیش نرود ، بلکه می‌باید راه برای آن باز شود** ، و چنان راهی امروز نیست. نمی‌دانند که **همین کیشها یکی از چیزها است که راه نیک شدن را بروی مردم بسته است.**

داستان اینان داستان آن مرد خامیست که بر سر بیماری رود و چنین پندارد که اگر سخن از تندرستی رانْد و ستایش از آن نمود بیمار درست گردد ، یا آن بیخردی که از بیمار بپرسد : «شما چرا بهْ نمی‌شوید؟!.» و چنان داند که بهْ شدن بدست خود آدمیست.

مردم چگونه نیک گردند؟

ما نشان داده‌ایم که **یکی از گرفتاریهای امروز شناخته نبودن نیـک و بـد مـی‌باشـد**. در شماره‌ی یکم امسال گفتار بسیار درازی در این باره نوشته‌ایم : ببینیـد : مـلا میـرود بـالای منبـر ، و موعظه میکند : نماز خوانید ، روزه گیرید ، خمس و مال امام بدهیـد ، بزیـارت رویـد ، بحـج رویـد ، مردگان خود را به قم یا نجف فرستید ، دعای کمیل خوانید ، دعای ندبه خوانید ، روضـه‌خـوانی برپـا کنید ـ اینهاست نیکیهایی که او می‌گوید ، و اگر شما پرسشی از میهن‌دوسـتی و ماننـد اینهـا کنیـد سخت رنجد و بد گوید. فلان روزنامه‌نویس گفتار می‌نویسد : ورزش کنید ، تن بـا آب سـرد شـویید ، رمان خوانید ، بسینما روید ، پا از تئاتر نکشید ، تکه‌هـای ادبـی نویسـید ، یـاد ادبـا و شـعرا کنیـد ـ اینهاست نیکیهایی که این می‌شناسد ، و اگر از نماز و نیایش و اینگونـه چیزهـا پرسـید آزرده گـردد. فلان پیر به پیروان خود دستور می‌دهد : «تهذیب نفس» کنید ، آنچه دیگران در آفاق می‌بینند شما در اَنفُس ببینید ، فلان ذکر را هزار بار بخوانید ، فلان چله را بپایان برید ، مثنوی را بسـیار خوانیـد ـ اینهاست نیکیهایی که این یاد می‌دهد. در فلان محفل مُبلّغی سخن می‌راند : کتـاب اقـدس را حفـظ کنید ، لوح احمد را بسیار خوانید ، تبلیغ کنید ، در فلان محفـل عضـو باشـید ، بـه ولـی امـر پـول فرستید ـ اینها هم نیکیهای اینانست. فلان جوان بیاران خود گفتگو می‌کند : باید زیرک بـود و پـول درآورد ، باید دربند هیچ کس و هیچ چیز نبود ، که گفت دروغ بد است؟! که گفت دزدی بـد اسـت؟! اینها هم نیکیهای مادّیانست ، اگر همه را بشماریم سخن دراز گردد ، و شگفت آنکه هر یکی از اینـان بدیگران ریشخند می‌نمایند ، و آنان را کسان سبکمغز و گمراهی می‌شمارند.

ما در آن گفتار اینها را عنوان نموده و گفتیم : «مردم چگونه نیک شوند؟!.» اینگونه چیزهـا کـه می‌پرسیم خود را بناشنیدن زده و پاسخی نمی‌دهند و پس از زمانی یک سخنی پیدا کرده و دستاویز ساخته و پیش می‌آیند : «پیغمبر ما نگفته نیک شـوید؟!.. دیگـر چـه میخواهیـد؟!..» زردشـتی هـم می‌گوید : «مگر پیغمبر ما نگفته گفتار نیک و کردار نیک و پندار نیک؟!.. دیگر چـه مـی‌خواهیـد؟!.»

بهائی هم می‌گوید : «مگر پیشوای ما نگفته بهائی باید جامع تمام کمالات انسانی باشد؟!.. دیگر چه می‌خواهید؟!..» مسیحی نیز سخن دیگری پیش می‌آورد. اینها را می‌گویند و هیچ نمی‌اندیشند که جدا کننده‌ی نیک از بد که باید بود؟!.. نمی‌اندیشند که همه‌ی سختیها در اینجاست! همین اندازه میخواهند که سخنی از پیشوایان خود گویند و بنگهداری کیش پوچ کوشند و هرچه بادا باد!

چنین انگارید که کسی میخواهد بگفته‌ی پیغمبر شما کار بندد و نیک گردد و درستکار باشد ، آیا نیکی و درستکاری از که یاد گیرد؟!. از فقیه سنی؟!. از آخوند شیعی؟!.. از شیخ صوفی؟!. از پیشوای اسماعیلی؟!. یا از کدام کس دیگر؟!.

ما نشان دادیم که **در یک توده هنگامی نیکی رواج گیرد که بنیاد زندگانی در آن بنیکی گزارده شود و از نیکان ارجشناسی کنند ، وآنگاه توده را آرمانی در پیش باشد ، باین معنی که یک چیز را بخواهد و در راه آن بکوشد. با اینهاست که یک توده نیک تواند بود وگرنه هیچ کوششی سود ندهد.**[1]

همچنین نشان دادیم که این کیشها که درمیان مردم است خود جلوگیر نیکی مردم می‌باشد.

مثلاً یک کیش که بمردم یاد می‌دهد : «هر که گریست و گریانْد و خود را بگریستن زد بهشت برای او بایا باشد» مردم را از پابندی بنیک و بد بازمی‌دارد. همان «ساختمان اندیشه‌ای» که گفتیم امروز دین را آن می‌دانند ، تا درمیانست از دینداران چشم نیکی نتوان داشت.[2]

اینها هر یکی از ارجدارترین دانستنیهاست ، و هر یکی درخورِ آنست که یک کتاب جداگانه در پیرامون آن نوشته گردد. بیهوده نیست گفته می‌شود باید بنیادگزار دین و باز کننده‌ی شاهراه زندگانی دارای نیروی خدایی باشد ، زیرا با آن نیروست که می‌توان اینها را دریافت.

نادانکِ ستبررو که از هیچ یکی از اینها آگاه نیست با یک خشم و تندی می‌گوید : «مگر پیغمبر ما

۱ـ شماره‌ی چهارم سال پنجم گفتار «خویهای پاک». [نک. بکتاب «دردها و درمانها» (بهمن ۱۳۹۷) بخش سوم]

۲ـ شماره‌ی سوم همین سال گفتار «نیک و بد» [نک. بکتاب «دردها و درمانها» (بهمن ۱۳۹۷) بخشهای پنجم و هفتم و هشتم]

نگفته نیک باشید؟!. دیگر چه میخواهید؟!.» اینان با این نادانی چه بودی اگر خود را دانا نشماردندی؟!.

چه بودی اگر گردن نکشیدندی؟!. چه بودی اگر باندازه‌ی عربهای بیابانی فرهنگ داشتندی؟!.

بنیاد همه‌ی نیکیها شناختن خداست. چنین انگارید یک بیدینی میخواهد خدا را بشناسد و دیندار گردد آیا از روی کدام کیش آن را شناسد ، و بسخن کدام دسته گوش دهد؟!. شیعی ، یا سنی ، یا اسماعیلی ، یا علی‌اللهی ، یا صوفی ، یا بهائی ، یا مسیحی ، یا زردشتی ، یا جهودی؟!. هر یکی از این کیشها سخن دیگری درباره‌ی خدا می‌راند ، او گفته‌ی کدام را پذیرد؟!. پس چگونه می‌گویید مردم اگر بدند گناه دین چیست؟!. پس چرا نمی‌فهمید که مایه‌ی بدی مردم بیش از همه دینست؟!.

می‌گویند : گناه دین چیست؟!. می‌گویم : گناه دین آنست که گوهر خود را از دست داده ، آنست که به ده و اند رنگ افتاده ، آنست که **بجای خداپرستی کسان‌پرستی شده** ، آنست که پر از پندارهای بیپا و افسانه‌های خنک گردیده ، آنست که از زمان دور افتاده و مردمان را راه نمی‌تواند برد ، آنست که بپیروان خود یاد می‌دهد دربند زندگی نباشند و همه بدرگذشتگان پردازند ، آنست که یاد می‌دهد چشم براه یک ناپیدایی باشند. گناه بیشتر از این چه باشد؟!.

بکار نبستن مردم کیشها را خود مایه‌ی خرسندیست

یک بهانه‌ی دیگرشان : می‌گویند : «مردم دین را بکار نمی‌بندند اگر بکار بندند همه‌ی چیزها درست شود». می‌گوییم بسیار بهتر است که بکار نمی‌بندند. سنی و شیعی اگر کیشهای خود را بکار بندند جز آن نخواهد بود که کشاکش بر سر علی و عمر را از سر گیرند. شیخی و متشرع و کریمخانی اگر کیشهای خود را بکار بندند جز آن نخواهد بود که از هم جدا زیند. اگر این کیشها بکار بسته شود جز آن نخواهد بود که باز کاروانهای کربلایی و مشهدی بیشتر گردد ، جز آن نخواهد بود که روضه‌خوانیها و دسته‌بازیها راه افتد و یک نیم سال با گریستن و سینه زدن بگذرد ، جز آن نخواهد بود که دسته‌های «انتظاریون» بندند و دعای «ندبه» خوانند ، و پیاده و سواره به بیابانها افتاده

جستجوی امام ناپیدا کنند ، جز آن نخواهد بود که بازارها پر از درویشها و گلِمولاها گردد ، جز آن نخواهد بود که در هر شهری مجتهدها و امام‌جمعه‌ها فراوان شوند.

آنروز که بکار می‌بستند اینها بود ، امروز هم اگر بکار بندند همانها خواهد بود ، یک رشته کیشهای بیپای بیخردانه ، بکار بستنش جز زیان چه نتیجه خواهد داد؟!.

پیدایش دسته‌های «انتظاریون»



محمدعلی‌میرزا

چون از «انتظاریون» نام بردم داستانشان را بنویسم : در جای دیگری از دفترچه‌ی «سیاست حسینیه» نام برده‌ام. این دفترچه را تاریخچه‌ی درازی هست.[1] در سال ۱۳۲۷[ق] که در ایران شور آزادیخواهی بسیار بالا گرفته ، و آزادیخواهان پس از یک سال و بیشتر جنگ با محمدعلی‌میرزا فیروز درآمده و تهران را هم گشاده بودند ، و دشمنان آزادی که بیشتر ملایان و روضه‌خوانان و پیروان آنان بودند پس از ایستادگیها و کوششها نومید شده و آتش سینه‌هاشان رو بخاموشی نهاده بود و از آنسوی سپاه بیگانه یک‌نیم کشور را گرفته و **همه‌گونه نیرنگها برای کاستن از شور آزادیخواهان و کم کردن از نیروی آنان بکار می‌رفت** ، ناگهان این دفترچه بمیان افتاد ، و تو گویی نفت بروی آتش ریختند و در همه جا ملایان و روضه‌خوانان و مردم عامی بتکان آمدند : «پس فرنگیها امام‌حسین را می‌شناسند و شما نمی‌شناسید ای بیدینها !» ، این را گفته بشور برخاستند.

۱ـ درباره‌ی این کتاب ، نویسنده در کتاب «در پاسخ حقیقتگو» گفتار دهم ، اندک آگاهیهای بیشتری داده است. ـ و

بیش از همه در تبریز این شور برخاست. نخستین نتیجه این بود که همگی روضه‌خوانان که بیش از دویست تن بودند دست بهم داده و چنین نهادند که در بازارها و کویها روضه‌خوانیهای همگانی برپا کنند. نخست در بازارها این کار را کردند. یک بازار را می‌گرفتند و از اینسر تا آنسر فرش می‌گستردند و درمیانه منبر می‌گزاردند و جلو آمد و شد را بسته آنجا را انجمنی می‌گردانیدند و روضه‌خوانها هر یکی با پیروانی آمده گرد می‌شدند و یکی پس از دیگری بمنبر رفته و مردم را گریانیده پایین می‌آمدند. سه روز و چهار روز بدینسان بسر برده و سپس از آنجا برخاسته و پس از چند روزی جای دیگری از بازار را می‌گرفتند ، و در همه‌ی این کارها دشمنی خود را با مشروطه و آزادی فراموش نمی‌کردند.

پس از دیری این را بکویها انداختند. در تبریز هفده و هجده کوی از بزرگ و کوچک شمرده می‌شد ، نوبت بنوبت آنها را گردیدند. ما آنزمان در هُکماوار می‌نشستیم. آن کویِ دور و کوچک را هم فراموش نکردند و نوبت بآنجا هم رسید ، و من چون گزارش اینجا را با دیده دیده‌ام بهتر توانم ستود.

آنزمان در تبریز روضه‌خوانهای بنامی بود : این کیست؟.. سلطان‌الذاکرین است با سه پسر خود می‌آمد ، این کیست؟ حاجی ملا جعفر عربی‌خوانست (ترکی را با لحن عربی میخواند) با چهار پسر خود می‌آمد ، این کیست؟! حاجی‌محمدعلی دَوَچیست ، این کیست؟! حاجی ملا اسماعیل قره‌آغاجیست ، این کیست؟! حاجی جناب سرخابیست ...

بدینسان پی هم می‌آمدند ، و چون چایی خورده و چپق و قلیان کشیده شد روضه‌خوانی آغاز گردید. من این هنگام آغاز جوانیم بود و از اینگونه تماشاها بازنایستادمی ، روز نخست همه را با آنان بودم. آنروز همه روضه‌ی علی‌اصغر خواندند. این شیوه درمیان ایشان بود که در نشستی که یکی فلان روضه را خواندی دیگران بایستی دنباله‌ی آن را گیرند. در اینجا چون روضه‌خوانِ نخستین روضه‌ی علی‌اصغر خواند دیگران همه دنباله‌ی آن را گرفتند ، ولی چِسان[=چطور]؟!. یک داستان کوچکی که دو سطر بیش نیست چگونه بیست و سی تن روضه‌خوان همه از آن گفتند؟!.

دیدنی بود که چه دروغها بافتند ، و چه افسانه‌هایی سرودند ، علی‌اصغر را در خواب دیدند ، و بمحشرش آوردند ، و از جایگاه بس بلندش در نزد خدا سخن راندند ، و در بهشت برایش عروسی کردند. از چیزهایی که می‌باید نویسم و همیشه بماند ، اینست که پیدایش شفق (سرخی آسمان) را از خون علی‌اصغر ستودند : «خون علی‌اصغر اگر بزمین رسیدی دریای خشم خدا بجوش آمدی و جهان را زیر و زبر گردانیدی ، امام نگزاشت خون او بزمین ریزد و با دست آن را گرفت و بآسمان پاشید و سرخی آسمان از آن پیدا شد». این را بارها شنیده بودم و آنروز هم شنیدم.

نتیجه‌ی دیگر «سیاست حسینیه» پیدایش دسته‌های «انتظاریون» بود. در آن دفتر مرد فرنگی «باور داشتن بیک ناپیدایی ، و چشم براه پیدایش او داشتن» را می‌ستاید و سودهایی برای چنان باوری یاد می‌کند. از همینجا عنوان بدست ملایان افتاد و نخست در مشهد شیخ محمد نامی از ملایان اسپهان برخاست و دسته‌ی «انتظاریون» (بیوسندگان) پدید آورد ، و از آنجا بشهرهای دیگر رسید و بتبریز هم آمد. صد تن و دویست تن و هزار تن در یکجا گرد می‌آمدند و «دعای ندبه» می‌خواندند ، و از دیر کردن امام ناپیدا می‌نالیدند ، و می‌گریستند ، و کم‌کم کار را بشیون کردن و بسر و روی خود کوفتن می‌رسانیدند و کسانی افتاده از خود می‌رفتند ، و از بامداد تا شامگاه با اینها بسر می‌بردند. آرزوشان این بود که با زور گریه و ناله امام ناپیدا را به بیرون آمدن وادارند.

در تبریز داستان دیگری پیش آمد ، و آن اینکه چون از ناله‌ها و سر و رو کوفتن‌ها نتیجه نشد پیشواشان که یک سیدی بود چنین گفت : همه باهم رو بکربلا آوریم و برویم آیَفت (حاجت) خود را از آن درگاه بخواهیم. این پیشنهاد را پذیرفتند ، و همگی از توانگر و بیچیز ، و از سواره و پیاده براه افتادند. نمی‌دانم چند هزار تن رفتند ، و چه اندازه از ایشان در راه از پا افتاد و مرد و چه اندازه بازگشت. از اینها آگاهی نمی‌دارم و بسیار دور می‌بودم ، ولی این می‌دانم که صد خاندان بگدایی افتاد و فلان سبزیفروش و بَهمان چیت‌فروش که بشور آمدند و خاندان خود را بی‌نگهدار گزارده و رفتند ، پس ازو بچه‌هایش گرسنه مانده و بگدایی افتادند و پس از بازگشت هم خود آنان تهیدست و بیمایه مانده جز گدایی چاره نیافتند.

نیک بیاد می‌دارم که در آن سال گدایان نوینی در کوچه‌ها پیدا شده و برای آنکه دلها را بیشتر بتکان آورند چنین می‌گفتند : «ما پدرمان بکربلا رفته».

اینست داستان «انتظاریون». آنان که می‌گویند : «مردم دین را بکار نمی‌بندند ...» اینها را فراموش کرده‌اند ، و یا از بدی و زشتی اینها آگاهی نمی‌دارند.

انگیزه‌ی بیدینی در ایران

اینان از یک چیز هم ناآگاهند ، و آن اینکه : «چرا مردم دین را بکار نمی‌بندند؟!. چرا از آن رو گردانیده‌اند؟!. چرا تا پنجاه سال پیش بکار می‌بستند و امروز نمی‌بندند؟!. اگر بپرسیدشان بیک پاسخ عامیانه بس کرده چنین گویند : «مردم بد شده‌اند دیگر!» ولی **هیچ چیزی در جهان بی‌انگیزه نباشد** ، و ما نیک می‌دانیم که انگیزه‌ی این کار چه بوده.

اگر تنها از ایران گفتگو کنیم ، در اینجا مایه‌ی سستی دین بیش از همه جنبش مشروطه‌خواهی گردید. مردم که بیدار شدند و بکار توده و کشور برخاسته و بکوشش پرداختند چون کیشها با آن نمی‌ساخت ناگزیر درمیانه دوتیرگی پیدا گردید و چون ملایان و دیگران بهواداری از کیشها با آن جنبش دشمنی نمودند ، مشروطه‌خواهان ناگزیر از دین کناره کشیدند و زبان بنکوهش و ریشخند باز کردند و رونق آن را از میان بردند. پس از آن دانشهای نوین رواج گرفت و چون سازشی درمیان نبود سستی آن را بیشتر گردانید ، و پس از همه بدآموزیهای مادیگری و هیاهوی آن آخرین تیشه را به بنیاد دین فرود آورد.

آنان از همه‌ی اینها ناآگاهند و یا خود را بناآگاهی میزنند ، و بخود دلداری داده چنین می‌گویند : «مردم دین را بکار نمی‌بندند اگر بکار بندند همه‌ی اینها درست شود».[1]

---

[1]ـ شماره‌ی سوم امسال[= سال ششم پیمان] گفتار «پرسشهایی که باید دیگران پاسخ دهند» دیده شود.

بهانه‌ی «این که در اصل دین نبوده»

یک بهانه‌ی دیگرشان : شما بهر بخشی از کیشهاشان و بهر کاری ایراد گیرید نخست تا توانند ایستادگی نمایند و بهانه‌ها آورند ، و سپس چون درماندند و راهی بروی خود باز ندیدند آنگاه چنین گویند : «این که در اصل نبوده». می‌گوییم از اصل دین بشما چه؟! شما کجا و اصل دین کجا؟!. دین هر توده‌ای همانست که می‌دارند و با آن راه می‌روند. دین رخت نیست که دو دست باشد. یکی را بتن پوشند و دیگری را در بقچه نگه دارند. اگر مسیحیان و زردشتیان و جهودان و دیگران نیز همین رفتار را نمایند و شما بهر بخشی از باورهای آنان ایراد گیرید بگویند : این در اصل دین ما نبوده ، (و راست هم می‌گویند) شما چه خواهید کرد و چه پاسخی بآنان خواهید داشت؟!.

اگر کار اینست که یک دین تنها اصلش پاک باشد ، و پس از آن پیروان هرچه گفتند بگویند و بهر حالی افتادند بیفتند و اینها زیانی ندارد ، دینهای مسیحیان و زردشتیان و جهودان نیز چنین است. آن گمراهیها که شما در این دسته‌ها می‌بینید در اصل دینشان که نبوده است. پس چه ایرادی بآنان می‌دارید؟!.

هر دینی نخست پاک بوده ، و مایه‌ی رستگاری مردم بوده ، ولی کم‌کم آلوده گردیده ، و گوهر خود را از دست داده و از میان رفته. از میان رفتن یک دینی همین باشد ، وگرنه بگفته‌ی عامیان «از لوح محفوظ» سترده نگردد.

این بهانه یکی از گرفتاریهای بزرگی شده. توده‌های بزرگی درمیان آتش پراکندگی و گمراهی و بیچارگی می‌سوزند ، و تنها دلخوشیشان اینست که اصل دینشان پاک بوده ، و در هزار و سیصد سال پیش عربها در عربستان از آن بهره جسته‌اند.

جوانی پیش من آمده ، و با خشم و تندی چنین می‌پرسد : «شما باتحاد مسلمین در صدر اسلام چه می‌گویید؟!..» ، این را می‌گوید و چشمهایش برق می‌زند که تو گویی یک فیروزی بهره‌ی او گردیده. گفتم: «شما ببرادریها و یگانگیهای مسیحیان در آغاز آن دین ، و بپافشاریهای شگفت آنان چه می‌گویید»؟!.

راست بدان می‌ماند که بکسی که رختهای ناپاکیزه پوشیده خرده گیرید ، و او پاکیزگی رختهای دیگری را برخ شما کشد ، و مثلاً گوید : «حسنعلی که رختهایش پاکیزه بوده». آخر از حسنعلی بشما چه؟!.

بَدان و بهانه‌جویان بمانند. نیکان فریب این بهانه را خورده‌اند. همینکه با یکی بسخن می‌آییم و آلودگیها و پراکندگیهای مردم را یاد می‌کنیم ، آهی می‌کشد و بیدرنگ آغاز می‌کند فیروزیهای آغاز اسلام را شمردن ، و با این داستان‌سراییها و افسوس‌خوریها سخن را بپایان رسانیده پی کار خود می‌رود.

اینها از ندانستن معنی دین می‌باشد. اینان چون دین را آن «ساختمان اندیشه‌ای» می‌شناسند آن را جاویدان می‌دانند ، و گمان اینکه دین از میان رفته ، و همه‌ی گرفتاریها از همینجا برخاسته ، و می‌باید آن را دوباره بازگردانید ، و می‌باید راه را از سر گرفت ـ چیزهاییست که باندیشه‌شان نمی‌آید.

این گفتگو بسیار پربهاست ، و می‌باید آن را نیک روشن گردانیم تا بسخنی دیگر پردازیم : اینان بدستاویز آنکه پیرو اسلامند ، و آن دین دستورهایی برای اینها داده ، از پرداختن بکارهای بایای زندگانی چشم می‌پوشند ، و در چنین زمانی که نبرد بسیار سختی میان توده‌ها برخاسته و هر یکی از آنان می‌کوشد نیرومند گردیده دیگران را نابود سازد ، اینان اندیشه‌ی خود و آینده‌ی خود نمی‌کنند ، و مثلاً میهن‌دوستی و دلبستگی بتوده و کشور که امروز پایه‌ی زندگانی توده‌هاست اینان بآنها ارجی نمی‌گزارند و آشکاره بی‌پروایی می‌نمایند ، و مردم عامی را نیز از پرداختن باینها بازمی‌دارند. خود را دچار خواری و زبونی می‌سازند و دلهاشان بآن خوشست که امت محمدند و یک دین راستی میدارند و روز رستاخیز بهمه‌ی دیگران برتری خواهند داشت و در بهشت برین خوش خواهند زیست.

در جایی که اینها همه دروغ است. براستی اینان نه پیرو اسلامند ، و نه با دستورهای آن دین راه می‌روند ، و نه در آنجهان خوش بوده و به بهشتی خواهند رفت. همه فریبهاییست که بخود می‌دهند ، و خود را زیانکار دو جهان می‌گردانند.

ما بازنمودیم که کسانی که در اینجهان خوار و سرافکنده زیند در آنجهان خوارتر و سرافکنده‌تر

خواهند بود. آن معنی که اینان بزندگانی آنجهان می‌دهند سراپا دروغ است.

اینان داستانهایی می‌دارند : «روز رستاخیز خدا در جلو عرش بروی کرسی استوار خواهد بـود ، و ملیونها ملیون مردمان ، هر دسته‌ای پشت سر پیغمبر خود بآن بیابان خواهنـد آمـد ، پیغمبـران رده خواهند کشید و پیغمبر اینان جلوتر از همه خواهد بود ، علی در پیش روی او «لـواء الحمـد» را کـه یکسرش در مشرق و یکسرش در مغرب خواهد بود بدست خواهد گرفت ، خـدا ببازخواسـت خواهـد برخاست و خشم گرفته و تندیها خواهد نمود ، مردمان بهراس افتاده و دستشان از چاره کوتاه خواهد بود ، جز پیغمبر اینان کسی یارای میانجیگری نخواهد بود ، کار بر دیگران سـخت خواهـد شـد ولـی اینان همه آمرزیده شده و روی ببهشت خواهند آورد ، شما کیستید؟.. «مـا امـت محمـدیم» ، درهـا برویشان باز خواهد شد ، و همه در کوشکهای یاقوت و زَبَرجَد جا خواهند گرفت ، و با حـور و غِلمـان بخوشی خواهند پرداخت ...» اینست آنچه یاد گرفته‌اند ، اینست آنچه امید می‌دارند.

با این افسانه‌ها دلهای خود را خوش کرده‌اند و پشت پا بتـوده و زنـدگانی تـوده‌ای مـی‌زننـد ، و آشکاره می‌گویند : «من باید فکر آخرتم باشم چه کار با مملکت دارم» می‌گویند : «دنیا فانیست مـا باید بآخرت پردازیم».

امروز یک‌نیم بیشتر شرق گرفتار این زیانکاریست.

با اینهمه دوری از اسلام خود را مسلمان می‌پندارند

دیگر گمراهیها بیکسو ، این خود گمراهی بزرگیست که خـود را پیـرو اسـلام مـی‌شـمارند و بـه پیغمبر اسلام می‌بندند. چنین می‌دانند کـه همینکـه خـود را مسـلمان خواندنـد ، و نامهـایی را یـاد گرفتند ، و بچند کار بیهوده‌ای برخاستند بس است و کمی[=نقص] در کار نخواهد بود.

«ما امت محمدیم ...» چه دروغ بزرگی ، شما امت شیخ احمدید ، امـت کریمخانیـد ، امـت مـلا باقرید. نخواستم دور روم ، وگرنه گفتمی : شما امت عبدالله بن میمونید ، امت حسـین بـن روحیـد ، امت حسن بن صباحید. شما کجا و محمد کجا؟!.

شما بیش از این نکرده‌اید که از نام آن پیغمبر و خاندانش بتهایی ساخته و کیشهای بت‌پرستی پدید آورده‌اید. داستان شما با او داستان مسیحیان با عیسا است. هر دو دسته در این همبازید که از نام یک پیغمبری بت ساخته‌اید. اگر آنان امت عیسایند شما هم امت محمد توانید بود.

از ریشه ، خود این «امت‌بازی» خطاست. دین برای این بیهوده‌پنداریها نیست. صد بار میگوییم : دین برای رستگاری جهانیانست. شما خود را امت هر پیغمبری می‌شمارید بشمارید با این پراکندگی و خواری و زبونی که هستید بیدینید و خدا از شما بیزار است. شما هر زمان که نام اسلام می‌برید آن یکی شدن توده‌ی عرب ، و آن زندگانی سرفرازانه ، و آن بلندی خویها و اندیشه‌ها را بیاد آوردید. اسلام آنها بوده ، و چون کنون نیست اسلام هم نیست. بیش از این هرچه بگویید بی‌سود است.

چه کسانی با ما دشمنی می‌کنند؟

باز اینان ـ این عامیان ـ فریب خورده‌اند ، و باری به پیغمبر اسلام جایگاهی می‌گزارند و او را بزرگ می‌دارند. بیشرم آن کسانیند که بآن پاکمرد باوری نمی‌دارند ، و دوستارش هم نیستند ، و اگر جایش افتد از زباندرازی و بیفرهنگی درباره‌ی آن پیغمبر بازنایستند ، و با اینحال نام او را دستاویز ساخته با ما نبرد می‌کنند و کار خود را از این راه پیش می‌برند. **ما امروز بیش از همه گرفتار این بدنهادان و بیشرمانیم** ، و می‌باید پرده از روی کارشان برداریم. اینست می‌نویسیم امروز کسانی که با ما دشمنی می‌نمایند بچهار دسته‌اند :

۱ـ آنان که دلبستگی بکیش خود میدارند و چون ما آن کیشها را برمی‌اندازیم دشمنی می‌نمایند. در اینجا با آنان کاری نیست.

۲ـ آنان که از راه دین نان میخورند و آن را دکان خود میدارند و از بهرِ نگهداری آن دکانهاست که با ما نبرد می‌کنند.

۳ـ آنان که درسهایی از فلسفه و اصول و ادبیات و منطق و مانند آن خوانده‌اند و آنها را سرمایه‌ی برتری‌فروشی ساخته‌اند و ما چون سرمایه‌شان را از دست می‌گیریم ایستادگی نشان می‌دهند.

۴ـ آنان که با خودِ من همسری و همچشمی می‌نمایند.

این سه دسته بیشترشان بیدینند و به پیغمبر اسلام جایگاهی نمی‌گزارند ، ولی چون در برابر ما درمانده‌اند و دستشان از همه جا کوتاه شده نام آن پاکمرد را افزارِ کار ساخته‌اند که این خود گناه بزرگیست ، آری گناه بزرگیست که نام یک پاکمردی را دستاویز خواستهای ناپاک گردانند. بیاری خدا همه‌ی اینان را رسوا خواهیم گردانید.

ما از اینان داستانهای بسیار می‌شناسیم که خواهیم نگاشت تا پستیشان را همه بدانند و در اینجا از هر دسته بیک داستانی بس کرده درمی‌گذریم :

دکانداران را می‌شناسید که بهر پستی تن درمی‌دهند ، و اگر تاریخ مشروطه را خوانده‌اید می‌دانید که در راه نگهداری دکانهای خود بِچه کارهای بسیار ننگینی برخاسته‌اند و تا آنجا پیش رفته‌اند که خود را بدامن بیگانگان بیندازند.

این بتازگی رو داده که یکی از اینان که روضه‌خوانست و از جوانی با من دشمن بوده ، چون می‌بایست دستارش بردارد بتهران آمده ، و از ناچاری با من دوستی نشان داده و درخواست کوشش درباره‌ی کارش کرده و درمیان سخنانش بیشرمانه چنین می‌گوید : «اگر مخارجی هم داشت تا صد تومان و دویست تومان مضایقه نفرمایید» ، بیدینی تماشا کنید و بیشرمی نگرید. نود درصدشان از اینگونه‌اند و بیدین و بیشرم می‌باشند.

از دسته‌ی دوم کسی که با ما گفتگوی فلسفه‌ی یونان کرده و با یک زبان تند و ناسزایی چنین گفته : «آقا شما بفلسفه ایراد می‌گیرد؟!.. ما کوچکتر از آنیم که بفلاسفه ایراد گیریم!» ، و من پاسخ گفته‌ام : «ما بفلسفه ایراد گرفتیم ، و این کاریست که کرده شده ، و کنون باید دید کسانی که هواداری از آن می‌نمایند پاسخ خواهند توانست یا نه ، و شما اگر بتوانید بایرادهای ما پاسخ دهید» ،

این را گفته و بخانه آمده و کتاب «راه رستگاری» را برایش فرستاده و بار دیگر پیام داده‌ام : «بخش چهاردهم را بخوانید و هر پاسخی می‌توانید بنویسید» ، و یک بار هم در پیمان یادآوری کرده‌ایم ، چنین کسی بجای آنکه از در راستی‌پرستی آید و مردانه بگوید : «من نوشته‌های شما را نخوانده بودم ، هر آنچه نوشته‌اید راست است ، و فلسفه در برابر نوشته‌های *پیمان* بسیار کوچک و بسیار بی‌ارج است» ، و بدینسان گناه خود را بشوید ، همه‌ی آنها را فراموش کرده و این بار بنام هواداری از اسلام و بستگی به بنیادگزار آن با *پیمان* دشمنی می‌نماید.

یکی بگوید : «آقاجان ، ناسازگاری فلسفه با اسلام چیز بیگفتگوییست شما آیا آن را می‌دانستید یا نه؟.. نتوانید گفت نمی‌دانستم. چنین چیزی از شما پذیرفتنی نیست. بیگمان می‌دانستید و این درخورِ شگفت است که دیروز با آن تندی از فلسفه هواداری می‌نمودید ، و امروز چون درمانده‌اید و پاسخی بایرادهای ما نمی‌توانید هواداری از اسلام می‌نمایید. چنین کاری از شما چه شایسته است؟!.».

از اینسوی پس نتیجه‌ی آن گفتگو چه شد؟! چرا پاسخی بآن ندادید؟!. این نشد که بآن تندی و تلخی ایراد گیرید و چون پاسخ شنیدید آن را گزارده و بدستاویز دیگری پردازید.

از دسته‌ی سوم نیز داستانی نویسم : مردی که در جوانی با من آشنا بوده ، ولی بیست سالست ازو دوری جویم ، و در جوانیش هم که می‌شناختم یک روز دیندار و یک روز بیدین بودی ، و چون بیشتر کتابهای عربی خواندی هرچه در آنها دیدی در دل جا دادی ، در پارسال که از تبریز بازگشتم آقای سلطانزاده آگاهی داد فلان آشنامان که در کرمان بود بازگشته و شما را می‌پرسید. گفتم : اگر او را نبینیم بهتر است. ما نرفتیم ولی او خود آمد و نشست و با بودن آقای سلطانزاده و دیگران سخنانی گفت. گفته‌هایش بیشتر رُویه‌ی بیدینی داشت. مثلاً گفت : «من مطالعه‌ی بسیار در قرآن کرده‌ام ، آن برای عرب نازل شده ، برای دیگران نیست». سپس یک بار او را در خانه‌ی آقای سلطانزاده و بار دیگری در خانه‌ی آقای جعفر جوان دیدم و هیچگاه دو تن تنها باهم نبوده‌ایم. ولی او بسیار جاها می‌نشیند و داستانهایی می‌راند که با من دو تن تنها بوده‌ایم و سخنی رانده‌ایم و او هواداری از اسلام نموده و من دشمنی می‌نموده‌ام.

این بسیار زشت است که کسانی بدلخواه یا کینه‌ی خود رخت دیگری پوشانند و یک دستگاه ارجمندی و یا نام ورجاوندی[1] را دستاویزِ کار خود گیرند. اینان خواستهای دیگری را دنبال می‌کنند ، و چون در برابر *پیمان* زبون شده‌اند و هیچ پاسخی نمی‌توانند از این راه پیش می‌آیند.

زشتتر از آن اینست که میخواهند وانمایند آنان هوادار اسلامند ولی ما دشمن آن می‌باشیم. **کسی چون شرم را کنار گزارد هر سخنی تواند گفت** ، روز را شب و شب را روز تواند خواند. خوب ، ای خیره‌رویان شما باسلام چه کرده‌اید ، و چه می‌توانستید کرد؟! یکی از کارهاتان را یاد کنید! مگر شما نیستید که فلسفه‌ی داروین برخاست و بدانسان رواج گرفت و هیچ پاسخی نتوانستید؟!. مادیگری برخاست و بدانسان یک‌نیم مردمان را از دین بیزار گردانید و هیچ چاره‌ای نکردید و خود از دین بیزاری نمودید؟!. مگر شما نیستید که نه معنی دین ، و نه معنی برانگیختگی و نه هیچ چیز دیگر را نمی‌دانستید و کنون یکایک از *پیمان* یاد می‌گیرید؟!.. شما نیستید که اگر کسی فرستادگی پیغمبر اسلام را نپذیرفتی و دلیل از شما خواستی نیارَستنیها را (از شق‌القمر و رد شمس و جاری کردن نهر از انگشتان خود و مانند اینها که در کتابهاست) یاد کردیدی و دلیل شمردیدی و این ندانستیدی که او خود در قرآن بیزاری از نیارَستنیها نموده است ، و جز این بهیچ دلیل دیگری دسترس نداشتیدی؟!.. باین زودی همه‌ی اینها فراموش گردید؟!.

چه شد که شما با این درماندگیها و بیکارگیها هوادار اسلام می‌باشید و ما که هشت سالست آنهمه کوششها را در راه دین بکار برده‌ایم و بیکایک گمراهیها از فلسفه‌ی یونان ، و باطنیگری ، و خراباتیگری ، و علی‌اللهیگری ، و صوفیگری گرفته تا فلسفه‌ی داروین و مادیگری پاسخهای استوار داده‌ایم و نام خدا را بلند گردانیده‌ایم هوادار آن نمی‌باشیم و دشمنش می‌باشیم؟!. در اینجاست که باید گفت : روی بیشرمی سیاه باد!

اینان می‌پندارند با این خیره‌روییها کاری از پیش خواهند برد ، و این نمی‌دانند که جز رسوایی بهره‌ای نخواهند یافت.

۱ـ ورجاوند = ارجمند از دیده‌ی دین (دین بمعنای راست آن) ، مقدس. ـ و

بهانه‌ی «دین را باصل خود برمی‌گردانیم»

بهانه‌ی دیگرشان : می‌گویند : «دین را باصل خود برمی‌گردانیم.» پس از آنکه دستشان از دیگر بهانه کوتاه گردید این را پیش می‌کشند.

می‌گوییم : نخست این بهانه‌ایست و کسی از شما هیچگاه دست از کیش خود نخواهد برداشت و بچنان کاری نخواهد برخاست. اینکه کسانی امروز بچنین دعوی برخاسته‌اند جز دکاندارانی نیستند و اگر راستی را خواهیم این را یک کالای نوینی پیدا کرده‌اند و مایه‌ی گرمی بازار خود ساخته‌اند.

اینان را اگر بخودشان گزاریم صد سال دیگر باین دستاویز مردم را فریب دهند و از کار و زندگی بازدارند.

دوم : این نه کاریست که شما یا دیگران بتوانید. دین را که از گوهر خود بیرون آورده تا شما بآن بازگردانید؟!.. شما مگر باین کیشها یا باین دینهای فرعی بدلخواه خود آمده‌اید که اکنون چون نمی‌خواهید از آن بازگردید؟!.. شما با فهم خود یک چیزهایی را دین دانسته‌اید و پذیرفته‌اید ، و کنون مگر فهم خود را دیگر خواهید گردانید؟!..

چنان گستاخانه می‌گویند : «دین را باصلش بازگردانیم» ، که تو گویی سخن از آب خوردن می‌رانند. تو گویی دو چیزیست در آنجا ایستاده : یکی «اصل دین» دیگری «فرع دین» و اینان چون می‌بینند فرع دین را که گرفته بودند درست نبوده کنون میخواهند بازگردند و آن یکی را بگیرند. تو گویی کالایی از بازار خریده‌اند و «بدل» درآمده میخواهند بفروشنده بازگردانند و یکی که «اصل» باشد بگیرند. اینان همه چیز را آسان شمارند ، و از همینجا پایگاه فهم و اندازه‌ی خرد آنان دانسته می‌شود.

اگر کسی بگوید : «فلان کوه را بردارم و بکنار گزارم» بیشتر گزافه نباشد تا گفتن اینان : «دین را باصلش بازگردانیم».

اگر شما را آن فهم و دریافت است که اصل دین را از فرعش بشناسید پس چرا تاکنون اصل را نگرفته و «فرع» را رها نکرده‌اید؟!. چرا پس از گفتن ماست که بچنین اندیشه‌ای می‌افتید؟!.



سید جمال‌الدین اسدآبادی

این بهانه یک تاریخچه‌ای دارد ، و آن اینکه از زمان سید جمال‌الدین اسدآبادی و شیخ محمد[عبده] مفتی مصر یک عنوان «اصلاح دین» بمیان آمده و نتیجه آن شده که کسانی از ملایان بچنان آرزویی افتاده و بکوششهایی - کوششهای بی‌نتیجه‌ای برخاسته‌اند ، و بسیاری هم تنها بآرزوی آن بس کرده و عنوان «مصلح» را بخود بسته‌اند بی‌آنکه بکاری پردازند.

پس از پیدایش مشروطه در ایران و پیشامد کشاکش میانه‌ی دین و زندگانی رواج این اندیشه بیشتر گردیده و کار بجایی رسیده که بیشتر ملایان و ملازادگان بآن پرداخته‌اند. ولی اینان نه تنها یک کار سودمندی نتوانسته‌اند زیانهای بزرگی هم از کارشان پدید آمده و چون در اینجا فرصت گفتگو از کارهای آنان نیست گزارده و می‌گذریم ، و تنها این را می‌گوییم که اینان در آن کوششها یا آرزوهای «اصلاحی» نیز خواستشان نه اینست که این کیشهای پراکنده را از میان بردارند و بگرفتاریها و آلودگیها چاره اندیشند ، بلکه خواست آنان وارونه‌ی اینست. باین معنی **آنان میخواهند این کیشها که هست آرایه‌هایی بآنها بندند و برخی چیزهای زننده را از آنها دور گردانند و بدینسان باستواری آن کیشها بیفزایند.** مثلاً علمای شیعی که باصلاح برمی‌خیزند نه آنست که میخواهند داستان سنی و شیعی که بیکبار بی‌نتیجه و بی‌انگیزه است از میان رود و فراموش گردد و مردم دیگر بداستانهای هزاروسیصد سال پیش نپردازند و یک رشته نامهای بیهوده را از یاد برند ، اینها چیزهاییست که از اندیشه‌ی هیچ یکی از آنان نمی‌گذرد ، بلکه خواست آنان اینست که مثلاً بردن مرده‌ها به قم و نجف که بسیار زننده است و بزبانها افتاده از میان رود ، و از آنسوی می‌کوشند که برای کیش شیعی فلسفه‌هایی بتراشند و چنین نشان دهند که فرنگیها آن را می‌پسندند و مثلاً برای داستان امام‌زمان سودهایی بشمارند و چنین

گویند که چشم براه ناپیدایی داشتن یک توده را همیشه زنده دارد. اینست معنی «اصلاح» آنان.[1]

چنانکه گفتیم در پیش آنان دین پرداختن بیاد درگذشتگانیست ، و برای اینکه آن درگذشتگان را هرچه بزرگتر گردانند می‌کوشند نشان دهند که آنان همه‌ی دانشهای امروزی را میدانسته‌اند و آگاهی هم داده‌اند. این نتیجه‌ای را که ما از دین میخواهیم و درپی رستگاری جهان و سرفرازی شرقیان می‌باشیم آنان هیچ نفهمیده‌اند و در «اصلاح» دین هم هوشیار آن نمی‌باشند.

اما عنوان «برگردانیدن دین بگوهر خود» این عنوان تازه‌ایست که از *پیمان* یاد گرفته‌اند و معنایش را هم نمی‌دانند ، و شما چنین انگارید که کسانی از آنان بچنان کاری خواهند برخاست ، بدینسان که چند تن گرد هم نشسته و گفتگو از این خواهند کرد که چه چیزها در گوهر دین بوده که آنها را بگیرند و چه چیزها نبوده که نگیرند ، بیگمان نتیجه‌ی این کار آن خواهد بود که هرچه را که هر یکی بخواهد ، بگوید از گوهر دینست. مثلاً صوفی خواهد گفت : صوفیگری از زمان خود پیغمبر است و از گوهر دین می‌باشد. شیعی خواهد گفت : سلمان و ابوذر و مقداد از زمان خود پیغمبر شیعه‌ی علی بودند. همچنین دیگران. آن مرد می‌گفت : خدا هم شیخیست ، پیغمبر هم شیخی بود ، امامان هم شیخی بودند.[2]

داستان آن شیرفروش است که آب بشیر می‌ریخت و می‌آورد و می‌فروخت و سوگندهای دروغ میخورد ، و چون خریداران همه دانستند و او رسوا گردید ، آوازه انداخت که توبه کرده‌ام و دیگر آب بشیر نخواهم ریخت و سوگند دروغ نخواهم خورد و پول گرد آورده بکربلا خواهم رفت ، ولی باز هم آب بشیر می‌ریخت و چون ایراد می‌گرفتند سوگندها می‌خورد که خالص است ، و می‌گفت : «شیر خالص همینطور می‌شود شما بیجهت بدگمان شده‌اید».

۱ـ این رشته سر دراز داشته و دارد و دانسته نیست تا کجا پیش خواهد رفت. زیرا ما می‌دانیم که پس از نویسنده نیز کسانی همین راه «اصلاحات» را پوییده‌اند و این سخن نویسنده بدرستی جای خود را یافته که ایشان نه درپی برانداختن کیش آلوده و گمراه خود بلکه درپی نوآرایی و پدید آوردن گزارش (تأویل) های تازه برای آن بوده‌اند. بیگمان خواننده‌ی آگاه ، خود یکی دو نمونه از اینگونه «مصلحان» سراغ دارد. ـ و

۲ـ در جای دیگری هم نوشته‌ام در تبریز شیخی با متشرع چخش می‌کردند و شیخی دست بزمین کوفته این سخنان را می‌گفت.

فراموش نمی‌کنم بیست سال پیش که در تبریز قیام خیابـانی رخ داد و مـا یـک دسـته بتهـران آمدیم روزی با شادروان شریف‌الدوله بعبدالعظیم رفتیم ، و در آنجا در خیابان غوغایی شنیدیم و مردم انبوهی دیدیم ، و چون نزدیک شده جستجو کردیم درویشی ماری در دست می‌داشت و غوغا بر سـر آن مار بود. درویش چون دستگاه درچیده گفته : «امروز بشما یک مـار دوسـر نشـان خـواهم داد» و باین بهانه مردم انبوهی بسر خود گرد آورده و پول بسیاری گرفته و در پایان یک ماری با سری پهـن از قوطی بیرون آورده و مردم غوغا نموده می‌گویند این مار دوسر نیست و او پافشاری نموده میگوید : «مار دوسره همین طور می‌شود».

خوانندگان در شگفت خواهند بود که ما چنین داستانهایی را یاد می‌کنیم. اینهـا ناگزیریسـت. از بس بهانه پی بهانه می‌آورند و هر زمان رنگ دیگری بسخن می‌دهند ما ناگزیریم برای روشنی سخن ـ برای آنکه پرده از نیرنگهای آنان برداریم ـ باین مثلها و داستانها پردازیم.

ببینید چـه داستانیسـت : سـالها مـردم را فریـب داده و بـا یـک رشـته پنـدارهای بیپـا از کـار بازداشته‌اند ، و کنون ما چون ایراد می‌گیریم و کجیهاشان برخشان می‌کشیم بجای آنکه بخود آینـد و بدی کار خود را بگردن گیرند ، بیدرنگ اندیشه‌ی نیرنگ دیگر کرده مـی‌گوینـد : «دیـن را باصـلش بازگردانیم». **همه بآن می‌کوشند که دستگاهشان بهم نخورد و بازارشـان از گرمـی نیفتـد ، تاکنون از فرع دین نان می‌خوردند و کنون میخواهند از اصل آن نان بخورند.**

میخواهند باین بهانه جلو ایرادهای ما را بگیرند ، و فردا هم هر چیزی را که بسود خود یافتنـد و مایه‌ی گرمی بازار شمردند بگویند در اصل دین هم بوده و هر چیزی را که بـی‌سـود یافتنـد بگوینـد دیگران بدین افزوده‌اند ، و اگر کسی ایراد گرفت پاسخ دهند که «اصل دین همین طور بوده».

اینست آنچه می‌خواهند. از که می‌ترسند؟!. از چه باک می‌دارند؟! چرا نکنند؟!. کسـانی کـه جـز درپی خوشیهای خود نیستند چرا هر زمان بهانه‌ی دیگری پیش نیاورنـد؟!. کـار بجـایی رسـیده کـه روضه‌خوان و جنازه‌کش نیز سخن از «اصل دین» می‌راند که تو گویی در اصل دین اینها نیز بوده!

این کارها زیانش بیش از آنست که پنداشته می‌شود ، و ما در جای دیگر باز باین زمینه درآمده و زیانهای آن را روشن خواهیم گردانید.

بهانه‌ی دیگرشان قرآنست

بهانه‌ی دیگرشان قرآنست. می‌گویند : کتاب اسلام قرآن می‌باشد و تا آن درمیانست اسلام پایدار می‌باشد. کسانی هم می‌گویند : «اصل دین را از روی قرآن بدست آوریم».

می‌گویم : با بودن قرآنست که این گمراهیها پیدا شده ، با بودن آنست که چنین خواری و زبونی رو داده. شما از قرآن چه بهره می‌برید در جایی که ده و اند کیشی که هست همگی از قرآن دلیل می‌آورند؟!.

اما آنان که می‌گویند اصل دین را از روی قرآن بدست آوریم ، می‌گویم این بهانه‌ای بیش نیست. بیشتر اینان این سخن را می‌گویند ولی بهیچ کاری نخواهند پرداخت. اما آنان که راست می‌گویند و بقرآن خواهند پرداخت ما می‌پرسیم با کیشهای پیشین خود چه خواهید کرد؟.. اگر از آنها دوری خواهید گزید بسیار نیک است ، ولی باید بخَستُوید که تاکنون که سی یا چهل سال میدارید در گمراهی بوده‌اید ، و اکنون که میخواهید بخودسر راهی پیش گیرید باز بگمراهی خواهید افتاد.

شما را چه شده که بما نمی‌پیوندید؟.. چه شده که همدستی نمی‌نمایید؟.. این راهی که ما می‌نماییم چه ایرادی بآن می‌دارید؟.. بگویید تا بدانیم.

اینکه شما نمی‌توانید گفته‌های ما را بپذیرید «گردنکشی» است که از خویهای بسیار بد می‌باشد ، و اینکه می‌خواهید خود راهی پیش گیرید «جداسری» است که بسیار نکوهیده و زیان‌آور می‌باشد.

شما می‌پندارید دین یک رشته باورهاست که میخواهید خود از قرآن بدست آورید ، و همین نمونه‌ی ناآگاهی شما می‌باشد. دین در یک راه گرد آمدن ، و راه زندگی شناختن است. دین اینهاست و شما سرخود باین نتیجه نخواهید رسید.

گفتگو از بهانه‌ها در اینجا بپایان می‌رسد و چون گفتار بدرازی انجامیده سخن راندن از پیوستگی *پیمان* با اسلام بشماره‌ی دیگر می‌ماند.

آیا خواست از راه جز آسودگی و ایمنیست؟!

در اینجا در پایان گفتار ، گفته‌های یکی از آشنایان را که در همین زمینه‌هاست آورده و میخواهیم در پیرامونش گفتگو کنیم : آقای مرتضوی که هیجده سال پیش همدیگر را شناخته‌ایم و تاکنون دوستی و مهربانی درمیان بوده در مهرماه گذشته که در تبریز بودم سخنانی با ایشان بمیان آمد که گفتم برخی را در *پیمان* بنویسیم و در پیرامونش سخن رانیم :

آقای مرتضوی می‌گویند پیغمبر اسلام کتابی آورده و راهی نشان داده ، و آن کتاب درمیان ، و آن راه همچنان باز می‌باشد. قرآن هم می‌گوید : «ما راه را بنمودیم بپذیرند یا نپذیرند».[1] خواستشان آنست که کوششهای دیگری چه نیاز است؟!.

می‌گویم : آیا آیین خدا اینست؟.. آیین خدا اینست که تنها یک راهی نماید و پس از آن مردم را بخود گزارد؟!. اگر آیین خدا این بودی پیغمبر اسلام بایستی تنها بآوردن قرآن بس کند و بهیچ کوشش دیگری برنخیزد : «کتابی آورده و راهی نموده ، بپذیرند یا نپذیرند». پس آن کوششهای سیزده ساله در مکه ، و آن تلاشهای یازده ساله در مدینه بهر چه بوده؟! آن جنگ بدر ، و آن خونریزیهای اُحُد ، و آن کشتار جهود را برای چه کرده؟!.

سپس پس از مرگ او ، آن یازده امام برای چه کار بوده‌اند؟!. در هر زمان هزاران و صدهزاران علماء برای چه بوده‌اند؟. پیغمبر کتابی آورده و راهی باز نموده ، مردم پذیرفتندی یا نپذیرفتندی ، دیگر اینان چه درمی‌بایسته؟!. آن لشکرکشیها به ایران و دیگر کشورها و شهرگشاییها چه انگیزه می‌داشته؟!.

از اینها گذشته ، آیا معنی «قاعده‌ی لطف» اینست؟!. آیا «لطفی» که خدا باید بجهان دارد همینست؟!. همینست که یک کتابی فرستد و در هزارها و صدهزارها سال بآن بس کند؟!.

پس چرا چون نوبت بگفتگو از شیعیگری و داستان دوازده امام می‌رسد می‌گویید : خدا باید جهان را بخود نگزارد و برای راه بردن مردم و نگهداری دین یک کسی درمیان باشد ،

۱ـ «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا»

ولی در برابر ما بیکبار سخن را دیگر کرده می‌گویید پیغمبر کتابی آورده و راهی باز نموده و همان بس است؟!.

می‌گویید : قرآن گفته : «ما راهی بنمودیم ...» من می‌پرسم آن راهی که قرآن نموده کدام یک از این کیشهاست؟!. امروزه ده و اند کیش درمیانست و همگی از قرآن دلیل می‌آورند و صدها سالست که اینها درمیانست و قرآن نتوانسته داوری درمیان آنها کند.

شما تنها چشم بآغاز اسلام می‌دوزید و هیچ بیاد نمی‌آورید که از آنزمان هزاروسیصدوپنجاه سال بیشتر گذشته و در این چندگاه صدها داستانهای بزرگ رو داده و همه چیز دیگر شده. آنروز که قرآن می‌گفت : «ما راه بنمودیم بپذیرند یا نپذیرند ...» اسلام تازه رواج یافته و سرچشمه‌اش صاف بود ، و در سراسر عربستان جز قرآن کتاب دیگری خوانده نمی‌شد. ولی پس از آن سرچشمه گل‌آلود گردیده و کیشهای بسیار از سنی ، و شیعی ، و علی‌اللهی ، و اسماعیلی ، و شیخی ، و متشرع پیدا گردیده ، و بدآموزیهای گیج‌کننده‌ی بسیاری از فلسفه‌ی یونان ، و صوفیگری ، و خراباتیگری ، و فلسفه‌ی داروین ، و مادیگری رواج یافته ، و دیگر راهی که قرآن نموده بود نمانده تا مردم بپذیرند یا نپذیرند.

همان خود شما شیعی هستید و قرآن را «ظنی‌الدلاله» دانسته و آن را کنار می‌گزارید و براهی که نموده پروا نمی‌نمایید و اخبار را که بیگمان از قرآن جداست پیشوای خود می‌شمارید. با اینحال[1] نمی‌دانم چگونه می‌گویید قرآن راهی نموده و آن همچنان باز است؟..

ببینید آقای ارجمند ، کسانی که با ما روبرو می‌شوند و گفتگو می‌کنند بدو دسته‌اند : یک دسته آنان که در جستجوی راستیها می‌باشند و بدلیلی که شنیدند گردن می‌گزارند ، و یک دسته آنان که میخواهند کیش یا دانسته‌های خود را نگه دارند و دربند راستیها نیستند ، و اینست چون دلیلی شنیدند و پاسخی نتوانستند ، این بار از راه دیگری پیش می‌آیند.

این داستان را هیجده سال پیش در زنجان از خودتان شنیده‌ام : «طلبه‌ای می‌خواست عروسی

۱ـ اصل : باین حال ـ و

کند ، و چون پولی نمی‌داشت از چیت‌فروشی چیت و پارچه به پَسادست (نسیه) خرید ، چیت‌فروش هرچه چشم براه داشت طلبه پول بیاورد نتیجه‌ای ندید. روزی طلبه از جلو دکان می‌گذشت او را فراخواند و بنشاند و پس از نوازش چنین گفت : «شیخنا آن شصت تومان پول چیت و پارچه را از بابت «رد مظالم» حساب کنید» طلبه لبهای خود را با زبان پاک کرده چنین گفت : «مومن! من همان وقت آن را از بابت رد مظالم حساب کردم»». دانسته شد از نخست اندیشه‌ی پول دادن نداشته است.

این کسان نیز از نخست اندیشه‌ی گوش دادن بدلیل و گردن گزاردن براستی نمی‌دارند ، و اینست در یک جا که درماندند و پاسخی نتوانستند بیکبار آن را کنار می‌گزارند و اینزمان از راه دیگر می‌آیند. ما امیدمندیم شما آقای مرتضوی از این دسته نباشید ، هم امیدمندیم و هم دوست میداریم ، دوست میداریم شما را از دست ندهیم.

آقای مرتضوی می‌گویند : «ایکاش *پیمان* بگفته‌های اخلاقی بس می‌کرد و درباره‌ی دین چیزی نمی‌نوشت» می‌گویم : ایکاش دانستیمی که شما را باین آرزو چه واداشته؟!.. کوششهای *پیمان* در پیرامون دین و کارهایی که انجام داده در زمینه‌ی خود بیمانند است. من اگر بخواهم این کارهای خود را یکایک بشمارم سخن بس دراز گردد ، و نیازی هم نیست و خوانندگان می‌دانند. دین در برابر دانشها ، و در برابر مادیگری ، و در برابر هیاهوی اروپاییگری شکست خورده و خوار شده بود ، و دسته‌های انبوهی دین داشتن را ننگ خود می‌شماردند ، و دسته‌ی انبوهی خدا را در نبودن گزارده ، و بیفرهنگانه زبان بریشخند باز می‌کردند ، و هنوز شعرهای ایرج از زبانها نیفتاده. در چنین زمانی ما بپشتیبانی دین برخاستیم و بهمگی اروپاییگری و مادیگری و دیگر گمراهیها پاسخهای بُرنده دادیم و دین را با دانش یکی گردانیده و بآنجا رسانیدیم که بگوییم دین باید بدانشها راهنما و نگهبان باشد. اینها آسان می‌نماید ولی بسیار دشوار است و کاریست که تاکنون کرده نشده بود.

ما می‌توانیم یک نمونه‌ی نیکی نشان دهیم : یک مجتهد نجفی که والاترین جایگاه را درمیان پیشوایان کیشها می‌دارد ، اگر با یک شاگرد دبیرستانی که بیدین باشد روبرو گردد و گفتگو کند آن

شاگرد دبیرستان صد ایراد باو تواند گرفت که بهیچ یکی پاسخی نتواند داد. ولـی مـا در *پیمـان* بنـام هواداری از دین با بزرگترین دانشمندان اروپا که فیلسوفان مادی و دیگران باشند بگفتگو می‌پردازیم و با پیشانی باز بهمه پاسخ می‌دهیم. اینست جایگاهی که ما دین را رسانیده‌ایم.

از آنسوی ما می‌کوشیم چهارده و پانزده کیش را که در ایران اسـت یکایـک براندازیم و همـه‌ی مردم را بیک شاهراه آوریم و در این راه بیاری خدا فیروزیم ، و شما می‌بینید که زبانها بسـته شـده و همه درمانده‌اند.

کوششهای باین بزرگی ، نمی‌دانم شما چگونه ناخرسندی می‌نمایید؟!. هرچه می‌اندیشم انگیزه‌ای نمی‌بینم. شما اگر اندوه اسلام را می‌خورید اسلامی نمانـده. اگـر دربنـد آن «سـاختمان اندیشـه‌ای» می‌باشید آن نه چیزی است که مردی همچون شما پوچی و بیهـودگی آن را درنیابـد. بـویژه بـا ایـن یادآوریهای پیاپی که ما می‌کنیم.

ما در *پیمان* پیاپی ایرادها باین کیشها می‌گیریم ، و از یکسو بیپـایی و از یکسـو زیانهـای آنهـا را بازمی‌نماییم و ما در شگفتیم که شما چگونه آنهـا را ناخوانـده مـی‌گیریـد؟!. امـروز بیگمـان یکـی از انگیزه‌های بدبختی شرق این کیشها می‌باشد.

ما پارسال در پیمان گفتارهای پیاپی در پاسخ «حقیقتگو» نوشته و آسیبهای چهارگانه‌ی کـیش شیعی و شاخه‌های آن را با دلیلها و مثالهای بسیار روشن گردانیـدیم[۱] و کسـی هـم پاسـخی نـداد و نمی‌توانستی داد ، و من نمی‌دانم که شما چگونه آنها را ناخوانده می‌گیرید؟!.

شما چگونه خرسندی می‌دهید که سراسر شرق نابود شود و صدملیونها مردم به تیره‌روزی افتنـد و کسی بچاره نکوشد ، تنها برای آنکه نامهـای فـلان درگذشـته و فـلان درگذشـته از میـان نـرود و فراموش نگردد و صدملیونها مردم فدای چند نامی شود؟!..

بدانید آقای ارجمند ، راز برانگیختن پیغمبران این نیست که مردم آنان را بشناسد. خـدا آنـان را

۱ـ نک. کتاب «در پاسخ حقیقتگو» ـ و

برنینگیخته که شناخته گردند و نامهاشان در یادها بماند. این اندیشه از ریشه خطاست. بارها گفته‌ایم **برانگیختن فرستادگان برای اینست که مردمان رستگار گردند ، برای اینست که جهان با خواست خدا راه رود. آنچه ورجاوند و بزرگ می‌باشد این خواست خداست و پیغمبران چه موسا ، و چه عیسا و چه محمد و چه دیگران در برابر این خواست هیچند.** گفتار را با یک مثل تاریخی بپایان می‌رسانم :

می‌دانیم شاه‌عباس راهی برای مازندران کشیده بوده. تا زمان او مازندران راه درستی نداشته و مازندرانیان شتر ندیده بوده‌اند. شاه‌عباس ، میرزاتقی‌خان نامی را از وزیران واداشت که با پول گزافی از فیروزکوه تا اشرف[1] راه درستی کشید و چون خاک مازندران سست است و در نتیجه‌ی بارانهای بسیار باتلاق پدید آید سنگهای بسیار بزرگی در آن راه گسترانید و از هر باره باستواری آن کوشید. این راه ارج بسیار داشت و خود شاهراه بود و در تاریخها یاد آن کرده شده. ولی چه باید کرد که پس از دویست و سیصد سال بهم خورده و از میان رفته و جز تکه‌های کمی در اینجا و آنجا برای نمونه بازنمانده بود ، و از آنسوی آن سنگهای بزرگ از جای کنده شده و بگفته‌ی شاعران هر یکی سنگ راه دیگری شده بود.

ویرانی و سختی آن راه را من نیک می‌دانم. زیرا بهنگامی که هشت روز پیاپی باران باریده و کاروانها از آمد و شد ایستاده بودند من آن راه را از فیروزکوه تا ساری پیاده و تنها رفته‌ام و سختیهایی که در آن سفر چهارروزه دیده و کشیده‌ام اگر بنویسم یک کتابی گردد ، و تو گویی هنوز سختیهای سرکلا و بن‌کلا در پیش چشمم هویداست.

در همان سفر چهار ماه که در ساری ماندیم همیشه گفتگو از ویرانی راه و سختی سفر رفتی و بارها نقشه‌ی درست کردن آن کشیده شدی ، و سرانجام آن شد که یک راه بسیار بهتری برای مازندران کشیده گردیده.

۱ـ نام کهن بهشهر. این فاصله از روی جاده‌های امروزی ۱۸۰ کیلومتر است. ـ و

کنون سخن در اینست که اگر در آن گفتگوها که می‌شدی یکی ناخشنودی نموده و چنین گفتی : «این راه را شاه‌عباس کشیده و باید همچنان بماند تا نام او از میان نرود» آیا مردم بگوینده‌ی چنین سخن چه نام دادندی و با چه دیده درو نگریستندی؟!. آیا چنین سخنی دور از خرد نیست؟!.. آیا در پاسخش نگفتندی : «شاه‌عباس مرد بزرگی بوده و کار بسیار نیکی هم کرده. ولی کشیدن راه نه برای جاویدان ماندن نام او بلکه برای آمد و شد کاروانیان ، و آسایش راهگذران بوده. او نامش در تاریخها خواهد ماند. ولی از اینسوی چون راهش بهم خورده ، و خودِ آن مایه‌ی رنجی برای کاروانیان می‌باشد ، دیگر نتوان دربند نام او بود ، و می‌باید اندیشه‌ی راه دیگر کرد ، راهی که اتومبیل‌رو باشد و بدرد آمد و شد امروزی بخورد. شاه‌عباس با توانایی خود آن راه را ساخته و امروز باید مرد توانای دیگری راه دیگری بسازد ...»

این مثل از هر باره درست است. چون آقای مرتضوی یاد راه کرده من هم مثل از داستان راه آوردم و یک رشته راستیهای گرانبهایی را روشن گردانیدم ، و در پایان می‌گویم : «راه اینست آقای ارجمند ، شما بپذیرید یا نپذیرید».

بخش هفتم

پیوستگی ما با اسلام ـ اصلاح دین اسلام ـ آیا دین «چند باور و چند دستوری» است؟ ـ بنیاد همه‌ی دینها یکی است ـ بنیاد اسلام چه بوده؟ ـ آیین زندگانی بر بنیاد دینها ـ دین در باور نواندیشان ـ پندارها جای دین را گرفته است ـ سرگردانی جوانان میانه‌ی دین و دانشها ـ تکفیر دانشها از سوی پیشوایان دینی ـ دانشها راهی برای خداشناسی بازگشوده ـ طبیعت کارخانه‌ی خداست ـ جهان همیشه در پیشرفت است ـ دین گوهر تمدن ، پندار دشمن پیشرفت و فهم ـ نخست می‌باید چاره به اندیشه‌های پراکنده کرد ـ پیمان درفش خداشناسی افراشته است

پیوستگی ما با اسلام

اکنون پیوستگی خود را با اسلام می‌نویسیم : در آن روزها که تازه ما *پیمان* را آغاز کرده و با اروپاییگری نبرد می‌کردیم ، چون نام دین می‌بردیم ، و از راه دین پیش می‌آمدیم ، کسانی که با *پیمان* پیوستگی پیدا کرده بودند ، و نزد ما آمد و رفت میداشتند بیکی از سه چیز گمان می‌بردند :

نخست ، از اسلام به همینسان که هست پشتیبانی نماییم و آن را برخ جهانیان بکشیم.

دوم ، اسلام را درست گردانیم (اصلاح کنیم).

سوم ، یک دین نوینی بنیاد گزاریم.

اندیشه‌ها بیکی از این سه می‌رفت ، و گفتگوها در پیرامون اینها می‌شد ، در حالی که هیچ یکی درست نبود ، و ما نمی‌بایست بگیریم.

برای آنکه سخن روشن گردد از یکایک اینها بگفتگو می‌پردازیم :

۱) از اسلام بهمینسان که هست ـ یا روشنتر گوییم : از کیشهای پراکنده‌ای که می‌باشد ـ پشتیبانی نماییم. این را بیشتر ملایان و دینداران چشم می‌داشتند. هنگامی که ما نام دین می‌بردیم ، و همیشه می‌گفتیم آدمیان را از دین بی‌نیازی نتواند بود ، و باین سخن دلیلهای استوار یاد میکردیم ، اینان گمانی جز بکیش خود نمی‌بردند ، و می‌پنداشتند ما برواج آن خواهیم کوشید ، و اینبود نزدیک می‌آمدند ، و برخی از ایشان گفتار نوشته ، و برای چاپ شدن در *پیمان* می‌فرستادند ، و این شگفت که خام‌هوسانی از آنان ، هنوز هم نومید نشده‌اند. ولی من آشکار می‌نویسم : **این کیشها که هست خود بیدینی است ، و ما را می‌بایست که بکندن ریشه‌ی آنها بکوشیم نه آنکه برواجشان پردازیم.**

۲) اسلام را درست گردانیم (اصلاح کنیم). این را بسیاری از هواداران *پیمان* چشم می‌داشتند و

پیشنهاد می‌کردند ، و هنوز هم کسانی چنین می‌خواهند[1] و پیشنهاد می‌کنند. لیکن ما در این باره سخنان بسیار رانده‌ایم و می‌باید گوییم که یکی از عنوانهای بسیار زیان‌آور و شوم همینست و بیکبار باید آن را کنار نهاد. **این عنوان نتیجه آن را داده که شیادانی برخیزند و دین را بازیچه‌ی هوسهای خود گیرند ، و هرچه را با سود و دلخواه خود سازگار یافتند بنام «اصلاح» بدین بندند ، و آنچه نه چنین بود کنار گزارند.**[2]

کسانی که اکنون باین نام برخاسته‌اند ، شما اگر کارهای پست و رسوای آنان را بدیده گیرید ، همین بسست که بزیان این عنوان پی برید. من در جای دیگری بداستان این روسیاهان پرداخته و زیانکاریهاشان را بازخواهم نمود.

من می‌پرسم : **اگر آدمیان توانند بسر خود راستیها را بشناسند و سود و زیان زندگی را بدانند پس چه نیازی بدین است؟!. اگر نتوانند پس اینها از کجا راستیهای دین را از ناراستیهای آن بازشناسند و آن را اصلاح کنند؟!..**

این پیشنهاد از کسانیست که دین را تنها «چند باوری و چند دستوری» می‌شناسند ، و اینست پیدا کردن درست و نادرست آنها را آسان می‌شمارند ، ولی در همین گفتار دیده خواهد شد که دین تنها چند باور و چند دستوری نیست ، بلکه از میان برداشتن همه‌گونه گمراهیها و بازنمودن همه‌ی راستیها (در زمینه‌ی زندگانی) است ، و چنین نتیجه‌ای از «اصلاح» بآن معنی که خواستِ گویندگانست برنیاید.

شگفت آنکه کسانی می‌گویند : راست است ، دیگران نتوانند دین را «اصلاح» کنند ، ولی شما خواهید توانست. می‌گویم : شما اگر مرا دارای یک «نیروی ویژه‌ای» نمی‌شناسید ، در آن حال من با دیگران چه جدایی می‌دارم؟!.. چگونه است که آنان نتوانند ولی من بتوانم؟!.. اگر دارای چنین نیرویی

۱ـ اصل : می‌خوانند ـ و

۲ـ چنان شیادانی را ما در ایران سراغ داریم که پس از این نوشتار پیدا شدند و همین راه را پیش گرفتند و از درآمیختن کیشِ خود (که اسلامش میخواندند) با فلسفه‌های غربی یا با «رتوشهایی» بهر پنهان نمودن رسواییهای آن ، باورهای نوی پدید آورده خود یا هوادارانشان آنها را «نواندیشی دینی» نام نهاده‌اند. ـ و

می‌شناسید در آن حال باید بپذیرید که نخواهم توانست پیروی از دلخواه خودم یا از پیشنهاد شما نمایم.

برای آنکه این کسان را بیکبار آسوده گردانم این را می‌نویسم : چنین انگارید که من یا دیگری این کار را انجام داده و مسلمانان را بحال آغاز اسلام برگردانیده تازه نتیجه‌ای در دست نخواهد بود. دلیل این حال ، مردم حجاز است که امروز در سایه‌ی کیش وهابی بسیار نزدیک بآغاز اسلام می‌باشند ، ولی در همان حال از یکسو ناگزیرند در آیین کشورداری و فرمانروایی پیروی از قانونهای اروپا کنند و هرگز نخواهند توانست «خلافت اسلامی» را زنده گردانند ، و از آنسوی همینکه دانشکده‌ها در مکه و مدینه باز شود و دانشهای طبیعی رواج یابد انبوه جوانان بیدین گردیده و بلگام گسیختن خواهند گرایید ، چنانکه همین حال در مصر و عراق و ایران همه جا رو داد.

۳) یک دین نوین بنیاد گزاریم. این را یک دسته از دشمنان و یک دسته از دوستان *پیمان* بزبان می‌آوردند ، و سرچشمه‌ی آن لغزشی بود که درباره‌ی دین همگی می‌داشتند. زیرا پیش از پیمان چنین پنداشته می‌شد که دین سخنها و دستورهاییست که یک فرستاده از سوی خدا آوَرَد ، و مردم باید بیچون و چرا آنها را بپذیرند و بکار بندند تا در آنجهان در بهشت باشند. این بود معنایی که بدین می‌دادند و آن را یک دستگاه جداگانه‌ای می‌شماردند. اما اینکه دین ، نشان دادن معنی جهان و زندگانیست ، دین یک رشته راستیهاست که همیشه بوده و خواهد بود ، دین باید با خرد سازگار باشد ، دین باید دستور زندگانی باشد ؛ اینها چیزهاییست که *پیمان* بازنموده و بمیان آورده. کوتاه‌سخن ، چون دین را بآن معنی می‌شناختند و می‌دیدند ما بکیشهایی که هست خرده می‌گیریم چشم می‌داشتند که خود یک چیزهای نوینی بجهان بیاوریم.

پس چه می‌بایست کنیم ، و رفتارمان با اسلام چه بایستی باشد؟. آن روز نیک نمی‌دانستیم. راهی بود که می‌بایست گام بگام بپیماییم. ولی امروز چون بخش بزرگی از آن پیموده شده می‌توانیم آن را بازگوییم :

ما می‌بایست اسلام را به بنیاد خود برگردانیم ، و بروی آن راه خود را آغاز کنیم. این بوده رفتاری که می‌بایست با اسلام پیش گیریم.

بنیاد اسلام چه بوده؟.. اگر بخواهیم با چند جمله بزندیم باید بگوییم : جهان را یک دستگاه بیهوده‌ای ندانستن ، و بآفریدگار آن خَستُویدن[= اعتراف کردن] ، و بزندگانی آینده باور داشتن ، و زندگی بآیین خرد کردن ـ اینهاست بنیاد اسلام ، بلکه بنیاد همه‌ی دینها.

ما اینها را از قرآن بدست آوردیم ، اینکه جستجوی بنیاد می‌کردیم آن را یافتیم ، ولی تنها از این ، نتیجه نتوانستی بود و می‌بایست بچند کار دیگری پردازیم تا اینها پایدار گردد ، و در دلها جای برای آنها باز شود :

چه کارهای دیگری می‌بایست کرد؟

نخست با نواندیشان که بدین ارجی نمی‌نهادند و بیکبار بی‌پروایی می‌نمودند ، بسخن برخیزیم تا معنی دین و ارج آن را بفهمانیم.

دوم با همه‌ی کیشهای گوناگونی که از اسلام جدا گردیده ، و در سایه‌ی بدآموزیهای خود ، آن بنیاد را از میان برده ، و همچنین با دینهای دیگری که درمیانست نبرد کنیم و همه را از ریشه براندازیم.

سوم با بدآموزیهای گوناگون بسیاری از کهن و نو ـ از فلسفه‌ی یونان ، و صوفیگری ، و خراباتیگری ، و فلسفه‌ی مادّی ، و هیاهوی ادبیات در جنگ باشیم و همه را از میان برداریم.

چهارم این چیزها که بنیاد دین می‌شماریم ، برای هر یکی دلیلهایی از خرد و دانش یاد کنیم.

پنجم بروی این بنیاد ، یک آیین زندگانی پدید آوریم.

اینها هر یکی کارهای دشوار و بسیار بزرگیست که بایستی بود و جز بخواست خدا و پشتیبانی او نتوانستی بود. آنان که می‌گویند : «دین را بگوهر خود برگردانیم» و آن را یک کار آسانی می‌شمارند از اینها آگاه نیستند ، و نافهمیده و ناسنجیده سخنی می‌گویند. دوباره می‌گویم : اگر کسی بگوید : «کوه را بردارم و کنار گزارم» این گفته چندان دروغ و گزافه‌آمیز نخواهد بود تا گفتن اینان : «دین را بگوهر خود برگردانیم».

کسانی اگر می‌خواهند بدانند ما چه کوششهایی کرده‌ایم ، و با چه گمراهیهای بسیاری نبرد کرده‌ایم ، شماره‌های شش ساله‌ی *پیمان* را بخوانند ، در حالی که هنوز راه بسیاری در پیش می‌داریم که باید بپیماییم.

چنانکه گفته‌ایم **خواست ما از این کوششها ، و نتیجه‌ای که میخواهیم رهایی شرق از این گرفتاری و زبونی ، و پس از آن رستگاری جهانیانست**. از نخست این را می‌خواسته‌ایم ، و جز در این راه نمی‌بایسته بکوشیم.

ما می‌بایست معنی جهان و زندگی را روشن گردانیم ، و نیک و بد و سود و زیان را بازنماییم ، و صدها راستی را آشکار سازیم ، و با صدها گمراهی نبرد کنیم ، و به بیماریها و خویهای پست که دامنگیر توده گردیده چاره اندیشیم ، و پس از همگی آیینی برای جهان بنیاد گزاریم.

ما اگر «دین» می‌گوییم ، آن را برای همینها میخواهیم. روشنتر گویم : همینهاست که دین می‌نامیم. <u>ما دین را بآن معنی که دیگران می‌فهمند ، و آن را خود «خواستی» می‌شمارند نمی‌فهمیم ، و از نخست درپی چنین دینی نبوده‌ایم.</u>

ما می‌بایست در این راه کوشیم ، و این خواست را دنبال کنیم. ولی دو چیز ما را باسلام پیوستگی می‌داد. نخست اینکه درمیان مسلمانانیم و برستگاری آنان می‌کوشیم ، و این نشدنی بود که بآن دین نپردازیم و از آن گفتگو نکنیم. در اینجا هم می‌گوییم : **اسلام از میان رفته و این کیشها را که امروز است اسلام نتوان شمرد**. ولی چون پیروان اینها خود را باسلام می‌بندند و بیکبار بریده از آن نمی‌باشند ناگزیر می‌بایست بآن پردازیم. دوم اینکه اسلام یک دین راست خدایی بوده و همین راه را پیموده و همین خواست را دنبال کرده و ما را نسزیدی آن را بدیده نگیریم.

دینها همه یک خواست را پی می‌کنند و همه دنباله‌ی یکدیگرند و از هم جدا نمی‌باشند.

اینست راز آنکه گفتیم می‌بایست اسلام را به بنیاد خود بازگردانیم و بروی آن ، راه خود آغاز کنیم.

ما را با اسلام کنونی ـ یا بهتر گویم کیشهای پراکنده‌ای که امروز اسلام خوانده می‌شود

پیوستگی نتوانستی بود. می‌بایست اسلام راستین را پیدا کنیم ، و بنیاد آن را بدست آوریم.

این کار را کردیم ، بنیاد اسلام آنهاست که شمردیم. ولی تنها از این چه نتیجه توانستی بود؟!.. گرفتم که ما آن چند جمله را هی می‌نوشتیم ، و هی داد می‌زدیم : دین اینهاست ، آیا چه سودی دادی؟!.. دین مگر ازبر کردن چند جمله است؟!..

ما می‌بایست با چند رشته گمراهیها نبرد کنیم و همگی آنها را براندازیم **تا بتوانیم در دلها جا برای این معنیها باز کنیم** و آنگاه در بیرون آنها را به نتیجه رسانیم.

دین در باور «نواندیشان»

ما هنگامی که بکار برخاستیم نام دین از خوارترین کلمه‌ها بشمار می‌رفت ، و همه‌ی آنانی که با اندیشه‌های اروپایی آشنا گردیده و بگفته‌ی خود «متجدد» (یا نواندیش) می‌بودند چنین می‌دانستند که دین یک دستگاه بیهوده می‌باشد که مردانی در قرنهای تاریک جهان برخاسته و از نادانی مردم فرصت بدست آورده و بدروغ دعوی فرهِش[=وحی] کرده و سخنانی از راست و دروغ گفته‌اند ، و یکی از دلیلهای آن این را می‌شمردند که اکنون که روزگار دانش و آگاهیست دیگر کسی یارای چنان دعوایی نتواند بود.

چنین می‌دانستند که «سوسیولوژی» اروپا جهان را از دست دینها رها گردانیده ، و بسیار خرسندی می‌نمودند که در چنین زمانی بجهان آمده‌اند و همچون پدرانشان نیستند که از نادانی پیرو دین بوده‌اند.

این بود باوری که همه‌ی نواندیشان می‌داشتند و از اینرو بود که همیشه بدین ریشخند می‌نمودند و آن را بسیار خوار و بی‌ارج می‌شماردند ، و هرگز گمانی بآنکه یک راهی برای زندگانی بالاتر از دسترس اندیشه‌ی ایشان باشد گمان نمی‌بردند.

کسانی در خیابان جلو مرا گرفته و بگله می‌پرداختند که باز نام دین می‌برم و مردم را «بخرافات

تشویق» می‌کنم. یکی از آشنایان که سالها در اروپا زیسته و کنون در تهرانست جلو مرا گرفته چنین گفت : «اگر شخص دیگری بود می‌گفتم فاناتیک است شما مگر نمی‌دانید که در قرن نوزدهم یکی از موضوعاتی که مسلم گردید بی‌اساسی دین بود؟» دیگری که در اسپهان می‌بود نامه نوشت : «انتقادات *پیمان* از اوضاع اروپا محملی دارد ولی بطرفداری شما از دین چه بگوییم؟!. مبداء و منتهای دین که عقیده بخدا و عالم آخرت بود علوم طبیعی از میان برده» دیگری که از تبریزیان است و در تهران می‌زید می‌گفت : «چرا باری را بدوش می‌گیرید که بمنزل نتوانید رسانید؟. امروز شما خواهید توانست اثبات صانع کنید؟!. پدر من که می‌دانید پیشوای یک دسته‌ی بزرگی بود و خود حکمت می‌دانست بارها می‌گفت تمام اینها اوهام است و هیچی نیست» دیگری که بازرگانست می‌گفت : «بد هم نمی‌کنید. عوام باید دین داشته باشد من با عقل و وجدان می‌توانم زندگی کرد فلان حمال که من نیستم». نوشته‌های ج ـ ض را خوانندگان پیمان فراموش نکرده‌اند[1].

این بود نگاه انبوه مردم بدین ، و کسی هم باینها پاسخ نمی‌گفت و نمی‌توانست بگوید. با زور که نیست ، کسی که چیزی را نمی‌داند چه بگوید؟!. کسانی امیدشان بآن می‌رسید که بگویند : «فلاماریون دین داشته» یا جُسته یک گفته‌ای را از فلان پرفسور پیدا کنند. چنین نوشته‌هایی را که گاهی پیدا می‌کردند با سپاس و شادمانی در کتابها می‌نوشتند.

روزی می‌بینم یکی نوشته : «فلان پرفسور آمریکایی در فلان کتاب گفته : دین با علوم مخالف نیست شما آن را پیدا کنید بدهید ترجمه نمایند ...»

این بود اندازه‌ی روگردانی مردم از دین و درماندگی و ناتوانی هواداران آن. ما می‌بایست نخست باین چاره کنیم. می‌بایست گام نخست ما این باشد که نشان دهیم که آدمیان بیدین نتوانند زیست و گمراهی بیدینان را در راه زندگانی بخودشان بازنماییم.

اینست در سالهای یکم و دوم *پیمان* ، درمیان آنکه بگردانیدن اسلام به بنیادش کوشیده‌ایم ، با

---

[1] ـ مهنامه‌ی پیمان ، سال سوم ، شماره‌ی هفتم ـ و

این نواندیشان نیز در گفتگو بوده و معنی دین و سودهای آن را بازنموده‌ایم. بویژه درباره‌ی اسلام و یک دستگاه خدایی بودنِ آن ، سخنان فراوان رانده‌ایم.

بدینسان راه خود را آغاز کرده‌ایم. چنانکه گفتیم پس از آن می‌بایست بکیشهای پراکنده پرداخته و یکایک آنها را براندازیم و باین کار پرداخته‌ایم. زیرا چنانکه بارها گفته‌ایم همه‌ی این کیشها از سنی و شیعی و باطنی و شیخی و متشرع و علی‌اللهی و بهائی و مسیحی و زردشتی و جهودی از یکسو بیپا و از یکسو زیانمند است و بهر حال با راهی که ما آغاز کرده‌ایم ناسازگار می‌باشد.

همچنین ببدآموزیهای بسیاری که از قرنها بمیان افتاده ، از صوفیگری و فلسفه‌ی یونان و خراباتیگری و یاوه‌بافیهای شاعران و مانند اینها پرداخته یکایک براندازیم. چه اینها نیز با راه ما نمی‌سازد.

پس از همه با مادیگری که بزرگترین گمراهی در جهانست و خود با شکوه و هیاهوی بسیار از اروپا رو آورده بنبرد برخیزیم و از چند راه با آن بکوشیم و پاسخها دهیم.

یک چیزی تا راهش هموار نگردد پیش نرود. ما گفتیم بنیاد اسلام و همه‌ی دینها جهان را یک دستگاهِ بیهوده ندانستن ، و بآفریدگار آن خَستُویدن و بزندگانی آینده باور داشتن ، و زندگی بآیین خرد کردن است. گفتیم : ما نیز همانها را بنیاد کار خود می‌داریم. جلوگیر پیشرفت آنها همین چیزهاست که می‌شماریم و ما می‌بایست این جلوگیرها را از میان برداریم. دیگران کیشها را دین می‌شماردند ولی راستی این بود که اینها نابودکننده‌ی دین بودند و برای پیشرفت توده یا برای رستگاری جهانیان ، چنانکه مادیگری را می‌بایست برانداخت اینها را هم می‌بایست برانداخت.

نتیجه‌ی ناسازگاری دین با دانشها

گذشته از همه ، ما می‌بایست بآموزاکهای دینی یکایک دلیل آوریم. می‌گوییم : جهان دستگاه بیهوده‌ای نیست ، و آن را آفریدگار دانایی پدید آورده ، می‌گوییم : روان با مرگ تن نابود نگردد ، می‌بایست برای همه‌ی اینها دلیل آوریم.

باشد که خوانندگان بپرسند : مگر اینها دلیل نمی‌داشت؟!.. می‌گویم : بجای پرسیدن از من در کتابها ببینید آیا دلیل می‌داشتند؟!. اگر می‌داشتند چه‌ها بوده؟!.

اگر باینها دلیل می‌داشتند پس آنهمه روگردانی مردم از دین بهر چه بوده؟!.. آنهمه سستی خود ملایان در دین چه انگیزه داشته؟!..

خواهند پرسید : پس دینهای گذشته بروی چه نهاده بود؟!. بیدلیل آنها چگونه بنیاد یافته بود؟.. می‌گویم : دینهای گذشته کجا و زمان ما کجا؟!.. **این یکی از ناآگاهیهاست که کسانی گذشت زمان و دیگر شدن جهان را بدیده نمی‌گیرند و بآن ارج نمی‌گزارند. امروز جهان دیگر است و هزار سال پیش دیگر.** پیشرفت دانشهای طبیعی میدان نوین دیگری برای اندیشه‌ها باز کرده :

در جهان هر جنبشی می‌شود و هر کاری رو می‌دهد از روی یک قاعده‌ایست و انگیزه‌ای برای خود می‌دارد : آفتاب برمی‌آید ، می‌گردد ، فرومی‌رود ، شب می‌شود ، زمستان می‌آید ، تابستان می‌آید ، باران می‌بارد ، برف می‌بارد ، آفتاب می‌گیرد ، ماه می‌گیرد ، بچه بجهان می‌آید ، بزرگ می‌شود ، پیر می‌گردد ، می‌میرد ـ همه‌ی این کارها از روی یک قاعده‌ایست و انگیزه‌هایی برای خود می‌دارد. پیدایش آفتاب و زمین و ماه و ستاره‌های دیگری ، هر یکی از روی همین آیین بوده.

اینها چیزیست که دانشها نشان می‌دهد و می‌باید پذیرفت ، و هر سخن که گفتنی است و هر دلیلی که آوردنیست با اینها سازش داد. در هزار سال پیش همه‌ی این کارها را بنام خدا خواندندی ، ولی امروز برای هر یکی انگیزه‌ها نشان می‌دهند و هرگز دست خدا را درمیان نمی‌بینند. اینست می‌گوییم : دینهای گذشته کجا و زمان ما کجا؟!. آن چیزهایی که در هزار سال پیش دلیل شمرده شدی امروز شمرده نتواند بود.

پیش از آنکه ما *پیمان* را آغاز کنیم یک دین بود و یک طبیعت. باین معنی که از یکسو دین ، همه چیز را بیرون از آیین طبیعت نشان می‌داد : خدایی هست بالای هفت آسمان ، و همه‌ی کارها را با دست فرشتگان انجام می‌دهد ، باران را دانه دانه فرشتگان آورند ، بچه را در شکم مادر فرشتگان

پرورند ، کسی که می‌میرد عزرائیل جان او را با چنگال می‌کند ، خضری هست هزارها سال زنده مانده ، یک دسته رجال‌الغیب هستند که دستگیری از مردم نمایند و هر روز رو بجایی آورند ، امام ناپیدایی هست که هزار سال بیشتر زنده مانده و یک روزی بیرون خواهد آمد ، عیسا از آسمان پایین آمده پشت سر او نماز خواهد خواند ، امامان همه خواهند برگشت ، به پیغمبران فرشته فرود می‌آمده و پیام از خدا می‌آورده ، هر پیغمبری می‌بایست نیارَستنیها نماید : «سوسمار را بزبان آورد ، از انگشتها چشمه روان گرداند و مانند اینها». دینداری باور داشتن باین چیزهای بیرون از آیین طبیعت می‌بود.

از اینسوی از روی دانشها ـ دانشهایی که همه‌ی جوانان درس میخوانند ـ یک طبیعتی می‌بود همه چیزش از خودش و بی‌نیاز از آفریدگار : گیتی از روی تئوری لاپلاس پدید آمده ، زندگی بخود پیدا شده ، جانوران از روی فلسفه‌ی داروین گونه بگونه گردیده‌اند ، آدمی نیز جانوری بیش نیست ، او نیز از بوزینه برخاسته ، باران و برف از خود گیتی است ، هر چیزی برای خود انگیزه‌ای از طبیعت می‌دارد.

آن دین بود و این طبیعت. آن را کتابهای دینی و ملایان یاد می‌دادند و این را کتابهای دانش و آموزگاران دبستانها ، یک دسته آن را گرفته و بیکبار دانشها را دور می‌انداختند ، و یک دسته این را می‌گرفتند و از دین و خداشناسی بکنار می‌افتادند. بسیاری نیز درمیانه مانده گیجوار نمی‌دانستند کدام را بپذیرند.

جوانان که درس می‌خواندند بیکبار از آفریدگار و خواست آن ناآگاه می‌ماندند ، و جز یک طبیعت خشکی نمی‌شناختند ، و روزهای جوانی را با بیدینی و لگام‌گسیختگی گزارده و بخدا و دین ریشخندها می‌کردند ، و چون پیر می‌شدند و نیروشان رو بناتوانی می‌نهاد ، از فشار اندیشه خود را بدامن پندارپرستی می‌انداختند و این بار هم بدانش و همه چیز ریشخند می‌نمودند.

آیا در برابر این ، پیشوایان دین چه می‌کردند؟! چه می‌توانستندی کرد؟!. گاهی بیخردانه دانشها را «تکفیر» می‌کردند ، گاهی طبیعت را دشمن خدا می‌شناختند ، گاهی زیرکی نموده و چنین می‌گفتند : «این دانشها هنوز کاری نکرده و هنوز همه‌ی رازها روشن نگردیده» و اگر یک دانشمندی

می‌گفته : «بسیاری از رازهای گیتی نادانسته است» ، این گفته را دستاویز ساخته شادمانیها می‌کردند. تو گویی اگر همه‌ی رازها گشاده نگردد باید بآنها که گشاده گردیده هم ارجی ننهاد.

گاهی سخنی را از یک اروپایی سبکمغزی پیدا و آن را عنوان می‌گرفتند : «فلان پرفسور گفته در گیتی هیچ چیز را نباید شگفت شمرد و باور نکرد».[1] دانشها را با دلیلهای استوار نمی‌پذیرفتند و یک گفته‌ی بیدلیل قاچاقی را از فلان مرد سبکمغز گرامی می‌داشتند. گاهی بداستان گفتگو با مردگان که خود شعبده‌ای بیش نیست دست یازیده و آن را برخ دیگران می‌کشیدند. گاهی بیک کار بسیار بی‌مزه‌ای برخاسته و گفته‌هایی را از فلان امام و بَهمان پیشوا پیدا کرده و چنین می‌گفتند : «ببینید آنان خودشان از این اختراعها و دانشها آگاهی داده‌اند». از یکسو دانشها را نپذیرفته و زیر بارش نمی‌رفتند و از یکسو بچنین سخنی برمی‌خاستند.

۱ـ در اینجا سخن از بهانه‌جویی کیشداران است که چنین اندیشه‌هایی را پیش می‌آورده‌اند. ولی چون این کجفهمی در توده‌ی درسخوانده و دانش‌آموخته نیز دیده شده جا دارد در اینجا بآن اشاره‌ای کنیم. چگونگی آنکه برخی از اینان چنین دلیل آورده و می‌آورند : «بدانسان که اگر ۲۰۰ سال پیش میگفتند روزی دانش بجایی خواهد رسید که صدایی را از صد فرسنگی بشنویم یا ۱۵۰ سال پیش میگفتند اختراعی خواهند کرد که تصویر جاهای بسیار دور را بتوانیم ببینیم ، نشدنی و دروغش دانسته مردم باور نمی‌کردند ، امروز هم اگر بگویند روزی بجای هواپیما اختراعی توانند کرد که مسافر را مانند صدا و تصویر بجایی که میخواهد بفرستند ، ما آن را دروغ و نشدنی خواهیم دانست. چنانکه آن «نشدنیها» شد ، این کار و شگفتیهای مانند آن هم تواند شد. پس نباید هر سخنی را نشدنی دانست!».

باید دانست این اندیشه خوشنما ولی پوچست. زیرا هر چیزی هر اندازه شگفت ، همینکه بنیادش در آیین طبیعت باشد که دانش و خرد دریافته و از آن بهره می‌جویند و هوده‌هایش را می‌بینیم باور میکنیم و ناچاریم باور کنیم. نه آنکه هر چیز بی‌پایی که باندیشه‌مان رسید به بهانه‌ی آنکه نادانسته در دانش و ناساخته در تکنولوژی بسیارست ، گواه انجام‌پذیر بودن پندار خود گیریم. (کاری که پیروان کیشها و آنان که به «شبه‌دانش» دلبستگی دارند میکنند).

نکته‌ی دیگر آنکه کسانی که آن اندیشه را مثال گیرایی شمارده بعنوان دلیل یاد میکنند نمی‌دانند که اندیشه‌شان از بنیاد غلط است. زیرا دانشها بدستیاری دستگاههایی که ساخته‌اند خودِ صدا یا تصویر را به فرسنگها دورتر نمی‌فرستند و چنین کاری را هنوز نتوانسته‌اند و گمان آنست که هرگز نتوانند. روشنتر بگوییم چنین نیست که چون ما بدستیاری ماهواره یا گوشی هوشمند کسانی را که در آمریکا هستند در ایران می‌بینیم و صداشان را می‌شنویم ، آن اختراعات میتوانند براستی صدا و تصویر را از جایی بجای دیگر بفرستند. بلکه آنچه روی میدهد اینست که دستگاههایی اختراع کرده‌اند که صدا و تصویر را «کپی» یا «تقلید» میکنند. بدینسان که فرستنده در آنجا صدا یا تصویر را به «موجی» تبدیل میکند که «ویژگیهای صدا و تصویر» خواسته شده را دربر دارد و این موج در یک دم به گیرنده‌های ما میرسد. آنگاه آنها از روی موج دریافتی ویژگیهای صدا و تصویر را کپی یا «بازسازی» میکنند. آنچه در رفت و آمد است نه صدا و تصویر بلکه موجهای الکترومغناتیس است.

یادآوری این نکته از آنجا درمی‌بایست که برخی از سنجش اختراعات شگفتی همچون رادیو و تلویزیون با پیشرفتهای اخیر و تند دانش دچار کجفهمی شده و هر کاری را «شدنی» پنداشته‌اند. برخی نیز راه فریب را با چنین پنداری بروی خود گشاده یافته‌اند. زیرا از چنان پنداری سود جسته خواهند گفت : از کجا که روزی هم راهی پیدا نشود که مرده را زنده گردانند؟! ... یا بکوشند پندارهایی از اینگونه را که در کیشها (و در شبه‌دانش) فراوانست در دلها استوار گردانند. ـ و

یکی از اینان نامه‌ای نوشته و از من درباره‌ی امام ناپیدا پرسیده بود. من پاسخ دادم : بیدلیل است. دوباره نامه نوشته و چنین گفته بود : دلیل آن را از فرنگی باید پرسید.

یک تن شرقشناسی برای آنکه شرقیان را فریب دهد و در این آلودگیهای پنداری پافشارتر گرداند در کتاب خود یادی از امام ناپیدا کرده و برای داشتن چنان باوری فلسفه‌هایی بافته ، این آقا میخواهد آن را دلیل شمارد. اینست اندازه‌ی فهم و دانش یک آخوندی ، و شما آن را ببینید که با این فهم و دانش بسیار کم ، همان مرد اکنون خود را جلو *پیمان* انداخته و دشمنی می‌نماید.

اینها همه نتیجه‌ی ناسازگاری دین با دانشها می‌بود. گذشت زمان و پیشرفت جهان و پیدایش دانشها از یکسو ، و پس ماندن دینها و آلودگیهای آنها از یکسو ، دوری بس بزرگی در میانه پدید آورده بود.

مَثَل دین با جهان ، مثل رختی شده بود که برای کسی در دوره‌ی ده‌سالگیش بدوزند ، و سپس که او بزرگ گردد و مردی باشد آن رخت به تنش نرود ، و ناگزیر آن رخت بیکسو ماند و تن بی‌رخت او بیکسو.

ما چون برخاستیم یکی از کارهامان این بود که جدایی میانه‌ی دانش و دین را برداریم و اینبود از میان همان طبیعت و همان دانشها راهی بسوی خداشناسی باز نمودیم. ما هرگز پیروی بکسی ننمودیم و نمی‌بایست نماییم. این راهی را که ما پیش گرفتیم درمیان نمی‌بود و کسی نمی‌دانست و روزهای نخست یکی از چیزهایی که بمن دشوار می‌افتاد و یک گام پیش نهاده و یک گام بازپس می‌گردیدم نبودن چنین راهی می‌بود. می‌دیدم میانه‌ی دین و دانشها بسیار دوری افتاده و این دو بهم نتوانند رسید و این نمی‌دانستم که می‌باید از میان همان دانشها راهی بسوی خدا باز کنیم. نمی‌دانستم و دانستم و بکار برخاستم.

ما گفتیم همه‌ی آنچه را دانشها می‌نماید راست است و می‌باید پذیرفت. اینجهان دستگاهیست بسامان ، و همه‌ی کارهایش (آنچه دانشها دریافته) از روی انگیزه می‌باشد. ولی چنین دستگاهی را که راه انداخته؟!.

ما از آغاز آفرش سخن نمی‌رانیم و نباید راند. لیکن از سامانی که در اینجهانست پیداست که این دستگاه بخود نیست ، و بیهوده نیست ، و یک آفرنده‌ی دانا و توانایی آن را پدید آورده و همو می‌گرداند ، و خواستی از آن درمیانست.

گفتیم دانشها از کارخانه گفتگو می‌کنند و ما در جستجوی دارنده‌ی این کارخانه می‌باشیم. گفتیم طبیعت کارخانه‌ی خداست.

همچنین درباره‌ی روان و دیگر آموزاکها از میان خود دانشها راه باز نمودیم ، و دلیلهایی که بالادست دانشهاست یاد کردیم ، و چون خوانندگان همه را می‌دانند بآوردن آنها در اینجا نیاز نیست.[1]

اینهاست که می‌گوییم : می‌بایست دلیلها آوریم. دینهای گذشته در زمانهای سادگی دلها برخاسته‌اند و بسخنان ساده‌ای بس کرده‌اند. آن دلیلها که آنروز بوده امروز بس نبودی. اینها کمی[=نقص] آنها نیست و گناهی بآنها نتوان گرفت. اگر گناهی هست از آن ناآگاهانیست که معنی «پیشرفت جهان» را نمی‌دانند و آن گفته‌ها را برای امروز هم بس می‌شمارند.

اینهاست کارهایی که می‌بایست کنیم تا راه خود را هموار گردانیم. پس از اینها بیک کار دیگری باید پرداخت ، و آن اینکه آیینی برای زندگانی بنیاد نهیم و این چیزیست که بخواست خدا بانجام خواهیم رسانید. اینست راهی که ما می‌بایست پیش گیریم و گرفته‌ایم.

چند راز ارجدار

در اینجا چند راز ارجداری بود که می‌بایست روشن گردد :

۱) چنانکه گفتیم چیزهایی هست که بنیاد همه‌ی دینهاست. اینها دیگر نگردد و همیشه هست. ولی گمراهیهای آدمیان و گرفتاریهای آنان هر زمان دیگر باشد.

۲) جهان همیشه در پیشرفت است و این پیشرفت خواست خدا می‌باشد ، اینست می‌باید دین نیز در پیشرفت باشد.

۱ـ خوانندگانی را که بخواهند از آنها آگاه گردند بخواندن کتابهای «در پیرامون روان» و «ورجاوندبنیاد» راه می‌نماییم. ـ و

۳) **باید خدا و آیین او را از اینجهان و کارهایش شناخت.** بسیار کسانی هستند که نام خدا را بر زبان می‌دارند ولی در پندار خود چیز دیگری درست کرده‌اند. اینان دیندار و خداشناس نمی‌باشند.

اینها سه جُستاریست که بسیار ارجدار است و هر یکی مایه‌ی روشنی اندیشه‌ها تواند بود ، و این شگفت که دینداران (بویژه پیشوایان دینی) از آنها آگاه نیستند و تا توانند نخواهند پذیرفت.

درباره‌ی جُستار یکم مثل روشنی درمیانست. پزشکی که بر سر بیماری می‌رود با دو چیز کار می‌دارد : یکی آن تندرستی که از دست رفته و می‌باید آن را برگرداند. دیگری آن بیماری که چیره گردیده و می‌باید آن را درراند. پیداست که تندرستی در همه کسان و در همه جا یکیست : بگردش توانا بودن و آسوده زیستن و آسوده خوابیدن و بهنگام خود بخوراک گراییدن ـ اینهاست که تندرستی نامیده می‌شود ولی از آنسوی بیماری‌ای که براندازنده‌ی این تندرستی باشد هر زمان چیز دیگریست : گاهی مالاریا و گاهی روماتیسم و گاهی تیفوئید و گاهی تیفوس و گاهی دیگر. اینست کسی که یک بار بیمار گردیده و نسخه‌ای از پزشک گرفته این نتواند که آن را نگه دارد و در هر زمانِ بیماری بکار برد و چنین کاری بسیار بیخردانه است.

همچنین ما در دین همیشه با دو چیز روبرو می‌گردیم : یکی رستگاری و دیگری گمراهی. رستگاری (یا بهتر گویم بنیاد دین و خواست آن) همیشه یکیست. ولی گمراهی هر زمان چیز دیگریست. در زمانهای باستان گمراهی مردم بت‌پرستی بودی که بهر زمان و میان هر توده‌ای بگونه‌ی دیگری رخ نمودی. اینست همه‌ی کوششها با آن رفتی. ولی اینزمان از یکسو همان بت‌پرستی با رنگ نوین دیگری درمیانست و **اگر گذشتگان بت را از سنگ و فلز ساختندی و در طاقچه‌ها جا دادندی امروز آن را از پندار می‌سازند و در دلها جا می‌دهند** و مردگان هزارساله را زنده انگاشته و کارهای خدا را از آنان می‌خواهند ، و از یکسو چند گمراهی بزرگ دیگری از صوفیگری و خراباتیگری و فلسفه و مانند اینها رواج می‌دارد و پس از همه ، یک اژدهاگمراهی بزرگی درمیانست

که آن «مادیگری» باشد. اینست دینهای پیشین در اینزمان بیگانه نماید و چاره‌ی گمراهیها نتواند.

آنان که می‌گویند *پیمان* دین تازه‌ای آورده این نمی‌فهمند. ما بارها گفتیم که **دین نه چیزیست که کهنه و نو گردد.** ما بیک رشته کوششهای بزرگتر نوینی برخاسته و از سر نو راه دین را پاک می‌گردانیم. ما از نخست می‌گفتیم و کنون هم می‌گوییم : **همان دین کهن است و ما راه را از سر گرفته‌ایم.**

جُستار دوم بسیار بزرگ است. آدمی یک روز در بن غار لخت و تهیدست می‌زیسته و از رخت و کاچال و افزارهای زندگی و از دانش و آگاهی ـ هیچی نمی‌داشته و امروز باین جایگاهی که هست رسیده. این نتیجه‌ی آن پیشرفتی است که همیشه در کار می‌بوده. از اینسوی دین چون دستور زندگانیست و شاهراه آنست ناگزیر است آن هم در پیشرفت باشد و با زندگانی آدمیان بسازد. **دین یک بخش بزرگی از پیشرفت زندگانی را بگردن می‌دارد ، و اگر راستی را بخواهیم گوهر تمدن یا پیشرفت زندگی ، دین می‌باشد.** اینست که می‌باید با آن پیشرفت همگام گردد ، و چون این زمینه‌ی بسیار بزرگست و ما درباره‌ی آن گفتار گشادی در پارسال نوشته‌ایم[1] در اینجا بهمین بس کرده درمی‌گذریم.

جُستار سوم نیز بزرگ و ارجدار است. ما در خرده‌گیریهای خود بفلسفه نشان داده‌ایم که یکی از گرفتاریهای آدمیان پندار است. این یکی از دشمنان بزرگ آدمیان می‌باشد و در هر زمینه سنگهای بزرگی در سر راه پیشرفت پدید می‌آورد. بدانسان که فیلسوفان یونان گرفتار آن گردیده و درباره‌ی جهان و آفرش گیتی و در دیگر باره‌ها پنداربافیها کرده بودند و این کار آنان دوهزار سال بیشتر سنگ راه اندیشه‌ها بود (مثلاً چرخهای انگاری بطلمیوس و دیگر بافندگیها که او درباره‌ی آفتاب و ماه و زمین و ستاره‌ها کرده بود دوهزار سال مردم را از جستجو در این زمینه و رسیدن براستیها بازداشت) همچنین پیشروان دین ، چه درباره‌ی پی بردن بهستی خدا و چه درباره‌ی شناختن آیین او ، تنها بپنداربافی بس کرده‌اند ، و هر دسته‌ای بافندگیهای دیگری نموده‌اند ، و اینست بیکبار پرت افتاده‌اند و داستانهای ریشخندآوری همچون «رجعت» و «بازگشت عیسا» و مانند اینها پدید آورده‌اند. اینها

۱ـ شماره‌ی آخر سال پنجم ، گفتار «دین و دانش»

بیش از همه ، نتیجه‌ی پنداربافیهاست. در کنجهای مدرسه یا صومعه نشسته و از اندیشه‌های خام خود دستور برای کارهای خدا پدید آورده‌اند و کمتر پروای جهان و چگونگی کارهای آن داشته‌اند.

ما می‌گوییم : چنانکه درباره‌ی شناختن خدا گفتیم باید جلو پندار را گرفت و خدا را از سنجش اینجهان و از اندیشیدن آن شناخت ، درباره‌ی پی بردن بآیین خدا و کارهای او نیز باید همان رفتار را کرد و از پندار خود چیزی نگفت. این دینها و کیشها که درمیان بوده در هر دو زمینه راه را نشناخته و به پی پنداربافی افتاده‌اند. در این زمینه هم ما پارسال سخنانی نوشته‌ایم[1] و در اینجا بیش از آن نمی‌نویسیم.

این راهنمای دین ماست یا دنیای ما؟!

چون این بخشهای گفتار اندیشه‌بردار است و خوانندگان می‌باید آن را نیک اندیشند و بداوری خرد سپارند ، برای اینکه بآنان فشاری نیاوریم و اندیشه‌شان را فرسوده نگردانیم ، سخن را در اینجا بریده بازمانده‌ی جُستار را بشماره‌ی آینده نگه می‌داریم ، و چنانکه در شماره‌ی گذشته گفتگویی را با آقای مرتضوی نوشتیم در اینجا هم دو گفتگویی را که با دو تن رخ داده می‌آوریم :

نخست ، آقای دکتر علی رشدی چنین می‌گویند : «*پیمان* «مرامش» دانسته نیست. مردم می‌پرسند : آیا این راهنمای دنیایی ماست؟!.. یا راهنمای دینی ماست؟!. سپس هم میخواهد چه کاری کنیم؟..»

می‌گویم : آن پرسش مردم خود نادرست است. اینان آن کسانند که میخواهند گفته‌های ما را در ترازوی دانسته‌های بیپای خود بسنجند. این پرسش آنان بدان ماند که بیماری از پزشکی بپرسد : «آیا این بیماری من از صفراست؟.. یا از بلغم است؟..» پزشک خواهد گفت : «این داستان بلغم و صفرا دانسته‌ی تُست. دانش از چنان چیزهایی ناآگاهست».

ما نیز بآینان می‌گوییم : **این داستان که یک دینی باشد و یک دنیایی ، در اندیشه‌ی نادرست شماست و ما از آن ناآگاهیم.**

---

[1] ـ همان گفتار «دین و دانش» شماره‌ی آخر سال پنجم.

آری شما چنین پنداشته‌اید که خدا اینجهان را دشمن می‌دارد ، و هر کسی که خشنودی خدا را میخواهد باید اینجهان را دشمن دارد و در اندیشه‌ی آنجهان باشد ، و برای رستگاری در آنجهـان نیـز یک رشته کارهای بیهوده‌ای را شناخته‌اید.

ما می‌گوییم : اینها همه نادرست است. می‌گوییم خدا اینجهان را دشـمن نمـی‌دارد ، و نبایسـتی بدارد. مگر اینجهان را آفرنده‌ی دیگری پدید آورده؟!..

می‌گوییم : اینجهان و آنجهان بهم پیوسته است ، و کسانی که در اینجهان بنیکـی و گردنفـرازی زیند در آنجهان خشنود و خرسند خواهند بود و از خدا پاداش خواهند یافت و کسانی که در اینجهان با خواری و پستی و بدی زیند در آنجهان خوار و شـرمنده و پشـیمان خواهنـد بـود و ایـن کارهـای بیهوده‌ای که در اینجا می‌کنند سودی نخواهد داشت.

ما «راه رستگاری» آن را می‌گوییم که مردم در اینجهان بنیکی و پـاکی و گردنفـرازی زیند و جهان و معنی آن را دانسته پیروی از آیین خدایی نمایند ، و چـون چنـین بودنـد ناگزیر است که در آنجهان خشنود و خرسند خواهند بود. ما این راه را بمردم می‌نماییم.

اینکه می‌گویند : «سپس هم می‌خواهد چه کاری کنیم؟..» این پرسش نیز خامست. ایـنماننـد آنست که شما آقای دکتر به بیماری دارو دهید و دستورهایی بگویید که برای بهبود بکار بنـدد ، و او برگشته از شما چنین پرسد : «اینها را که بجا آوردم سپس می‌خواهید چه کار کـنم؟..» شـما پاسـخ خواهید داد : «سپس میخواهم تندرسـت باشـید و همچـون دیگـران زنـدگی کنیـد و از خوشـیهای تندرستی برخوردار گردید».

ما نیز باینان می‌گوییم : شـما **چون گفته‌های *پیمان* را نیک خوانید و نیک فراگیرید دل از پندارهای بیهوده و از دانسته‌های بیسود پیراسته خواهید داشت ، و چشمهاتان باز شـده و معنی جهان و زندگی را نیک خواهید شناخت ، و خود مردان بلنداندیشه‌ای خواهید بود ، و چون همدستی نمایید و اینها را بدیگران نیز رسانید در سراسر کشور یک راه و یک آرمان**

درمیان خواهد بود ، و همه‌ی نیروها رویهم آمده و یک توده‌ی توانایی خواهید داشت. آیا بهتر از این چه نتیجه می‌خواهید؟!..

برخی از این پرسندگان (نه همگیشان) ، آنانند که نوشته‌های ما را نیک نمی‌خوانند و این پرسش هم از راه دیگریست. اینان می‌خواهند وانمایند که من این سخنان را بهمین شنیدن فراگرفتم و از پیش هم می‌دانستم ، اینها که چیزی نیست ، بگویید که دیگر چه کار کنیم؟!.. پرسیدنشان از این راهِ خودفروشیست[1]. این برایشان بسیار سخت است که بگمراهی خود بخَستُوند و چند زمانی بخود پردازند و اندیشه و باورِ خود را پاک گردانند. خدا می‌داند که چه خاکی بر سر این مردم بدبخت ریخته و چه بیماریهای ناپاکی در درونها ریشه دوانیده.

امروز ناخوشترین سخنی بهر کسی آنست که بگوییم بخود پرداز و خود را درست گردان. زیرا کمتر کسی در خود کمی سراغ می‌دارد و کمتر کسی خود را نیازمند درست گردانیدن می‌شناسد. از آنسوی هر کسی میخواهد دستاویزی پیدا کند و بدیگران برتری فروشد. این پند دادنها و راهنماییها که می‌بینید همه از این راه است و نتیجه‌ی دیگری در اندیشه‌ها نیست.

ولی ما دوباره می‌گوییم : راه چاره یک چیز است و آن اینکه نخست این راستیها که می‌نویسیم بگوشها رسد و در دلها جا بگیرد ، و آن پندارها و باورهای بیهوده و بیپای پراکنده که برخی از آنها از قرنهای پیشین مانده و برخی دیگر از اروپا تازه رسیده ، همگی از میان رود ، و بدینسان در سراسر کشور یک راه و یک گونه اندیشه درمیان باشد. گام نخست اینست و پس از آن بیگمان بگامهای دیگری خواهیم برخاست.

کنون **می‌باید هر کسی بخود پردازد و نخست اندیشه‌ی خود را درست گرداند** و پس از آن هر کسی باندازه‌ی توانایی خود در پیشرفتِ این کار همدستی نماید ، و در نوبت خود بکوشد و

۱ـ خودفروشی ، خودنمایی فزون و چشمگیر است. خودفروش کاری را که یک فروشنده برای تبلیغ کالای خود می‌کند او درباره‌ی خود می‌کند. این واژه را اینروزها گاهی بغلط برای معنایی که واژه‌ی «تن‌فروشی» برای آن مناسب است بکار می‌برند. ـ و

دیگران را بخواندن *پیمان* و فراگرفتن این راستیها وادارد.

«آرمانی» که ما دنبال می‌کنیم بزرگترین و گرانمایه‌ترین چیزی در جهانست و راه آن این می‌باشد و بس.

نخست می‌باید چاره باندیشه‌های پراکنده کرد

دوم ، یکی از یاران چنین می‌گوید : «این یک معمایی شده که شما از یکسو از هر نامی[1] بیزاری می‌جویید ، و از اینسو کارهای خود را از خدا می‌شمارید. این ما را بلاتکلیف گزارده. بارها می‌پرسند و پاسخی پیدا نمی‌کنیم. مردم عمده اهمیت را بنام و سمت می‌دهند». می‌گویم : راست است. ولی این خود چنین پیش آمده و چیستان بخود پیدا شده. آنچه بیگمانست اینست که ما این راه را بخواست خدا و براهنمایی او می‌پیماییم. این چیزیست که دلیلش با خودش می‌باشد. چنین کار بزرگی بی‌راهنمایی خدا ، نه تواند بود و نه پیش تواند رفت. در چنین زمانی که دانشگاهها بصدها شمرده می‌شود ، و دانشمندان بصدهزاران رسیده‌اند ، و دانشهای گوناگون در جهان رواج یافته ، و آدمیان در گردنکشی بآخرین پایگاه رسیده‌اند ، بهوس ، بالا[=قد] براهنمایی برافراشتن و بسرخود در برابر مردمان ایستادن از بیخردانه‌ترین کارها باشد. شما چنین انگارید که کسی بچنان کاری برخاسته ، آیا چه تواند کرد؟.. آخر نه این از جنس همان مردمانست و همپایه‌ی ایشان می‌باشد؟.. پس چگونه تواند بهمگی ایراد گیرد و گمراهیهای ایشان را برخشان کشد؟!. چنین چیزی چگونه تواند بود؟!.. یک تن در برابر ملیونها کسان ، اگر این ده ایراد بایشان شمارد آنان نیز ده ایراد در گفته‌های این پیدا کنند.

اگر این راست است که آدمی لغزش‌پذیر است این هم از جنس ایشانست. پس چگونه تواند بود که این بلغزشهای دیگران خرده گیرد ولی خود هیچ لغزشی پیدا نکند؟!.

آخر گمراهیها که درمیان آدمیانست از کجا پیدا شده؟. نه اینست که آدمی دارای هوسهای

---

[1] ـ خواست پرسنده از «هر نامی» عنوانهایی مانند مفسر ، عالِم ، پیشوا ، مصلح است. ـ و

گوناگونست ، زبون پندار و انگار است ، گرفتار خویهای بد است؟. همه‌ی اینها در این یک تن نیز خواهد بود ، و چگونه شدنیست که او دچار لغزش نگردد و از راه بیرون نیفتد؟.

تاریخ در اینجا داوری نیکی تواند نمود. بسیار کسانی بسرخود بچنین کاری برخاسته‌اند ولی از همان گام نخست رسوا شده‌اند. چه در برابر مردم درمانده و ندانسته‌اند چه کار کنند و چه سخنی گویند و زبان ریشخند و سرزنش مردم را بخود باز گردانیده‌اند و نتیجه آن شده که امروز کسان بسیار کم‌دانشی برمی‌خیزند و ایراد بگفته‌های آنان می‌گیرند و کسی هم پاسخی نمی‌تواند.[۱]

ببینید : در یک دهی بیماریهای فراوان پیدا شده و پزشکی در آنجا نیست. کنون اگر کسی بدروغ خود را پزشک خوانَد و در برابر مردم بایستد ، آیا چه کار تواند کرد؟. آیا جز آنست که چیزهایی را که از زبانها شنیده و یا از پزشکان دیده نابجا بکار برد و خود را رسوا گرداند؟

من یک مرد خامی نمی‌بودم تا بچنین هوس بیجایی برخیزم و اگرهم برخاستمی جز درماندگی و رسوایی نتیجه برنداشتمی. من داستان خود را ننوشته‌ام ولی خواهم نوشت. این سخنان که ما می‌گوییم چیزهاییست که درمیان نبود و کسی آن را نمی‌دانست و از اینسو همه راستی و همه پاکیست. دلیلش هم آنست که با آنکه با همه در کوششیم و در چند زمینه نبرد می‌کنیم بیک گفته‌ی بیدلیل و بیپایی برنخاسته‌ایم. کسانی اگر میخواهند بیازمایند ، «راه رستگاری» یا شماره‌های *پیمان* را بگزارند جلوشان و باندیشه بخوانند و نیک داوری کنند و بیازمایند و ببینند آیا لغزشی توانند یافت؟..

با اینهمه من نامی بروی خود نمی‌گزارم و این را انگیزه‌ایست که بهنگام خود روشن خواهد گردید و این نامها که مردم می‌شناسند و بزبان میدارند بی‌ایراد نیست ولی اینجا جای گفتگو از آنها نمی‌باشد ...

اینکه مردم به نام ارج بیشتر می‌گزارند و همه از آن می‌پرسند ما نباید پیروی از نافهمیهای آنان کنیم. ما را امروز با این گرفتاریها که درمیانست فرصت هیچ کار دیگری

۱ـ گرچه نویسنده نامی نمی‌برد ولی خوانندگان آگاه چند تنی را از آغاز اسلام می‌شناسند که بهوس به پیامبری برخاستند و رسوا شدند و سپس در قرنهای گذشته سیدمحمد مشعشع ، باب و بهاء از این کشور و کسان دیگری از سودان ، عربستان ، هندوستان و دیگر جاها برخاسته‌اند و ارج و مایه‌ی کیشهاشان همانست که در اینجا بازنموده شده. ـ و

نیست و می‌باید با شتاب بدرست کردن کارهای خود پردازیم و مردانه و غیرتمندانه دست بهم داده برهایی خود کوشیم و چنانکه گفتیم نخست باین اندیشه‌های پراکنده چاره کنیم ، و پس از پرداختن از این کارهاست که توانیم نشست و بسخنان دیگری پرداخت.

اینکه کسانی دستاویزهایی از اسلام و قرآن پیدا کرده‌اند چنانکه در جای دیگری از همین شماره نوشته‌ام نمی‌فهمند. آنان نه کسانیند که معنی قرآن بدانند.

امروز برای رهایی از این گرفتاری ، ما اگر گودالی پر از آتش در جلو خود یابیم باید باک نکنیم و خود را بآتش زده درگذریم. اگر دیواری از آهن در پیش‌مان باشد باید بشکنیم و پیش رویم. این بسیار بیخردی است که کسانی پندارهای بیهوده‌ای را سنگ راه خود سازند.

من نیک می‌دانم یک دسته با دو چشم باز نگرانند که عنوانی پیدا کنند و زمینه‌ای برای چَخِش و کشاکش بدست آورند و گردن فرازند و زبان باز کنند و سرگرم هنرنمایی گردند و سخنان پوچی را که در گوشه‌های مدرسه‌ها آموخته‌اند بیرون ریزند ـ فلان تفسیر چنین نوشته ، فلان مفسر چنین آورده ، فلان عالم چنین گفته ، «جمع کثره با الف و لام افاده‌ی عموم کند» در «مغنی‌اللبیب» چنین نوشته ، در «اُنموذَج» چنان آورده. بدینسان بازاری گرم گردانند و با این کشاکش سراپا بیهوده مردم را گرفتار سازند و دردها و گرفتاریها بیکبار در کنار ماند.

آن داستان نشنیده‌اید که هنگامی که ترکان آهنگ گرفتن استانبول می‌داشتند و *سلطان‌محمد فاتح* بسیج افزار می‌دید امپراتور روم از پاپ یاوری طلبید و پاپ برای آنکه یاوری کند شرط کرد که دو کیش ارتودکس و کاتولیک یکی گردد و برای این کاردینالهایی از روم باستانبول فرستاد. اینان چون آمدند و گفتگو آغاز شد کشیشان میدان یافته و بمیان افتادند و هنرنمایی آغاز کردند ، و سخنانی را که از سالها اندوخته می‌داشتند بروی همدیگر کشیدند ، و کم‌کم کار را بنفرین و دشنام رسانیدند. این کار دامنه پیدا کرد و ماههای بسیاری مردم را سرگرم و گرفتار گردانید. هنگامی که چند صدهزار سپاهِ ترک گرد شهر را گرفته و با بانگ «یا الله» لرزه بدلها می‌انداختند و توپ بزرگی

که تا آنروز مانندش دیده نشده بود با آتش‌فشانیهای خود همه‌ی سراها و بنیادها را بتکان می‌آورد ، بهنگامی که مردان غیرتمند را از اندیشه‌ی آینده تن می‌لرزید و دختران پاکدامن را دل می‌تپید ، آن تیره‌درونان در کلیساها و صومعه‌ها سرگرم چخش و کشاکش و نفرین و دشنام می‌بودند. و از «لاهوت» و «ناسوت» عیسا و مادرش سخن می‌گفتند و دیوانه‌وار جوش و خروش می‌نمودند و می‌بودند تا ترکان شهر را بگشادند و خاندانها آنچه نادیدنی بود دیدند.

می‌نویسند : یکی از نزدیکان امپراتور می‌گفته : «مرا دیدن دستارهای ترکان خوشتر می‌آید تا دیدن شاپوهای کاردینالان».

این شیوه‌ی تیره‌درونانست که همیشه دستاویز جویند تا بهیاهو پردازند و با چخش و پرخاش یک خواست بزرگی را از میان برند. از اینان امروز فراوانند و همیشه درپی دستاویزی می‌گردند که با ما درآویزند و میدان کشاکش را گرم گردانند و سخن را بفلان حدیث و بفلان آیه کشانند و بدینسان خواست بسیار ارجمندی را که درمیانست در کنار گزارند. ولی بچنین آرزویی نخواهند رسید.

بیخرد می‌آید و می‌نشیند و گردن می‌کشد و سینه بجلو می‌آورد ، و با یک آب و تابی بسخن می‌آغازد و نیم‌ساعت خودستایی می‌کند : «آخر ما هم درس خوانده‌ایم ، ما هم چیزهایی می‌دانیم ، چنین نیست که شما تصور کرده‌اید ...» پستنهاد می‌پندارد با این دیباچه‌چینیها کاری از پیش خواهد رفت. می‌پندارد سخن از «اصل برائت» و «اِستِصحاب» است که او هم کاری تواند کرد. بیشرم ستیزه‌رو ، آنروزی که هیاهوی مادیگری بود و پیاپی کتابها در فلسفه‌ی مادی و فلسفه‌ی داروین چاپ می‌شد و پراکنده می‌گردید ، آنروز که گرماگرم اروپاییگری بود و از هر سو آواز برمی‌خاست ، آنروز که غوغای ادبیات درمیان می‌بود و هزاران و صدهزاران مردان گرفتار آن می‌شدند ـ در آن هنگامها بیکبار خود را بناشنیدن زده و کمترین دانش از خود نشان دادن نتوانسته و اکنون در برابر پیمان بالا می‌افرازد و خود را می‌نماید.

شگفتتر آنکه اینان در آن زمینه که آرزوی گفتگو می‌دارند بیکبار تهیدست و ناآگاهند و کالاشان

جز نادانی و پافشاری بر نادانی نیست. اینان نه معنی درست برانگیختگی را می‌دانند ، و نه دلیل راستگویی و دروغگویی یک فرستاده را می‌شناسند ، و نه از آیین خدا و راهبردن جهان آگاهند. درباره‌ی فرهِش ما پرسیده‌ایم که آنچه می‌دانند بنویسند و شما می‌بینید که خود را بناشنیدن می‌زنند و چیزی نخواهند نوشت ، و اگرهم نوشتندی جز سخنان پوچی نبودی. نشان راستگویی یک فرستاده نیارَستنیها را می‌دانستندی که ما راست نبودن آن را بازنموده‌ایم و همچنان پا در هوا مانده. درباره‌ی آیین خدا اندازه‌ی آگاهی ایشان از داستان امام ناپیدا و رجعت و دیگر مانند اینها که باور می‌داشتند پیداست.

اینهمه آگاهیها درباره‌ی خدا و آیین او که دانشهای نوین ، از تاریخ و ستاره‌شناسی و زمین‌شناسی و مانند اینها داده و بسیار ارجدار است ، آنان از همه‌ی اینها ناآگاهند و باینها ارجی نمی‌گزارند و آشکاره دشمنی می‌نمایند. چنین کسانی با این پرتی و ناآگاهی میخواهند بیایند و بنشینند و با ما گفتگو کنند. میخواهند در چنین هنگامی که صد گرفتاری درمیانست و می‌باید تنها دربند چاره‌ی آنان بود بنشینند و بازار چخش و پرخاش را گرم گردانند و خود را و ما را از یاد آن گرفتاریها بازدارند.

تیره‌دلان راستی‌ناشناسی که در برابر فلان امامزاده‌ی پدر و مادر ناشناخته‌ای گردن کج کنند و از صندوق چوبی گشایش کار خواهند و «اشفع لی عندالله» گویند ، ولی در برابر دلیل ، و خرد ، و گفتگو از بلندی نام خدا و پیشرفت کار توده گردنکشی نمایند و ستیزه از اندازه گذرانند ، و بسخن خود هر زمان رنگ دیگری دهند.

از زمینه‌ی سخن دور نیفتیم : ما را بهتر بودی که در کوششهایی که می‌نمودیم هیچ یادی از پیوستگی خود با خدا بمیان نیاوریم و این را بگزاریم تا در پایان کار بآن پردازیم. در جایی که ما بهر گفته‌ای دلیلها می‌آوریم ، و همه بنیکی مردم می‌کوشیم ، مزد از کسی نمی‌طلبیم ، نیازی بچنین یادی نمی‌داشتیم. ولی چند چیز ما را ناگزیر گردانید که آن را بازنماییم :

نخست آنکه دیدیم کسانی می‌پندارند سخنانیست که ما از فهم خود می‌گوییم و آنان نیز از فهم خود توانند گفت و اینست بمانندسازی برمی‌خیزند و همان گفته‌های ما را برنگ دیگری می‌اندازند

یا با گفته‌های دیگری درهم می‌آمیزند و چیزهایی پدید می‌آورند.

دوم این خود بنیادیست که آدمیان بسر خود رستگار نتوانند بود و کسی را نسزاست که راهی برای مردم از اندیشه‌ی خود باز نماید. این چیزیست که آفریدگار برای خود نگاه داشته. ولی دیدیم کسانی از کار ما دچار بدفهمی گردیده و چنین خواهند دانست کاریست ما بسرخود می‌کنیم و دیگران نیز توانند کرد و این از یکسو آن آیین خدایی را بهم خواهد زد ، و از یکسو نتیجه این را خواهد داد که بدآموزان و هوسناکان یکی پس از دیگری بچنین هوسی افتند و بتلاشهایی برخیزند و بدینسان پراکندگیهای دیگری میان مردم اندازند. تنها اینها نیست. **یک چیزی چون راست نبود ناگزیر زیانهایی از آن برخیزد.**

گفتم این کسان که با ما از در بدخواهی می‌آیند و دشمنی می‌نمایند بسیار دورند و بنادانی سخنانی می‌گویند. **این داستان که بهنگام گمراهی جهان ، یک راه رستگاری بروی مردم باز شود یکی از نشانه‌های هستی آفریدگار است.**

امروز دانشها یک دستگاهی (طبیعت) را نشان می‌دهد که همه چیز آن از خودش می‌باشد. ما می‌گوییم : در همان دستگاه دست آفریدگار نمودار است و برخی کارهایی که انگیزه‌های طبیعی ندارد در آن دیده می‌شود و همین نشان است که دستی این دستگاه را می‌گرداند ، و یکی از آن کارها همین را می‌شماریم. چنانکه این را در جای دیگری روشن خواهیم گردانید.

نمی‌دانم کسانی چرا این برنمی‌تابند که در چنین زمانی که هیاهوی مادیگری همه جا را فراگرفته یک مهنامه‌ای بنام «خدا» نوشته گردد و با سخنان استوار پاسخ همه‌ی گمراهیها گفته شود؟!. از این چرا ناخشنودی می‌نمایند؟!.. امروز در سراسر جهان *پیمان* یگانه درفشیست که بنام «خداشناسی» افراشته گردیده. آری مهنامه‌های دینی بسیار است. لیکن کدام یکیست که میتواند پاسخ مادیگری را دهد؟! کدام یکیست که سخنان والاتر از دانشها می‌راند؟!.. در جای دیگری گفته‌ام : ارج *پیمان* در آن نیست که نام دین می‌برد و سخنی از دین می‌راند. تنها این ، ارج یک کتاب یا

مهنامه نتواند بود. باین دلیل که در بسیار جاها کتابهای دینی با من[1] فروخته می‌شود. چندی پیش یک مسیونر آمریکایی از تهران می‌رفته چند صد جلد کتابهای دینی خود را که بزبان فرانسه و انگلیسی و بسیار قشنگ و نیک چاپ شده بود همه را در یکجا بیک کتابفروشی ببهای کاغذ سیاه فروخته و خود بیش از آن ارزش نمی‌داشته.

ارج *پیمان* در آنست که در همه چیز راستی آن را روشن می‌گرداند. ما اگر با فلسفه‌ی مادی بگفتگو پرداختیم از در نکوهش و بدگویی که شیوه‌ی همگیست نیامدیم بلکه بسخنان بالاتر از همان فلسفه پرداخته گره کار را بگشادیم. با فلسفه‌ی یونان همین را کردیم. با خراباتیگری همین را کردیم.

این چیزهاست که می‌گویم *پیمان* تنها می‌دارد. این چیز است که می‌پرسیم چرا کسانی نمی‌توانند برتافت؟!

۱ـ مَن = واحد وزنی کهن و کمابیش همسنگ سه کیلو بوده ـ و

یک بار دیگر[1]

پس از رشته گفتارهای «ما چه میخواهیم؟» ، این گفتار فهرستی از خواستهای پیمان را با زندهای آن یک بار دیگر بجلو دیدگان می‌آورد ، اینست بجا دانستیم آن را بپایان کتاب بیفزاییم. ـ و

یکی از یاران می‌گوید : «گاهی با کسانی گفتگو می‌کنیم می‌گویند اگر مطالب *پیمان* آسانتر نوشته می‌شد بهتر بود. کسانی هم می‌گویند مطالب *پیمان* پاشیده است. گاهی بفلسفه ایراد می‌گیرد. گاهی بشعرا ملامت می‌نویسد. گاهی از کیشها نکوهش می‌نماید. ارتباط اینها دانسته نیست.»

می‌گویم : «اینکه میخواهند گفتارها آسانتر باشد ، در چنین زمینه‌هایی ساده‌تر و آسانتر از این نتوان نوشت. خودِ زمینه‌ها اندیشه‌بردار است. اینها چیزهاییست که دیگران می‌کوشند و با درس خواندن بدست می‌آورند و براستیها هم نمی‌رسند. «علوم اجتماعی» که می‌گویند در همین زمینه است و راست هم نیست. ما با زبان ساده‌ای راست آن را بازمی‌نماییم.

خوانندگان باید گفتارها را باندیشه خوانند تا نیک دریابند. اگر کسانی میخواهند نیندیشند و بهمان خواندن سرسری بس کنند کوتاهی از خود آنانست و از *پیمان* نیست.

آمدیم بآنکه می‌گویند : «مطالب پاشیده است» ، باید دانست ما یک خواست را دنبال می‌کنیم و همه‌ی سخنان ما در پیرامون آن می‌باشد و بیگمان همه بهم پیوستگی می‌دارد.

ما را دو آرمانست : یکی آنکه شرق را از این زبونی و درماندگی برهانیم. دیگری آنکه

---

[1] ـ پیمان ، سال ششم ، شماره‌ی یازدهم. ـ و

ببدیهای سراسر جهان چاره‌ای اندیشیم. ولی در کوشش این دو یکی میگردد ، و ما همینکه شرق را نیک گردانیم و براه رستگاری اندازیم جهان نیز بآن راه خواهد درآمد. برای نیکی شرق نیز ، ما نخستین گام روشنی مغزها و نیرومندی خردها را می‌دانیم.

ما می‌گوییم : راه زندگی گم شده و مردم گیج و سرگردان بجان هم افتاده‌اند. می‌گوییم : این اندیشه‌های پراکنده همه بزیان جهانیان است.

می‌گوییم : آدمیان باید اینجهان را بسنجند و بیندیشند و معنی زندگی را بدانند. نیز خود را بشناسند و معنی آدمیگری را بفهمند. نیز چون توده‌ها پدید آورده باهم می‌زیند آیینی برای این زیست درمیانشان باشد. آدمی چهارپا نیست که سر بپایین اندازد و تنها بخوردن و خوابیدن و کامگزاردن بس نماید.

کنون می‌پرسیم : آیا امروز اینها را می‌دانند؟.. سه چیز که گفتیم باید بفهمند و بدانند ، شما هر یکی از آن سه را بگیرید ، خواهید دید یک اندیشه‌ی روشنی درباره‌ی آن ، درمیان مردم نیست و هر دسته‌ای گیجوار بگمراهی دیگری دچارند.

تنها شناختن جهان و دانستن معنی زندگی را بگیرید ، هر دسته‌ای آن را بگونه‌ی دیگری بازمی‌نمایند.

یک دسته جهان را دستگاه بیهوده‌ای شناخته و معنایی بآن نمی‌توانند داد ، و شما چون گفته‌های آنان را بخوانید همه گله از نافهمیدن معنی جهان و زندگانی می‌کنند و بآفرش خرده می‌گیرند ، و فشاره‌ی گفته‌های آنان اینست که می‌گویند : «ما نمی‌دانیم آغاز اینجهان چه بوده است و انجامش چه خواهد بود. ما از کجا آمده و بکجا می‌رویم. نه خرد راهی بجایی می‌برد و نه دانش گره از کار می‌گشاید».

اینها را می‌گویند و چنان نتیجه می‌گیرند : «بهتر است آدمی هیچ نیندیشد و پروای گذشته و آینده ننماید و دمی را که در آنست گرامی شمرد و بخوشی کوشد و اگر خود خوش نیست با باده چاره‌ی غم کند».

اینان را خراباتیان می‌نامند و امروز یک دسته پیاپی گفته‌های آنان را چاپ می‌کنند و بدست مردم می‌دهند ، و انبوهی از جوانان و دیگران مغزهاشان پر از این گفته‌هاست.

یک دسته‌ی دیگری بجهان با دیده‌ی دیگری می‌نگرند و چنین می‌گویند : «ما بهرچه می‌نگریم خدا را می‌بینیم. ما همه از خداییم و از آن جدا گردیده‌ایم و اگر بخود سختی دهیم و از خوشیها چشم پوشیم باز بخدا پیوندیم».

اینست می‌گویند : «باید از کار و پیشه دست برداشت و در کنج خانقاهی بگوشه‌نشینی پرداخت و بخود سختی داد».

آن دسته بخدا باوری نمی‌دارند ، و اینان می‌گویند ما آن را با دیده می‌بینیم و خود توانیم بآن پیوندیم. آنان می‌خواهند همه بخوشی کوشند ، و اینان می‌گویند باید از خوشیها دوری گزید.

اینان را پشمینه‌پوشان یا صوفیان می‌نامند ، و اینان نیز گفته‌هاشان در همه جا رواج می‌دارد و کتابهاشان را پیاپی چاپ کرده بدستها می‌دهند.

یک دسته‌ی انبوه دیگری چنین می‌گویند : «این زمین که هست بالای آن جهان بسیار بزرگتر دیگریست : بالای آن آسمانهاست که هر آسمانی پر از ملیونها فرشته می‌باشد. بالای آسمانها نیز عرش خداست. خدا جهان را با دست فرشتگان راه می‌برد».

اینان پیروان کیشها می‌باشند. بگمان اینان خدا کسانی را آفریده و برگزیده و دست در کارهای خود گردانیده و مردم می‌باید آنان را بشناسند و بپرستند و فراموش نکنند. این چیزیست که در همه‌ی کیشهاست. ولی هر یکی نامهای دیگری را بمیان می‌آورد و کسان دیگری را برگزیدگان و همبازان خدا می‌شمارد.

همه‌ی اینها گفتگو از جهان و معنی زندگانیست : خراباتی آنچنان می‌فهمد ، و صوفی آنچنان می‌پندارد ، و سنی و شیعی و مسیحی و دیگر دینداران اینچنین می‌ستایند. شما اینها را در برابر یکدیگر گزارده باهم بسنجید تا بدانید تا چه اندازه دور از همند.

اینها اندیشه‌هاییست که از قرنها در شرق و ایران رواج می‌داشته و سپس در قرنهای آخر دانشها در اروپا پیش رفته و آنها یک اندیشه‌ی نوین بسیار دیگری بمیان آورده. چه آنها جهان را بیکبار برنگ دیگر می‌اندازد. از روی آنها جهان دستگاهیست خودکار ، همه چیزش از خودش ، از روی تئوری لاپلاس پیدایش یافته ، زمین و آفتاب و کره‌ها پدید آمده ، از روی فلسفه‌ی داروین چهارپایان و آدمی و دیگر جانداران پیدا گردیده‌اند ، هر چیزی از روی یک انگیزه‌هایی روی می‌دهد ، کارها همه بهم پیوسته.

اینها هرگز نشانی از آسمانها و فرشتگان نمی‌دهند. از داستان آدم و حوا ناآگاهند. جهانی جز از اینجهان سَترسَنده‌ی[=محسوسِ] مادی باور نمی‌دارند. نیازی بخدا و آفریدگار نمی‌بینند.

اینها زندگی را سراسر نبرد می‌دانند و جهان را نبردگاهی می‌شناسند. جدایی میانه‌ی آدمی و دیگر جانوران نگزارده همه را بیک دیده می‌بینند. این هم معنای نوینی که از اروپا رسیده و از آنها پاک جداست.

بدینسان چهار اندیشه‌ی گوناگونی درباره‌ی جهان و معنی آن درمیانست. ما هنوز بدسته‌های گمنامی از باطنیان و یزیدیان[1] و علی‌اللهیان و دیگران که هر یکی سخنان شگفت دیگری درباره‌ی جهان می‌دارند نپرداختیم و تنها دسته‌های بزرگ و بنام را شمردیم.

اندیشه درباره‌ی جهان و زندگانی ، در نهاد آدمی نهاده شده و چنانکه گفتیم یکی از جداییها میانه‌ی این با چهارپایان همین می‌باشد. از آنسوی بنیاد زندگانی همین است. مردم تا ندانند جهان چیست و معنی آدمی چه می‌باشد راه زندگی را نخواهند شناخت ، و شما آن را ببینید که در چنین زمینه‌ی بسیار گرانمایه آن پراکندگی هست.

می‌دانم کسانی خواهند گفت : آنچه خراباتیان و صوفیان یا دیگران گفته‌اند فلسفه است ، چه پیوستگی بزندگانی می‌دارد؟!.. می‌گویم : شما هر نامی که می‌گزارید بگزارید ، سخنانیست در پیرامون جهان و زندگانی که کسانی گفته‌اند و قرنها دسته‌های انبوهی بکار بسته‌اند ، و صدها کتاب درباره‌ی

۱ـ گویا همانند که در جنگ داعش در عراق نامشان بارها بعنوان ایزدیان برده شد. ـ و

آنها نوشته شده و بسیار شناخته گردیده و در مغزها جا گرفته. اکنون هم باز دسته‌ای آنها را بکار می‌بندند ، و دیگران که نام صوفی یا خراباتی بروی خود نمی‌دارند ، از گفته‌های آنها آگاه هستند و گوشهاشان آشنا بآنهاست ، و ناگزیر در کردار و رفتارشان کارگر می‌باشد.

شما یک سخنی را که می‌شنوید و بدل می‌سپارید ، چه خود خواهید و چه نخواهید ، در رفتار و گفتار شما کارگر باشد. کسی اگر چند بار پای هنگامه‌ی درویشی ایستد و گوش بسخنان او دهد ، و یا چند شب بسینما رفته برفتار و گفتار بازیگران تماشا کند ، اینها درو بی‌هَنایش نباشد ، چه رسد بسخنانی که با ستایش و آب و تاب سروده شود و گاهی بشعر و هنگامی به نثر بگوشها خورد و صدها کتابها در پیرامون آنها نوشته گردد و در دستها باشد.

مرا شگفتی از نام «فلسفه» است. خدا می‌داند که این نام چه آسیبها بشرق و شرقیان رسانیده و در زیر پرده‌ی این عنوان چه بدآموزیها پا گرفته. همین داستان بهترین گواه است : یک رشته آموزاکهای زهرناک را درمیان توده رواج می‌دهند و مغزهای آنان را آشفته گردانیده و خونهاشان را از جوش می‌اندازند و تنها دستاویزشان آنست که «فلسفه» است.

یکی بپرسد : خواستتان چیست؟!.. مردم از این سخنان چه بیاموزند و چه سودی بردارند؟.. اگر اینها برای آنست که مردم یاد گیرند و بکار بندند ، پس گفتن آنکه : «اینها فلسفه است و بزندگی چه ربط دارد؟..» بهر چیست؟!.. اگر برای یاد گرفتن و بکار بستن نیست پس چرا رواج می‌دهید؟!..

یک گروهی را نادانی بدتر از این چه باشد که زیان رواج دادن اینها را درنیابند. داستان اینان داستان آن نافهمی است که خوراکهای زیان‌آور گوناگونی را بخورد و اگر کسی ایراد گرفت که این خوراکها زیان‌آور است بگوید : «اینها «دسر» است من می‌خورم ، چه ربط بخوراک دارد؟!..» و بهمان نام «دسر» بس کرده و این نفهمد که کسی هر چیزی را که از گلویش پایین برد بمعده‌اش رود و آنچه بایستی کند کند ، و تنها یک نام «دسر» جلو را نگیرد.

مانند همین سخن را پیروان کیشها می‌گویند. ما چون داستان امامان و امامزادگان و زیارت و

مانند اینها را ایراد گرفته می‌گوییم : اینها شما را از زندگی بازمی‌دارد ، زبان باز کرده می‌گویند : «اینها مذهب ماست ، چه ربط بزندگانی دارد؟!..»

شما اگر نیک اندیشید **امروز سرچشمه‌ی همه‌ی رفتار و کردار مردم ، این اندیشه‌های پراکنده‌ی گوناگونست که خراباتیان و صوفیان و کیشها پدید آورده‌اند و یا از اروپاییان رسیده ، و مایه‌ی گرفتاریها نیز همینهاست.**

اینها چون چند رشته‌ی ناسازگار هم ، بیکدیگر آمیخته همگی سست گردیده ، ولی بیکاره نشده. مثلاً این آموزاک صوفیان که می‌گویند جهان مادی پست است و بآدمی نزیبد که سر بآن پایین آورد ، چون با آموزاکهای مادیگری بهم رسیده ناچار سست گردیده و امروز آن را نیروی این نیست که گروهی را بخانقاهها کشد و بچله‌نشینی و سختی‌کشی وادارد. ولی از اینسو در دلها هست و اگر روزی کمکی بآن رسید کار خود را خواهد کرد. مثلاً اگر دشمنی رخ نمود و بجانبازی نیاز افتاد در آن هنگام است که دوستاری جان و آن آموزاک سست و کهن دست بهم داده باو چنین یاد خواهند داد : «اینجهان پست مادی بآن نیرزد که آدمی در راه آن با همجنسان خود جنگ کند و خون ریزد. این زندگی پنج روز است هر طور باشد می‌گذرد ...» باین بهانه از جانبازی بازخواهد ایستاد. این یک مثل است و صد مانند آن توان پیدا کرد.

در این زمینه میتوان بیست صفحه سخن راند. سرچشمه‌ی درماندگیها همینست. اگر بخواهیم از دیده‌ی تاریخ سخن رانیم ، شرقیان در نتیجه‌ی یک رشته اندیشه‌های پراکنده‌ی گوناگون ، سست و درمانده روز می‌گزاردند ، و در این میان درهای اروپا برویشان باز گردید ، و نگاهی کردند و آن شهرهای آراسته را دیدند ، بآن کاخهای بلند تماشا کردند ، آن اختراعهای شگفت‌آور را شناختند ، و آن پیشرفت و نیرومندی دولتها را دریافتند ، و بآن شدند که راه زندگانی را از آنان یاد گیرند ، و با یک تشنگی رو بسوی کتابها و روزنامه‌های ایشان آوردند و شاگردانی برای آموختن اندیشه‌های آنان باروپا فرستادند ، و چنین دانستند که همینکه اندیشه‌های ایشان را یاد گیرند و شیوه‌ی زندگانی آنان

را روان گردانند بپای آنان خواهند رسید ، و در همان هنگام بنگهداری کتابها و اندیشه‌های رنگارنگ کهن خود نیز دلبستگی بسیار نموده و رواج اینها را بیشتر گردانیدند ، و نتیجه آن شد که چند رشته اندیشه‌های کهن را با چند رشته اندیشه‌های نوین درهم گردانیدند.

شرقیان در اینجا با دو ناآگاهی بزرگی دچار می‌بودند : نخست آنکه گمراهی اروپا را درنمی‌یافتند. دوم آنکه نمی‌دانستند که اگر می‌خواهند بپای اروپاییان برسند و راه زندگی را از ایشان یاد گیرند باید آموخته‌های پراکنده‌ی کهن خود را نگه ندارند ، وگرنه بپای آنان هم نخواهند رسید.

اینان نمی‌دانند که **هر سخنی که یک کسی بشنود و بدل سپارد ، چه بنام دین ، و چه بنام فلسفه ، و چه بنام دانش ، و چه بهر نام دیگری که باشد ــ در رفتار و کردار او کارگر خواهد بود.**

نمی‌دانند که **اندیشه‌های ناسازگار ، یکدیگر را سست گرداند و از کار اندازد.**

نمی‌دانند که **سرچشمه‌ی همه‌ی کارهای آدمی مغز اوست ، و آن را باید از اندیشه‌های بیهوده پیراسته داشت.**

ببینید با چه فشاری ، آموزاکهای پریشان و بیپای قرنهای گذشته را رواج می‌دهند.

ببینید با چه شتابی بتباه گردانیدن مغزهای جوانان می‌کوشند.

ببینید چگونه با دست خود تیشه بریشه‌ی توده می‌زنند.

همین بودن چند رشته اندیشه و درهم آمیختن آنها دو زیان بس بزرگی را پدید آورده. زیرا از یکسو نیروی فهم و خرد را بیکاره گردانیده است. انبوهی از مردم آنچه می‌شنوند معنی درست آن را نمی‌فهمند و از هر کدام بیک معنی تاریکی بس می‌کنند. نیز بکارهایی که برمی‌خیزند نتیجه‌ای از آن باندیشه نمی‌گیرند. ما این سخن را چند بار نوشته‌ایم و دلیلها برایش آورده‌ایم[1] و در اینجا می‌گوییم :

۱ـ در گفتار «گفته‌های پادرهوا» در شماره‌های ششم و هفتم امسال[=سال ششم پیمان] بآن پرداخته‌ایم. [یا نک. بکتاب «دردها و درمانها» ، (بهمن ۱۳۹۷) ، بخش هشتم]

انگیزه‌ی آن بیش از همه این اندیشه‌های گوناگون و درهم می‌باشد.

از یکسو نیز مردم را در زندگانی آواره و سرگردان گردانیده و آنان را از هم پراکنده. اگر میخواهید بدانید چه سرگردانی درمیانست یک نگاهی باین دسته‌های کهنه‌اندیش و نواندیش بیندازید و این بیندیشید که هر دسته‌ای چه باورهایی در دل می‌دارد و با چه شیوه‌ای زندگی بسر می‌برد.

یا چند تا از کتابهای کهن و نوین را پهلوی هم چینید و نیک بیندیشید که هر یک در چه راهست و چه آموزاکهایی بمردمان می‌آموزد.

یا چند تن از آشنایان خود را گرد آورده و وادارید که هر یکی باور خود را درباره‌ی اینجهان و چگونگی آن گوید و شیوه‌ای که برای زندگی برگزیده بازنماید. اگر راستی را بخواهید امروز در این توده ، در نتیجه‌ی این درهم‌کاری ، هر کس بدلخواه و آرزوی خود راهی برگزیده. چند گونه اندیشه‌های رنگارنگ درمیان ریخته هر کس آنچه را که می‌پسندد و با هوسهای خود سازگار می‌یابد آن را می‌گیرد.

فلان حاجی این را می‌پسندد که شیعی باشد و بکربلا رود و روضه خواناند[1] و ملاپرستی نماید و چون با کسانی نشست سخن از عمر و علی بمیان آورد و یا از خمس و زکات دادن خود گفتگو کند ، و با اینها خود را از مردم جدا گیرد و بآنان برتری فروشد ، و بکشور و توده و قانون و همه‌چیز ریشخند نماید.

فلان مرد این را خوش می‌دارد که خود را «قرآنی» نامد و کسانی را بگرد سر آورده قرآن خواند و معنی کند و خرده‌ها بدیگران گیرد و برای هر چیزی و هر عنوانی آیه‌ای از قرآن پیدا کند و با چند تن گرد آمده و ملایی را پیش انداخته نماز آدینه بخوانند ، و با این کارها خود را از دیگران جدا گیرند و بآنان برتری فروشند و بصد گرفتاری که درمیانست پروا ننمایند.

فلان باده‌خوار گفته‌های خراباتیان را با دلخواه خود سازگار می‌یابد و آن را می‌پذیرد ، فلان آزمند بدآموزیهای مادّیان را با هوسهای خود سازگار می‌بینند و آنها را می‌گیرد ، فلان جوان کامجو نوشته‌های آناتول فرانس را با کامرانیهای خود همراه می‌یابد و آنها را عنوان می‌کند.

۱ـ خوانانیدن = بخواندن برانگیختن ـ و

رویهم‌رفته هر کسی آنچه را که با هوسهای خود سازگار می‌یابد آن را مـی‌گیـرد و راه زندگانی می‌سازد ، و هیچ یکی دربند فهم و خرد نیست و پروای نتیجه نمی‌کند ، و درپـی رستگاری نمی‌باشد. بدینسان هوسبازی می‌کنند ، و چون در سایه‌ی این نادانیها توده پـس میرود و خوار و زبون می‌گردد ، اینزمان بـاز از در خودخـواهی و هوسـبازی درآمـده هـر دسته‌ای گناه را بگردن دیگران می‌اندازند و بهمدیگر زباندرازی مـی‌نماینـد. گرفتاریهـا از همینجا برمی‌خیزد. دوباره می‌گویم : این خود زمینـه‌ی بسـیار ارجـدار و بزرگیسـت کـه می‌توان یک کتاب جداگانه درباره‌ی آن نوشت.

ما می‌گوییم : این اندیشه‌هـا کـه دربـاره‌ی چگـونگی جهـان و معنـی زنـدگانی و معنـی آدمیگـری درمیانست ـ چه آنهایی که از باستان‌زمان بازمانده و چه اینهایی که از اروپا تـازه رسـیده ـ همـه نادرسـت است. برخی از آنها بیکبار پوچ است و برخی دیگر نارسا می‌باشد. اینست مـا خـود معنـی درسـت اینهـا را روشن می‌گردانیم. ولی پیش از آنکه بآن زمینه رسـیم یـک چیـز دیگـری پـیش مـی‌آیـد ، و آن اینکـه می‌بینیم **در آدمیان نیرویی بنام « پندار » هست ، و این نیروست که بیش از همه مایه‌ی گمراهی می‌شود. می‌بینیم آن اندیشه‌های نادرست گوناگون بیش از همه نتیجه‌ی پندار اسـت**. اینسـت بگفتگو از آن پرداخته و زیانهای آن را بازمی‌نماییم و درمیان این گفتگوست که با فلسفه برخورد می‌کنیم. زیرا فلسفه که بنیاد آن جز پنداربافیهای افلاطون و ارسطو و کسان دیگـری نیسـت در شـرق قرنهـا رواج داشته و در دلها و کتابها جا برای خود باز کرده و اندیشه‌های نادرسـت بسـیاری از آن برخاسـته ، و هنـوز هزاران کسان بآن می‌پردازند. اینست بکندن ریشه‌ی آن می‌کوشیم ، و از آنسوی می‌گوییم : **بیکبار بایـد از پندار دوری گزید ، و در زمینه‌هایی که راه برای دانستن نیست خاموش ایستاد.**

اما درباره‌ی شناختن جهان ، و دانستن معنی آدمیگری ، و داشتن آیینی برای زندگانی ما می‌گـوییم : آنچه که دانشها نشان داده است همه راست اسـت. آنچـه دانشـمندان از راه آزمـایش و جسـتجو بدسـت

آورده‌اند و می‌آورند همه را باید پذیرفت ، جهان سَتَرسای مادی همانست که دانشهای طبیعی نشان می‌دهد و آنچه جز از این گفته شده بیپاست و می‌باید دور گردانید. چیزی که هست از این نباید «مادیگری» را نتیجه گرفت. نباید گفت : «همین ماده است و نمایشهای آن و جز از ماده هیچی نیست».

چنانکه دانشها می‌نمایند اینجهان دستگاهیست همه چیزش از خودش ، ولی دست آفریدگاری در آن پیداست. از سامان و آراستگی که در اینجهانست پیداست که بخود پدید نیامده و بخود نمی‌گردد. پیداست که آن را آفریدگار دانا و توانایی آفریده و همو می‌گرداند ، و آنچنانکه خراباتیان و دیگران می‌گویند دستگاه بیهوده‌ای نیست.

کوتاه‌سخن آنکه ما از دانشها رو برنمی‌تابیم و نبایستی برتابیم. آنچه نتیجه‌ی آنهاست ما می‌پذیریم. ولی فلسفه‌ی مادی را بیپا شناخته و بدور گردانیدن آن می‌کوشیم. آن گفتارها که درباره‌ی خدا و جهان نوشتیم و آن پاسخها که بفلسفه‌ی مادی دادیم در این زمینه است. کسانی می‌پنداشتند هرچه که در کتابهای اروپاییست و یا هرچه که از زبان یک اروپایی گفته شود دانش است. ما گفتیم چنین نیست و **دانش آنست که از راه آزمایش و جستجو بدست آید**.

این درباره‌ی جهانست. درباره‌ی آدمیگری و معنی آن می‌گوییم : آنچه دانشها از پزشکی و روانشناسی و مانند اینها می‌نماید راست است. چیزی که هست در اینجا نیز نارساییهایی درمیانست. زیرا آدمی دارای دو نهاد است : نهاد تن و جان و نهاد روان. در دانشها تنها نهاد تن و جان را بدیده می‌گیرند. در جایی که در آدمی یک دستگاه دیگری بنام روان است که بسیار گرانمایه‌تر است و ارج بیشتر آدمی از رهگذر آن می‌باشد.

آن گفتارها که در زمینه‌ی جان و روان نوشتیم در این زمینه است ، و ما از آن بچند نتیجه‌ی ارجدار می‌رسیم. زیرا معنی درست آدمی و آدمیگری را می‌شناسیم و بجدایی‌ای که میانه‌ی آن با جانوران است پی می‌بریم. از آنسوی یک پاسخ روشنی بفلسفه‌ی مادی پیدا می‌کنیم. زیرا مادّیان در آدمی نیز جز از تن و جان سَتَرسا[=محسوس] چیز دیگری نمی‌شناسند و ما می‌نماییم که در آن

دستگاه دیگری هست ، و می‌گوییم بدینسان در جهان بزرگ نیز در پشت سر این دستگاه سَتَرسا دستگاه دیگری می‌باشد. از اینها گذشته جاودانی روان را می‌شناسیم زیرا روان چون جز از ماده است با مرگ نابود نخواهد بود. همچنین معنی درست خرد را می‌شناسیم.[1]

آمدیم بر سر آیین زندگی : ما می‌گوییم : آدمیان را نیازی به نبرد نیست ، و می‌باید بجای آن بهمدستی کوشند. می‌گوییم : داستان اینست که آفریدگار که آدمیان را آفریده آنچه اینان را درباید در زمین و هوا و تابش آفتاب بسیجیده. سرچشمه‌ی زندگی اینهاست. چیزی که هست باید دست بهم داد و کوشید و دربایستهای زندگی را از آنها درآورد و همگی از آن بهره جست.

می‌باید گفت ما دو کار می‌داریم : یکی آنکه بکوشیم و دربایستهای زندگی را از طبیعت بدست آوریم ، و دیگری اینکه آنها را بخودمان بخشیم[2] و بهر کس باندازه‌ای که می‌سزد بهره دهیم. برای هر دوی اینها آیینی بخردانه می‌خواهد و چون نیست ناگزیر آشفتگی پدید می‌آید و کار بکشاکش و نبرد می‌انجامد. **همیشه نبرد نتیجه‌ی آشفتگیست ، و آشفتگی نتیجه‌ی نبودن آیین**.

ما برای اینها آیینی می‌داریم ، و اگر بخواهیم در چند جمله کوتاه گردانیم می‌باید گوییم : «باید هر کسی باندازه‌ی شایندگی خدادادی خود و باندازه‌ی کوششی که بکار می‌برد از زندگی بهره یابد». می‌گوییم : باید جلو مفتخواری را گرفت و راه به بیکاری نداد. باید هر کسی جز از راه کوشیدن نان نخورد. می‌گوییم : سرچشمه‌ی زندگی کشاورزیست می‌باید بآن بیشتر از آنکه کنونست کوشید.[3]

در جهان بدیها بدو گونه است : یکی آنهایی که در طبیعت هست ـ از دزدی و دغلکاری و خشم و آز و اینگونه بدیها که در نهاد تنی آدمیانست ، و از مار و کژدم و رتیل و پلنگ و گرگ و دیگر جانوران گزا و درا و آزارا[4] ، و از بیماریها و نادرستیهای تنی و مانند اینها. دیگری آشفتگی کار

۱ـ این سخنها در شماره‌ی هشتم این سال در گفتار «ما چه می‌خواهیم؟» روشن گردیده. [بخش پنجم همین کتاب. نیز بنگرید بکتاب «در پیرامون روان»]

۲ـ بخشیدن = تقسیم کردن ـ و

۳ـ برای این بخش گفتارهای ۲۲ و ۲۳ کتاب «راه رستگاری» دیده شود.

۴ـ گَزا ، دَرا و آزارا صفتهای «همیشگی» می‌باشند. در جایی که گزنده ، درنده و آزارنده همیشگی نبوده یک کار شناخته و ویژه را می‌نمایند. نک. گفتار «در پیرامون زبان» ، *پیمان* ، سال ششم ، شماره‌ی یکم ؛ یا کتاب «زبان پاک» ـ و

زندگانی و انجامیدن آن بکشاکش و نبرد و جنگ و خونریزی.

ما می‌گوییم : همه‌ی اینها چاره‌پذیر است و می‌باید بچاره‌ی اینها کوشید. می‌باید آدمیان هر یکی دربند نیکی خود باشد و از خشم و آز و دیگر خویهای ناستوده بجلوگیری کوشد. می‌باید برای دزدان و دغلکاران کیفرهای سختتری گزارد و نبرد سختی با آنها کرد. می‌باید بکندن ریشه‌ی همه‌ی جانوران درا و گزا و آزارا کوشید. از اینسوی برای جلوگیری از آشفتگی کارهای زندگانی آیین بخردانه‌ای روان گردانید.

اینها که می‌نویسیم فلسفه نیست. ناسنجیده نمی‌گوییم. چیزهایی است که بخواست خدا روان خواهیم گردانید. ما می‌گوییم : خدا آبادی اینجهان را از آدمیان خواسته است. می‌گوییم : بجای جنگ و خونریزی با یکدیگر ، می‌باید با بدیها جنگید. نمی‌گوییم : ریشه‌ی بدی از جهان بیکبار خواهد افتاد. می‌گوییم : بسیار کم گردیده یک شاهراه آسایش و خرسندی بروی جهانیان باز خواهد شد.

می‌دانم کسانی اینها را که می‌خوانند خواهند گفت : مگر اینها نمی‌بود و مردم نمی‌دانستند؟!.. اینست پاسخ داده می‌گویم : آنچه را که می‌بود و شما می‌دانستید ما یاد کردیم. از هر چیزی غلط و نادرستش می‌بود. هر چیزی که می‌بود آخشیجش هم می‌بود.

این یکی از گرفتاریهاست که ما هرچه می‌نویسیم یک دسته تا می‌توانند در برابرش ایستادگی می‌نمایند و سپس از در دیگر آمده می‌گویند : «اینها را که همه می‌دانند» یا می‌گویند : «مگر ما اینها را نمی‌دانستیم؟!..»

در اینجاست که می‌گوییم : درد اینها یکی نیست. آری تنها گمراهی نیست که گریبانشان را گرفته ناپاکی نیز هست. همین اندازه می‌خواهند که خود را نشکنند و از جداسری دست برندارند و هرچه بادا باد. از همه‌ی نیکیها و سرفرازیها چشم پوشیده‌اند و تنها این را می‌خواهند.

کسانی که چهار سال پیش هیاهوی ادبیات برانگیخته بودند و آن دشمنیها را با *پیمان* می‌نمودند کنون نشسته و چنین می‌گویند : «کیست که زیانهای شعر را نداند؟!.. اینها دیگر نوشتن نمی‌خواهد. خود شعرا زیانهای شعر را بهتر از دیگران می‌دانند.» اینست سخنانی که پیش می‌کشند و چنین

می‌پندارند که همینکه اینها را گفتند و خود را نشکستند کار درست خواهد بود.

یک مرد قمی که کتابی درباره‌ی خلافت نوشته و پس از هزار و سیصد سال که از آغاز اسلام گذشته و خلافت بیکبار برافتاده و از میان رفته و از خود اسلام جز نام بازنمانده ، این دلیلها یاد کرده که بجای پیغمبر امام علی ابن ابیطالب بایستی نشست - چنین درمانده‌ی بیخردی خود را دشمن *پیمان* گردانیده و چنین می‌گوید : «اینها را که او می‌نویسد همه را ما می‌دانستیم و خود من هم نوشته بودم ولی چاپ نکرده‌ام» کسی نمی‌گوید : «یکی از نوشته‌های *پیمان* اینست که **در دین کسی را جایگاه نیست ، اینست که دین برای مردم است و مردم برای دین نیستند ، اینست که گذشته را باید رها کرد و رو بسوی آینده گردانید ، اینست که دین شناختن معنی جهان و زندگانیست نه پرداختن بداستان این و آن ، اینست که گفتگو از داستان علی و ابوبکر جز یک هوس پستی نیست و دین برای جلوگیری از چنین هوسها می‌باشد**. تو آیا اینها را می‌دانستی؟! اگر میدانستی پس آن کتاب را چگونه نوشتی؟! میدانستی چرا نمی‌گفتی؟!.»

مردی که درباره‌ی فلسفه تندی می‌کند و من می‌گویم : ایرادهاییست ما گرفتیم شما اگر می‌توانید پاسخ گویید ، چون درمی‌ماند بجای آنکه از درِ راستی‌پژوهی آید و پشیمانی نماید بیدرنگ می‌گوید : «اینها را خودشان نوشته‌اند» می‌گویم : کدام یکی نوشته؟!.. می‌گوید : «کانت نوشته». دروغی باین آشکاری را می‌گوید تنها برای آنکه خود را نشکند و گردن براستی نگزارد.

برخی در همان میانِ گفتگو سخن دیگر کرده چنین وامی‌نمایند که آنان نیز اینها را می‌دانسته‌اند. مردی می‌آید و می‌نشیند و چنین می‌گوید : «شما هیچ از آخرت گفتگو نمی‌کنید. این دنیا چند روزه است. هر طور باشد می‌گذرد. باید در فکر آن دنیا بود. الدنیا مزرعة الاخره» می‌گویم : این در اندیشه‌ی کج شماست. ما اینجهان و آنجهان را از هم جدا نمی‌شماریم و نیکی آن را بسته بنیکی این می‌دانیم ، و سخنانی را که در این زمینه میداریم و بارها در *پیمان* آورده‌ایم برایش بازمی‌گویم. سخن مرا بریده با شتاب می‌گوید : «بلی دیگر ، الدنیا مزرعة الاخره دیگر ، من نیز همین را می‌گفتم ...»

بگفته‌ی تبریزیان آب هزار دره را بهم آمیخته‌اند و مغزهای خود را از باورهای بیهوده‌ی گوناگون آکنده‌اند ، و هرچه هم می‌شنوند می‌گویند : «مگر اینها نمی‌بود؟!. مگر اینها را نمی‌دانستیم ؟!.» مثلاً ما سخن از آفریدگار جهان می‌رانیم و از دانشها دلیل برای آن یاد می‌کنیم ، گفتگو از روان می‌کنیم و هستی آن را از روی دلیلهای بسیار استوار بازمی‌نماییم ، اینان بیدرنگ می‌گویند : «مگر اینها را ما نمی‌دانستیم؟!. مگر اینها نمی‌بود؟!.» می‌گویم : از شما می‌باید پرسید. از شما می‌باید پرسید که اینها می‌بود و می‌دانستید؟!. می‌گویند : «ما مگر خدا را نمی‌شناختیم؟!.» می‌گویم : چرا می‌شناختید ، ولی نه این خدای راستین را. خودتان نیک اندیشید که چه خدایی را می‌شناختید ، خدایی که صد همباز برایش می‌شمردید ، خدایی که بجای یک فرمانروای خودکامه‌ی هوسبازش می‌گزاردید. اینان نمی‌دانند که گاوپرستان و مارپرستان هندوستان نیز خود را خداشناس می‌شمارند.

پس از همه‌ی اینها ، چه می‌خواهید؟!. آیا می‌خواهید که هیچ نکوشیم و شما را در توی این نادانیها بازگزاریم؟!.

ما چون می‌گوییم اینان معنی زندگی را نمی‌دانند ، برمی‌آشوبند و تندیها می‌نمایند : «ما معنی زندگی را نمی‌دانیم؟!.» می‌گویم : آری شما معنی زندگی را نمی‌دانید. این شمایید که در پنجاه سالگی و شصت سالگی کودکانید. این شمایید که می‌خواهید هیچگاه گردن براستی نگزارید و هر زمان با سخن دیگری از جلو درآیید ، و شکستی بخود راه ندهید. از نافهمی این را هنری می‌شمارید و هیچ نمی‌اندیشید که پایان این چه باشد؟!.. هیچ نمی‌اندیشید که یک توده هنگامی تواند زیست که همگی بیک راه باشند و یک خواست را دنبال کنند. هیچ نمی‌فهمید که این پراکندگیها ننگ شماست ، آسیب بزرگی[1] برای شماست ، و ما که به برداشتن آن می‌کوشیم رهایی شما را میخواهیم و شما می‌باید همدستی نمایید. هیچ نمی‌دانید که **مردمی که بخواهند همه خودخواهی نمایند و دست از جداسری برندارند ، و درمیان خود بهیچ راهی سر فرونیاورند ، سرنوشت آنان جز بردگی و زیردستی نباشد.**

۱ـ اصل : آسیبی بزرگی ـ و

این شیوه‌ی کودکانست که هرچه خواستند کنند و گوشی به پند و یادآوری ندهند ، ولـی چـون گزندی دیدند آنزمانست که بناله و فریاد برخیزند. شـما نیـز همـان را مـی‌کنیـد و از تیـره‌درونـی و بیخردی همه میخواهید گردنکشی نمایید و سر براسـتیها فرونیاوریـد و دربنـد همدسـتی و یگـانگی نباشید و روزی که بنتیجه‌ی بسیار تلخ این نادانیها گرفتار شدید بناله و فریاد پردازید.

یک نکته‌ی دیگری که می‌باید روشن گردانیم اینست که گـاهی کسـانی در گفتگـو از *پیمـان* و خواست آن چنین می‌گویند : «میخواهد تمدن را با تدین تطبیق کند». ولی این سخن بسـیار پـرت است و با *پیمان* و خواست *پیمان* درست نیاید. چنین کاری را کسان دیگری می‌خواسته‌اند و داسـتان آن اینست که چون در سی و اند سال پیش مشروطه در ایران پدیـد آمـد ، و در آن میـان راه بـرای رسیدن روزنامه‌ها و کتابهای اروپایی باز شد و یک رشته قانونها و عادتها و اندیشه‌های نـوین اروپـایی رواج گرفت یک دسته اینها را با کیش و دین ناسازگار می‌یافتند و دشمنی می‌نمودند. یـک دسـته‌ی دیگر چون از یکسو باین عادتها و قانونها و اندیشه‌های اروپا ارج می‌گزاردند و از یکسو هم بکیش خود دلبستگی می‌داشتند چنان اندیشیدند که میانه‌ی این دو سازشی پدیـد آورنـد و بگفتـه‌ی خودشـان «تدین را با تمدن تطبیق کنند».

ولی این یک اندیشه‌ی خام و بیهوده‌ای بیش نمی‌بود ، و اگر آنروز کسی از خود آنان پرسیدی که چه کار خواهید کرد و چه راهی پیش خواهید گرفت پاسخ درستی نتوانستی شـنید. در بیـرون بـیش از ایـن نتیجه پدید نیامد که کسانی در حال آنکه مشروطه‌خواهی می‌نمودند و فرزنـدان خـود را بدبسـتان نـوین می‌فرستادند و کتابهای نوین و روزنامه‌ها را می‌خواندند از رفتن بزیارت و نشستن در پـای روضـه‌خـوانی و مانند اینها نیز بازنمی‌ماندند. مثلاً کراوات بستن را با ریش گزاردن ، و بسینما رفتن را با نماز خواندن تـوأم می‌گردانیدند ، و از افسانه‌های خضر و رجال‌الغیب و مانند اینها هواداری نشـان مـی‌دادنـد. گفتـه‌ایـم کـه معنیهای درست هیچ کدام از دین و تمدن را نمی‌فهمیدند. هرچه هست ما از چنان کاری بسیار دوریم.

آنان از یکسو در برابر زندگانی باشکوه اروپایی خیره مانده و خود را نـاگزیر از پـذیرفتن عادتهـا و

اندیشه‌های اروپاییان (که تمدن می‌نامیدند) می‌یافتند ، و از یکسو این کیشهای بیپا را دین شمرده دست از آنها نمی‌توانستند برداشت. اینبود ناچار می‌شدند بآرزوی یکی گردانیدن آنها بیفتند. لیکن ما را چنان ناچاری نیست. زیرا ما درپی راستیها می‌باشیم و هرچه را جز آن یابیم توانیم برانداخت.

همان هیاهوی اروپاییگری ـ همان چیزی که آنان تمدن می‌نامیدند و در برابرش خیره می‌ماندند ـ گام نخست ما برانداختن آن بود. کنون هم ببرانداختن کیشها می‌کوشیم و بیاری خدای بزرگ بزودی همه را از میان خواهیم برداشت.

چنانکه گفتیم **خواست ما شناختن معنی زندگانی و داشتن یک آیین بخردانه‌ای برای زندگانیست و در این زمینه تنها درپی راستیها هستیم** و جز آنها هرچه باشد از میان خواهیم برداشت ، نه آنکه ناگزیر مانده از در آشتی خواهیم درآمد و چیزهایی را از آنها خواهیم پذیرفت.

اینکه ما بدانشها ارج می‌گزاریم و می‌گوییم آنچه اینها نشان می‌دهد راست است و می‌باید پذیرفت نه از آن راهست که از اروپا آمده و یا اروپاییان با هیاهو به پیشرفت آن می‌کوشند ، از این راهست که اینها بنیاد درستی می‌دارد و یک رشته راستیها را بما نشان می‌دهد. شما می‌بینید که ما فلسفه‌ی یونان را برمی‌اندازیم و بفلسفه‌ی مادی پاسخهای ریشه‌کن می‌دهیم ولی دانشهای طبیعی را می‌پذیریم. اینها از آنروست که فلسفه‌ی یونان و فلسفه‌ی مادی بیپاست ولی دانشها چنین نیست.

سخن کوتاه کنم : ما این راه را خود آغاز کرده‌ایم و پیش می‌رویم و در سر راه هر سنگی که پیش آید باید خردش کنیم و راه را باز کنیم نه آنکه ناگزیر گردیده در برابرش بایستیم یا راه را کج گردانیم. آری این راه ما را با تمدن (یا بهتر گوییم : با پیشرفت زندگی) پیوستگی نزدیکی هست و این پیوستگی را در همین گفتار روشن خواهیم گردانید.

ما می‌گوییم : جهان «رویهم‌رفته» همیشه در پیشرفت بوده ، و پس از این نیز خواهد بود. ولی این پیشرفت همیشه دو روی داشته : از یکسو آدمیان افزارهایی پدید آورده و بطبیعت چیره‌تر گردیده و بشکوه بیرون زندگانی افزوده‌اند ، و از یکسو گامهایی در شناختن معنی جهان و آیین

زندگانی برداشته‌اند. ما این را از نام «تمدن» یا «سیویلزاسیون» که بمعنی «شهریگری» است ، و همچنین از تاریخ بدست می‌آوریم.

تاریخ نشان می‌دهد که یک روزی آدمیان در بن غارها و در جنگلها می‌زیسته‌اند و از رخت و افزار و کاچال امروزی بیکبار بی‌بهره می‌بوده‌اند. در همان هنگام از معنی زندگانی و از آیین آن نیز ناآگاه بوده و همچون چهارپایان و ددان ، هر خاندانی جدا می‌زیسته‌اند. سپس صده‌ها و هزاره‌ها گذشته و آدمیان کم‌کم پیش آمده و یک رشته افزار و کاچال از سنگ و یا از استخوان و یا از فلز ساخته و از هر باره به بیرون زندگانی خود شکوهی داده‌اند. ولی در همان هنگام باز در دُژآگاهی فرورفته و از معنی زندگی بسیار دور می‌ایستاده‌اند. باین معنی که هر گروهی در یک گوشه‌ای از جنگل یا کوه جدا می‌زیسته‌اند و بنیاد زندگیشان زور و چیرگی می‌بوده و اینست بر سر یکدیگر تاخته و بزد و خورد می‌پرداخته‌اند و آنان که چیره درمی‌آمده‌اند از دیگران مردان را کشته و زنان را ببردگی می‌برده‌اند و داراکشان را تاراج می‌کرده‌اند. پیداست که در نتیجه‌ی این ، همگی کوچنشین می‌بوده‌اند. باین معنی از ترس آنکه مبادا دشمن نیرومندی رو نماید همیشه آماده‌ی گریز می‌ایستاده‌اند و اینبود در یک جایی نشیمن گرفتن و خانه بنیاد نهادن و آبادی پدید آوردن نمی‌توانسته‌اند. یک کلمه گویم : در سایه‌ی ندانستن معنی زندگانی و آدمیگری از آن پیشرفتی که در راه افزارسازی پیدا کرده بودند سودی نمی‌برده‌اند ، تا کسانی از میانشان برخاسته‌اند و قانونی برای رفتارشان با یکدیگر گزارده و ناتوانان را از گزند توانایان ایمن گردانیده‌اند. در نتیجه‌ی این ، آبادیها یا بهتر گویم شهرها پیدا شده. زیرا خاندانهای بسیاری توانسته‌اند که یکجا باهم زیند و از گزند تاخت و تاراج ایمن باشند و کم‌کم خانه‌های استواری بنیاد نهاده‌اند و بدرخت کاشتن و کشاورزی پرداخته‌اند. نیز کم‌کم داد و ستد و بازرگانی پیدا شده و دیگر چیزها پدید آمده. این چنین زندگانی را که بهتر و پسندیده‌تر از آن زندگانی بیابانی پیشین بوده «شهریگری» نام نهاده‌اند.[1]

۱ـ در این باره گفتار «دین و دانش» در شماره‌ی ۱۱ و ۱۲ سال پنجم [مهنامه‌ی *پیمان*] دیده شود.

می‌گوییم : این پیشرفت ـ این پیشرفت دو رُویه ـ همیشه در جهان بوده و رشته‌ی آن بریده نشده و کنون هم می‌باید بود. کنون هم چنانکه رُویه‌ی افزارسازی و دانش و چیرگی بر طبیعت پیش رفته ، رویه‌ی آشنایی با معنی زندگانی و زیستن با آیین بخردانه هم باید پیش رود ، و این همانست که ما دنبال می‌کنیم. این معنی است که می‌گوییم : دانش کار خود را کرده و کنون نوبت دینست که کار خود را کند.

می‌گوییم در این دو سه صده ، اروپا پیشرفت بسیاری کرده ، چه از یکسو بدانشها دامنه داده و آنها را براه انداخته و درباره‌ی زمین و آفتاب و ستارگان و جانوران و آدمی صدها نادانسته را دانسته گردانیده و صدها راستی را از پرده‌ی تاریکی بیرون آورده ، و از یکسو صدها افزارهای شگفت برای زندگانی ساخته و چیرگی آدمیان را بطبیعت فزونتر گردانیده. چیزی که هست **اروپا چنانکه در نتیجه گرفتن از دانشها دچار لغزش گردیده و از آن مادیگری را نتیجه می‌گیرد ، همچنین در بکار بردن افزارهای پدیدآورده‌ی خود بلغزش می‌افتد و آنها را در جای خود بکار نمی‌برد.** امروز این افزارهای شگفت بزیان جهان است. گذشته از داستان جنگ و خونریزی و آسیب که افزارهای نوین جنگی بشهرها می‌رساند و آدمکشی را آسان می‌گرداند ، در زمانهای آرامش و آشتی نیز اختراعهای نوین بیشتر در راه کشاکش بکار می‌رود. همان اتومبیل و تلفن و تلگراف و راه‌آهن و بسیار مانند اینها که افزارهای بی‌آسیب و سودمند می‌نمایند ، خود افزار نبرد درمیانه‌ی آدمیان می‌باشند و اینست هرچه اینها فزونتر می‌گردد بهره‌ی آدمیان از آسایش کمتر می‌شود. کتاب «آیین» و گفتارهایی که در خرده‌گیری باروپا و زندگانی اروپاییان نوشته‌ایم همه از این راه است.

سختی زندگی در اروپا بجایی رسیده که کسان بسیاری با تمدن دشمنی می‌نمایند و آن را مایه‌ی گرفتاری مردم شمرده به برداشتنش می‌کوشند. نکوهش از تمدن خود کاری شده و پایش بایران هم رسیده بود.

ما می‌گوییم : **از تمدن یا پیشرفت زندگانی بیزاری نباید کرد و سودی نیز از آن نخواهد بود. این سختیها از تمدن نیست ، از نبودن آیینی برای زندگانیست. آن آیینهایی که**

می‌بوده برای این زمان نمی‌بوده اینست بهم خورده و از میان رفته. کنون می‌باید آیینی درمیان باشد ــ آیینی که باین زمان شاید.

می‌گوییم : چنانکه در دانشها پیشرفت رو داده و جهانیان براستیها بسیار نزدیکتر شده‌اند ، چنانکه افزارهای بسیار شگفت پدید آمده و زندگانی بسیار باشکوهتر گردیده ، همچنان می‌باید در شناختن معنی جهان و زندگانی و پی بردن بمعنی آدمیگری پیش رفت و براستیها بسیار نزدیکتر گردید (که ما این بخش را بانجام رسانیده‌ایم) و در آیین زندگانی و رفتار آدمیان با یکدیگر و کوشیدن بآبادی جهان و داشتن آرمانهای ورجاوند هم پیشرفت بسیار کرد (این بخش را هم بخواست خدا بانجام خواهیم رسانید).

می‌دانم کسانی خواهند گفت : «اینها بکار بستنی (عملی) نیست» این سخنیست که بارها شنیده شده. می‌گویم : شما از کجا می‌دانید و چه دلیلی باین گفته می‌دارید؟!. یک رشته سخنانی که تازه می‌شنوید هنوز نیندیشیده و نفهمیده از کجا می‌دانید که بکار بستنی هست یا نیست؟! با چه نشانی این دو را از هم جدا می‌گردانید؟!..

این یک جُستاریست که جهان چگونه می‌گردد و چگونه پیش می‌رود. مردمان چنانکه در شناختن خود جهان و معنی آن براههای کجی افتاده‌اند در این باره هم دچار اندیشه‌های بسیار کجی گردیده‌اند. در کیشها کار را بافسانه‌بافیها کشانیده‌اند و برای آینده پندارهای بیپای بی‌ارجی را پدید آورده‌اند : مسیح از آسمان فرود خواهد آمد ، یا امام ناپیدا پیدا خواهد شد ، یا شاه‌بهرام خواهد برخاست. جهان با دست آنها از بدی بیرون آمده بنیکی خواهد رسید. اینها پندارهای کیشهاست. اما بی‌کیشان ، **آنان آینده را بهتر از کنون نمی‌دانند و پیشرفت جهان را تنها در رشته‌ی افزارسازی و دانشهای طبیعی می‌شناسند. این کشاکش و زورآزمایی را که در جهانست ناچاری ، و آدمی را آفریده شده برای همین می‌دانند.**

ما می‌گوییم : نه چنین است. می‌گوییم : پیشرفت جهان همیشه در دو رشته بوده است و پس از

این نیز باید بود. می‌گوییم : آفرش آدمی برای اینگونه زندگانی نیست و این کشاکش و زورآزمایی که امروز در جهان می‌باشد جز نتیجه‌ی بیراهی نیست.

این یک پرسشیست که آیا مرگ پایان زندگانی آدمیست یا پس از آن باز جهانی می‌باشد؟.. این گذشته از آنکه خود جُستار ارجداریست و هر کسی خواهد که آن را بداند ، در آیین زندگانی نیز بی‌هَنایِش [=بی‌اثر] نیست. در این باره هم پندارهای گوناگون بسیار بمیان آمده. فلسفه‌ی مادی آن را نمی‌پذیرد و جز اینجهان ، جهان دیگری باور نمی‌دارد. از اینسوی کیشها بسخنان بسیار درازی پرداخته‌اند و آن را یک میدانی برای پنداربافیهای خود گرفته‌اند. بگمان اینان خدا فرمانروایی خود را بآنجهان نگه داشته و آغاز آن یک روزیست که در آن خدا فرمان خواهد راند ، و بیک دسته دهشهای بیدریغ نموده و بیک دسته خشمهای بی‌اندازه نشان خواهد داد.

از بدترین گمراهیها یکی اینست که آنجهان را با اینجهان آخشیج هم می‌شمارند و چنین می‌پندارند که برای خوشی در آن می‌باید این را خوار داشت. از آنسوی بیک رشته کارهای بسیار بیهوده‌ای برای رستگاری در آنجهان می‌پردازند.

ما می‌گوییم : اینها همه نادرست است. آنچه می‌باید گفت اینست که روان چون جز از تن و جانِ سَتَرساست با مرگ نابود نگردد. از آنسوی روان و جان که هر دو باهم در کالبد آدمیست همیشه در کشاکش باشند : این چیزهایی را خواهد که آن نپسندد و آزرده گردد. کارهای بد بیخردانه‌ای را که کسی بخواهش جان می‌کند مثلاً بناتوانی ستم می‌کند یا زبان بدروغ می‌آلاید همواره مایه‌ی آزردگی روانست. چیزی که هست روان تا با جان توأم است آزردگی کمتر دریافته می‌شود ، ولی چون از جان جدا گردد آن را بیشتر خواهد دریافت. بدانسان که یک مرد تا جوانست از کارهای ناستوده‌ای که بهوس جوانی می‌کند پشیمانی کمتر نماید ، ولی چون پیر گردید و هوسهای جوانی کم شد پشیمانی را بیشتر دریابد ، داستان اینجهان و آنجهان نیز چنین باشد.

اینست می‌گوییم : اینجهان و آنجهان بهم پیوسته است. می‌گوییم : باید کوشید و در اینجهان

نیک بود و نیکی آنجهان درپی خواهد بود. می‌گوییم : کارهایی در آنجهان سود خواهد داشت که در اینجهان سودمند است و مایه‌ی آبادی و آسایش است. از کارهای بیهوده‌ای که کسانی می‌کنند چنانکه در اینجهان سودی نمی‌دارد در آنجهان نیز سودی نخواهد داشت و جز مایه‌ی شرمساری نخواهد بود.

اینهاست آنچه ما درباره‌ی جهان و زندگی می‌گوییم و همینهاست که «دین» می‌نامیم. اینها همه راستیهاست. ما *پیمان* را برای رسانیدن اینها می‌نویسیم و همه‌ی کوششهای ما در پیرامون اینها می‌باشد. همیشه از یکسو بروشن گردانیدن اینها کوشیده‌ایم ، و از یکسو برای آنکه اینها در دلها جای گیرد با هرچه آخشیج اینهاست نبرد کرده‌ایم. با فلسفه‌ی یونان ، با صوفیگری ، با خراباتیگری ، با کیشهای پراکنده‌ی گوناگون ، با فلسفه‌ی مادی ، با اندیشه‌های پراکنده‌ی کهنه و نو ، همه در جنگ بوده‌ایم.

«هنایش یک چیز در نابی آنست». این آموزاکهای ما هنگامی سود خواهد داد که با چیزهای دیگری آمیخته نگردد و نابی خود را از دست ندهد. خواست ما هنگامی بدست خواهد آمد که این آموزاکها در همه‌ی دلها جا گیرد و هر آنچه جز از اینهاست از میان برخیزد.

یکی از بدیهای مردم اینست که یک سخنان تازه‌ای که می‌شنوند و آن را با دانسته‌های خود ناسازگار می‌یابند نخست از در ایستادگی و کشاکش می‌آیند ، و سپس کم‌کم رام شده و آنها را می‌گیرند و در دلهای خود جا می‌دهند ، بی‌آنکه آن دانسته‌های کهن را بیرون کنند ، و نتیجه آن می‌شود که آنها را با اینها درهم می‌آمیزند ، و یا هر یکی را جداگانه نگه داشته و هر زمان دیگری را بزبان می‌آورند.

شما هزاران کسان را توانید یافت که آنچه را که درباره‌ی دین در کتابهای پیشین بوده و خوانده و یا شنیده همچنان در دل می‌دارد ، و از آنسوی بدآموزیهای مادّیان را نیز که شنیده و فراگرفته در دل جا داده ، و اینست در یک نشست می‌بینید یک زمان سخن از مادیگری پیش می‌آورد و بهستی خدا گردن نمی‌گزارد ، و یک زمان گفتگو از «معجزات موسا و داوود» می‌کند و می‌گوید : «اینها از دین ماست ما باید بپذیریم».

این نتیجه‌ی درماندگی فهمها و خردهاست. چون نمی‌تواند بفهمد و راست از کج بازشناسد هر دو را می‌گیرد و نگه می‌دارد. گفته‌اند : «برای نهادن چه سنگ و چه زر». اینجا هم می‌باید گفت : برای نافهمیدن چه راست و چه کج. از آنسوی تا دلها از اینها پاک نگردد بدرماندگی فهمها و خردها چاره نتوان کرد. این دل نیست که اینان می‌دارند ، انبانیست که هرچه می‌شنوند در آن جا می‌دهند.

این یکی از کوششهای ماست که این کهنه‌آلودگیها را از میان ببریم و دلها را از آنها پاک گردانیم ، تا فهمها و خردها نیرو گیرد و جا برای گفته‌هامان باز شود. ما اگر تنها بآن بس کنیم که راستیهایی را بازنماییم ، هیچ نتیجه‌ای در دست نباشد. زیرا با گفته‌های ما آن کنند که با دیگر شنیده‌های خود کرده‌اند. اینها را نیز گیرند و در پهلوی دیگر دانسته‌های خود جا دهند و با آنها درهم آمیزند و همه‌ی رنجها هدر گردد.

کسانی این را بسیار می‌خواهند. فلان مرد عنوان می‌کند : «اینها همه در اخبار هست» ، یا می‌گوید : «اینها را ما نیز می‌دانستیم» ، یا می‌گوید : «این حرفها قدری زود بود» یا می‌گوید : «شما قدری تند می‌روید» اینها همه برای یک نتیجه است ، و آن اینکه بهمین عنوان بگفته‌های ما نزدیک آیند و آنها را بگیرند و با آنچه از پیش در دل می‌داشتند درهم آمیزند ، که هم بدینسان خود را نشکنند و رشته‌ی جداسری را از دست نَهِلند و هم آن نادانیهای پیشین را نگه دارند.

اینست می‌گوییم : این نادانی دیگری از شماست. این دلیل است که مغزهای تیره‌ی شما باین زودی پاک نخواهد شد. نیز آشکاره می‌گوییم : این چیزیست که ما هرگز خرسندی نخواهیم داد و بخواست خدای بزرگ خواهیم کوشید و همه‌ی این چیزها را از ریشه خواهیم برانداخت. آنهمه گفتارها درباره‌ی کیشها و درباره‌ی فلسفه و صوفیگری و خراباتیگری برای اینست.

کسانی خرده می‌گیرند که ما سخنانی را چند بار می‌نویسیم. می‌گویم : این خرده را بآنان گیرید که با یک بار شنیدن ، راستیها را نمی‌پذیرند و بروی نادانیهای خود ایستادگی می‌نمایند. ما باید

بکوشیم و همه‌ی گمراهیها را از میان بریم و تا باین نتیجه نرسیده‌ایم نباید رشته را رها کنیم.

بگفتار بیش از این دامنه نمی‌دهم. بدینسان یک بار دیگر فهرستی از خواستهای *پیمان* پدید آوردیم و این را روشن گردانیدیم که همه‌ی گفتارهایی که می‌نویسیم در یک زمینه است و برای یک خواست می‌باشد. همه‌ی کوششها نیز در همان زمینه است.

کسانی گاهی پرداختن بزبان و گفتارهایی را که در آن زمینه می‌نویسیم بما خرده می‌گیرند. دیگران این خرده را درباره‌ی نوشتن تاریخ آذربایجان می‌گیرند. می‌گویم : اینها نیز با همان خواست پیوستگی می‌دارد. گذشته از آنکه پیراستن زبان و نوشتن تاریخ هر یکی خود کار ارجداریست با این کوششهای ما نیز پیوستگی درمیانست.

آنچه زبانست ما آن را برای سخنان خود دربایست می‌داریم. ما صد «راستی» می‌داریم که می‌باید آنها را بجهانیان بفهمانیم و این کار جز بدستیاری یک زبان درستی نتوانستی بود. آن زبان درهم و آشفته و بیماری که درمیان می‌بود و روزنامه‌ها و کتابها با آن نوشته می‌شد کار ما را انجام نتوانستی داد. از آنسوی ما نیازمندیم که زبان فارسی هرچه بسامانتر و آسانتر و تواناتر باشد که ملیونها دیگران آن را بآسانی بیاموزند و با خواستهای ما آشنا گردند ، و برای این کار می‌بایست و می‌باید به پیراستن و آراستن زبان بکوشیم و خواهیم کوشید.

درباره‌ی تاریخ نیز کسانی که آن را بخوانند خواهند دانست که ما برای این کوششهای خود نوشتن چنان تاریخی را دربایست می‌داشتیم ، ما برای آنکه بیماریهای توده را نیک فهمیم و انگیزه‌هایی که برای این گرفتاریها درمیان بوده بشناسیم بهترین راه نوشتن آن تاریخ می‌بود. برای خوانندگان نیز خواندن آن دربایست می‌بوده و می‌باشد.